

# تاریخ مختصر ایران

سِرِ پرسی سایکس  
Sir Percy Sykes

ترجمهٔ حسین سعادت نوری

EBook Version  
ARZ, Shiraz, 2019

## فهرست

۳	مقدمه
۵	فهرست کتاب‌هایی که سیر پرسی سایکس
۵	راجع به ایران نوشته‌است
۷	ایران و ساکنین آن
۱۲	تأسیس پادشاهی ایران
۱۷	امپراتوری ایران و یونان
۲۶	غلبه اسکندر مقدونی بر ایران
۳۳	سلطنت پارتیان
۳۸	سلسله ساسانیان
۴۹	ایران در قلمرو خلافت
۵۶	سلجوقیان
۶۴	استیلای مغول
۷۴	تیمور لنگ
۸۰	صفویه
۹۱	انقراض صفویه به دست افغانه
۹۸	تسلط افغانه در ایران
۱۰۳	ناپلئون آسیا
۱۱۲	سلسله زندیه
۱۱۶	قاجاریه و روابط ایران با اروپا
۱۳۱	ایران و افغانستان
۱۴۴	بیداری ایران
۱۵۳	نهضت مشروطیت
۱۶۵	ایران و جنگ بین‌المللی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶
۱۷۳	ایران و جنگ بین‌المللی ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸
۱۸۳	ایران بعد از متارکه جنگ

## مقدمه

تاریخ آئینهٔ زمان است و زمان روشن‌گر تمام تاریکی‌ها.  
کارلایل

آئینهٔ تاریخ، قرون و اعصار را در خود منعکس کرده است و برای همیشه می‌توانیم  
عالم را با تغییرات و تحولات بی‌شمارش در آن به نظاره بنشینیم.

پرتو فروزان تابناکی که از انعکاس زمان در آئینهٔ تاریخ می‌تابد، تنها راهنمای  
خم و شکن‌ها و ظلمات حیات آیندگان است.

شاید مهم‌ترین قسمت‌های تاریخ عمومی، آن بخشی باشد که مربوط به  
سلسلهٔ قضایا و جریانات معاصر بوده و با مسائل اجتماعی و سیاسی زمان حاضر  
پیوند تام دارد.

تصور می‌رود آنها که بیرون از محیط و تأثیر آن بوده‌اند در ضبط حوادث و  
مخصوصاً قضاوت تاریخی (اگر با مصالح شخصی یا قومی‌شان تماس نداشته باشد)  
تواناتر و بیشتر مورد اطمینان باشند.

تاکنون تاریخ کاملی از ایران نگاشته نشده است و می‌توان گفت از اواخر دوره صفویه به بعد حقایق تاریخی ما در زیر صدها لفافه که یکی از آنها اعمال نظر مورخان و نویسندگان است، مستور و پنهان مانده است. در صورتی که محصلان و صاحب‌منصبان قشون و رجال سیاسی و بالأخره مردم باسواد به آگاهی یافتن از این قسمت تاریخ مملکت نیاز بسیار دارند.

سِر پرسی مولسورث سایکس کوشش داشته که در تدوین و تألیف این کتاب، خود را بی‌طرف شناسانده و حقیقت‌جو و راستگو جلوه دهد، ولی به عقیده ما در برخی قسمت‌ها به خطا رفته و دچار اشتباهات شده است، مراجعه کامل و مطالعه دقیق مندرجات آن صدق گفتار ما را ثابت می‌کند.

نیازمندی بی‌پایان ملت ایران به استفاده از ترجمه کتب مفید که ریخته قلم و تراوش فکر نویسندگان و مطلعان بزرگ خارجی باشد، لازم به بیان نیست.

کتاب *تاریخ ایران* نوشته سِر پرسی سایکس از آن دسته کتب است که ترجمه آن نهایت ضرورت را داشت. خوشبختانه آقای میرزا حسین خان سعادت‌نوری در عین تراکم مشاغل و ضیق وقت به ترجمه آن همت گماشته و با بیانی شیوا و اسلوبی نیک آن را ترجمه کرده و به‌راستی خدمت‌گران‌بهایی به مردم ایران کرده‌اند که شایان همه‌گونه تقدیر و تمجید است. مؤلف این کتاب آثار با ارزش و مهمی راجع به ایران دارد که ما در ادامه، قسمتی از آن را که در دسترس است شرح می‌دهیم.

احمد عرفان

## فهرست کتاب‌هایی که سرپرسی سایکس راجع به ایران نوشته‌است

مسافرت‌های اخیر در ایران  
ده هزار میل سفر در ایران یا هشت سال در ایران  
چهارمین مسافرت به ایران (۱۸۹۷ الی ۱۹۰۱)  
جغرافیای جنوب و تأثیراتش در تاریخ ایران  
یادداشت‌های تاریخی جنوب شرقی ایران  
جنوب ایران و بلوچستان  
یادداشت‌های معرفه‌الانسانی در جنوب ایران  
جغرافیای جنوب ایران  
ترقیات اخیراً ما [انگلیسی‌ها] در جنوب ایران و احتمالات آن  
ایران در مشرق  
پارسیان ایران  
مسافرت در جنوب شرقی ایران  
ایران در شرق (مجموعه مسافرت‌های مشهور)  
رساله در [باب] قلعه سنگ  
زیارت مقبره حکیم عمر خیام  
یادداشت‌های تاریخی راجع به خراسان  
گزارشی از کشاورزی در خراسان  
ششمین مسافرت به ایران  
آداب و رسوم ایرانیان  
مسافرت بیست ساله در ایران  
خراسان، ایالت شرقی ایران

هفتمین مسافرت به ایران

تاریخ ایران

جنوب ایران و جنگ بین‌المللی

تاریخ مختصر ایران

دفاع آباده [مقاله‌ای است در مجلهٔ بلکورکه در ۱۹۲۲ نوشته شده است].

بیرق انگلیس در دریای مازندران

مسافرت‌های سر جان هاردین

عبور از مسیر مارکوپولو

## ایران و ساکنین آن

کشور ایران قسمت غربی فلات ایران را در بر می‌گیرد که از سمت شرق به رودخانهٔ سند و از سمت غرب به دجله و فرات محدود می‌شود. ارتفاع ایران نسبت به سطح دریا قابل توجه است؛ شیراز و کرمان در جنوب، اصفهان در مرکز و کرمانشاه و همدان در غرب، همگی حدود ۱۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارند. تبریز که در شمال ایران واقع است بیش از ۱۲۰۰ متر و تهران پایتخت مملکت و مشهد متجاوز از ۹۰۰ متر مرتفع هستند.

مساحت ایران نیز فوق‌العاده زیاد است، مسافری که در شمال از مشرق به مغرب سفر می‌کند، در حدود ۲۰۰۰ کیلومتر راه طی می‌کند و مسافت شمال به جنوب نیز در حدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر است.

برف و باران ایران نیز نسبت به بعضی نقاط دیگر خیلی کم است و حد متوسط آن در شمال به حدود ۲۵ میلی‌متر، در جنوب به حدود ۱۲ میلی‌متر می‌رسد، ولی از طرفی در نواحی اطراف دریای مازندران بارندگی زیاد می‌شود. هوای فلات، منتها درجه خشک، روزها گرم و شب‌ها سرد است؛ در نواحی اطراف دریای

مازندران، باران، هوایی مرطوب، نوبه‌خیز<sup>۱</sup> و ناسالم تولید می‌کند. قسمت کوچکی که محدود به خلیج فارس است به استثنای نقاط مجاور دریا به غایت خشک و گرم می‌باشد.

کمی بارندگی در ایران به علت حرارت شدید آفتاب آن است، و اگر همین چند رشته‌کوه مرتفع نبود، سرتاسر کشور کویر و بیابان بود. نظری به نقشه ایران به خوبی آشکار می‌کند که ایران سرزمینی کوهستانی است و برف در قله کوه‌های مرتفع، ذوب نشده و ذخیره آب برای محصولات بهاری است. اراضی ایران نامحدود، از طرفی آب کمیاب است و هر جا کوه‌های مرتفع بیشتر باشند، جمعیت در آن حوالی زیادتر است.

بررسی مختصری از رشته‌کوه‌های ایران به خوبی آشکار می‌کند که کوه‌های ایران از جنوب شرقی به شمال غربی تمایل و امتداد دارد. مسافری که از بین‌النهرین حرکت کرده باشد و جاده تاریخی بین کرمانشاه، همدان و تهران را طی کند، در نزدیکی زاگرس قدیم از میان کوه‌های فراوانی می‌گذرد، نزدیک همدان کوه معروف الوند را که بیش از ۳۵۰۰ متر ارتفاع دارد می‌بیند و در تهران رشته‌کوه‌های البرز را که فلات را از سواحل دریای خزر جدا کرده و قله حیرت‌انگیز دماوند را تشکیل می‌دهد و متجاوز از ۵۰۰۰ متر ارتفاع دارد، مشاهده می‌کند. این قله مرتفع تماس ایران با دریا را قطع کرده است و از همین روی سکنه ایران هیچ‌گاه دریانورد نبوده‌اند. قلب این سرزمین بیابان است، و من شخصاً نقاط گوناگون آن را بازدید کرده‌ام. در برخی مناطق که آب از کوه سرزیر شده، کویر به وجود آمده است. کویر، نمک‌زاری است پوشیده از مواد متبلور نمکی که عبور از آن خالی از خطر نیست، آب در آن به غایت کمیاب و اگر هم یافت شود، شور و یا تلخ است، لذا

<sup>۱</sup> تب نوبه همان تب مالاریاست. م.



گذشته از خطر گم کردن راه یا ابتلا به طوفان‌های هولناکی که به انسان و حیوان رحم نمی‌کنند، بد آبی، کمبود آذوقه، و از همه بالاتر ناخوشی و بیماری بین مسافران رواج دارد.

رودخانه‌های ایران چندان اهمیتی ندارند، ممکن است از شمال به جنوب یا غرب به شرق را بدون عبور از رودخانه طی کرد، در واقع از رودخانهٔ سیند تا اروندرود رودخانهٔ مهمی به دریا نمی‌ریزد؛ سفیدرود واقع در شمال ایران طولی‌ترین رودخانهٔ ایران است و رود کارون واقع در جنوب غربی تنها رودخانه‌ای است که در مسافتی کوتاه قابل کشتیرانی است.

فلات ایران دارای چمن و مرغزار است و نهال‌های کوتاه نحیفی که در فواصل کمی از هم قرار دارند در سطح آن رویده‌اند. میان این گون‌ها در بهار مختصر علفی رشد می‌کند، که برای تغذیهٔ گوسفند و بز مفید است. بوته‌ها و گون‌ها نیز خوراک شتر یا وسیلهٔ سوخت و هیزم است. کوه‌ها خشک و بایرند و در آنها ندرتاً چند درخت کوچک دیده می‌شود.

در کوه‌های زاگرس، جنگل بزرگی از درختان بلوط کوتاه‌قد وجود دارد. در مناطق حوالی دریای خزر جنگل‌های متعددی هست که متأسفانه با روش علمی حفظ نمی‌شوند و درختان جنگل‌های نزدیک به ساحل را به علت عدم مراقبت قطع کرده و یا سوزانده‌اند. خلیج فارس در جنوب غربی ایران محصور به خشکی است و از دریای عمان به تنگهٔ هرمز که بیش از ۵۰ کیلومتر وسعت دارد، وارد می‌شود. دو بندر معروف ایران بندر عباس و بندر بوشهر هستند که بندرگاه ندارند و کشتی ناچار است در مسافت دوری از ساحل لنگر بیندازد. بعضی نقاط دورتر نیز در دریا وجود دارد، ولی جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] موقعیت آنها را تغییر داده است و هزاران نفر هندی و انگلیسی از مسیری که تنها راه بین‌النهرین بود،

عبور کردند. طرف دیگر خلیج نیز قابل توجه و اهمیت است زیرا این آب‌ها شاهد نخستین تلاش دریانوردی بشر در آب شور بوده‌اند. دریای خزر، نواحی شمالی سرزمین ایران را سیراب می‌کند، بندرگاه‌های دریای خزر بسیار بهتر از بندرگاه‌های جنوب است زیرا مرداب‌های زیادی در این محل وجود دارد.

کشاورزی ایران عموماً با آبیاری دستی انجام می‌شود، ولی در شمال و غرب مزارع گندم و جو نیز هست که با باران به عمل می‌آید؛ جو بیشتر خوراک اسب است. برنج، ذرت، ارزن، باقلا، پنبه، تریاک، یونجه و تنباکو نیز از محصولات عمده به شمار می‌روند، میوه در ایران به فراوانی یافت می‌شود و اهالی مملکت از این جهت کمبودی ندارند، انواع و اقسام میوه‌ها از قبیل گلابی، سیب، زردآلو، به، آلوچه، هلو، شلیل، گیلاس، انجیر، انار، بادام، پسته، انگور و خربزه در فلات ایران به عمل می‌آید؛ خرما و مرکباتی از قبیل نارنج و لیمو نیز بیشتر در اطراف خلیج فارس یافت می‌شود. در اینجا بی‌مناسبت نیست، خاطر نشان کنیم اروپا از این حیث به ایران مدیون است. می‌توان گفت هلو، نارنج، لیمو، پسته و شاید شراب ایران کمتر نظیر دارد و گل‌های یاسمن، یاس و نرگس نه فقط سوغات ایران است، بلکه اسامی فارسی آنها و نیز اکثر میوه‌های فوق با اندکی تغییر به جا مانده است.

از جمله حیوانات ایران یکی ببر است که در جنگل‌های شمال زندگی می‌کند و دیگری شیر که شاید هنوز در بیشه‌های "آب دز" و نقاط دیگر خوزستان پیدا شود. خرس چندان زیاد نیست ولی گرگ و پلنگ و کفتار و سیاهگوش و روباه و شغال به وفور یافت می‌شود. گوزن و آهو در جنگل‌های اطراف دریای خزر و در نواحی اطراف زاگرس فراوان هستند، اما بیش از همه، گوسفند و قوچ کوهی و بز وحشی است که در کوه‌ها و غزال که در جلگه‌ها به سر می‌برد؛ خوک و گراز نیز فراوان است ولی چون ایرانیان گوشت آنها را حرام می‌دانند، کمتر به شکارشان

می‌پردازند، گورخر نیز در حوالی باتلاق‌های نمک پیدا می‌شود، ولی تعداد آنها نسبت به حیوانات دیگر کمتر است.

نظر به اینکه آمار درستی در ایران نیست، لذا برآوردهایی که از نفوس مملکت می‌شود، مبنی بر اینکه، برخی، اهالی ایران را ۱۰ میلیون گفته‌اند، که عاری از سهو و خطا نیست. اهالی ایران اکثراً یکجانشین و برخی نیز چادرنشین‌اند. قبایل چادرنشین یک چهارم مملکت را تشکیل می‌دهند؛ قسمت زیادی از یکجانشینان نیز به کار کشاورزی مشغول هستند و در روستاها و بخش‌هایی که در سراسر مملکت بنا شده است سکونت دارند. شهرهای این کشور چندان اهمیتی ندارد و امکانات آنها باید از خارج تأمین شود.

قبایل چادرنشین به ایلات گوناگونی بخش شده‌اند. این قبایل به دلایل گوناگون از قدرت زیادی برخوردارند اما نیرومندترین آنها قشقایی‌های مقیم فارس‌اند که اصلاً از نژاد ترک هستند؛ بختیاری‌ها که اصلاً ایرانی‌اند و در نواحی میانی غرب ایران سکونت دارند و دیگری شاهسون‌های آذربایجان هستند، افراد این قبایل به غایت دلیر و نیرومند و شجاع و دارای احشام و اغنام فراوانند، که از مراتع تغذیه می‌نمایند. ایلات مزبور به سرقت و راهزنی عادت کرده و چون دولت نیز کمتر به آنها توجه دارد، آفت و بلای سکنه بیچاره دهات شده‌اند که پیوسته دچار غارتگری‌های آنها هستند، از سوی دیگر ملخ نیز هر ساله محصول و دست‌رنج آنان را خراب کرده و از بین می‌برد. یکی از مشکلات بزرگ ایران محافظت از راه‌ها و جاده‌ها و جلوگیری از غارت ایلات و وصول مالیات از آنان می‌باشد، و تا زمانی که دولت ایران موفق به حل این موضوع نشود، نمی‌توان به رشد و بهبود اوضاع مملکت امیدوار بود.

## تأسیس پادشاهی ایران

نام ایرانیان همچون نام اکثر ملل دیگر با نامی که در اروپا با آن شهرت دارند، متفاوت است. کلمهٔ پرشین (Persian) مشتق از کلمهٔ پرسیس (Persis) می‌باشد؛ که همان پارس است و امروزه فارس نامیده می‌شود. فارس، موطن اصلی سلسلهٔ هخامنشیان، و همچنین پادشاهی قدرتمند ساسانی است.

اهالی این سرزمین خود را ایرانی می‌نامند و ظهور آنان در صحنهٔ تاریخ اهمیت بسیار دارد، چرا که تمدن شگفت‌آور اروپا از تمدن آریایی گرفته شده و ایران نخستین دولت بزرگ آریایی است که پس از تأسیس، با بومیان جنوب آسیا درگیر گردید و در جنگ‌هایی که میان اقوام شمالی و بومیان صورت گرفت، آریایی‌ها پیروز شدند. نگارنده در تاریخ مفصل ایران، تمدن قدیم این مملکت را که وجود آن در عیلام اثبات شده است، مورد بحث قرار داده‌ام. اثبات این مسئله را باید مرهون کاوش‌های مهم باستان‌شناسان فرانسوی در شوش، مرکز محل مزبور دانست.

قرن‌های متوالی عیلامی‌ها در بابل با موفقیت تاخت‌وتاز و تهاجم کرده و با آشوری‌ها کارزار می‌کردند، تا اینکه در اواسط قرن هفتم قبل از میلاد آشوری‌ها شوش را تصرف و اموال اهالی آن را غارت کرده و اشیای گرانبهای شهر را به غنیمت

بردند. پس از این واقعه دولت سلحشور عیلام منقرض شده و بخشی از خاک آن به قلمرو سلسله هخامنشی ضمیمه شد.

نخستین قبیله‌ای که در ایران دارای نفوذ و قدرت شد، قبیله ماد بود که در شمال پارس سکونت داشت و مرکز آن هگمتانه یا اکباتانا در محل همدان کنونی بود. مورخین عموماً بر این باورند که مادها، سرزمینی را که امروز ایران خوانده می‌شود، دو هزار سال قبل از میلاد تصرف کردند. در آن زمان مادها شبانانی بدوی و دارای گله و رمة زیاد بودند و با ارابه مسافرت می‌کردند. آنها به تدریج غرب ایران را نیز تصرف کرده و با دولت مقتدر و سلحشور آشور همجوار شدند. درگیری با مادها یکی از حوادث تاریخی در زمان تیگلت پیلسر<sup>۱</sup> اول در قرن دوازدهم قبل از میلاد است. بعدها جانشینان وی نیز رویه او را تعقیب کرده و نواحی نزدیک ماد را تحت کنترل درآوردند و به آریایی‌ها، تمدن سامی از جمله نوشتن را آموختند. آریایی‌ها، تمدن سامی را به خوبی فراگرفتند و زمانی که دولت آشور رو به ضعف گذارد، دولت ماد تحت ریاست سیاکزار<sup>۲</sup> با نبوپلसर<sup>۳</sup> پادشاه بابل ائتلاف کردند و دولت آشور را در ۶۰۶ پ.م. از میان برداشتند.

دولت نوپای ماد در شمال، قلمرو آشوری‌ها را اشغال کرده و قسمتی از نواحی مرتفع آسیای صغیر را تحت تصرف درآورد و با سلطنت لیدی<sup>۴</sup> همجوار شد. قوای طرفین نزدیک رودخانه هلیس<sup>۵</sup> هفت مرتبه برخورد و نبرد کردند و بار هفتم در ۵۸۵ پ.م. همزمان با کسوف خورشید، طرفین این رویداد را به فال بد گرفته و سرانجام صلح کردند.

پس از پیروزی سیاکزار، استیاگس<sup>۶</sup> پسر تنبل و شهوتران او به سلطنت رسید و سلطنت وی مدت مدیدی به طول انجامید تا اینکه سرانجام به دست ایرانی‌ها

<sup>1</sup> Tiglat-Pileser

<sup>2</sup> Syaxares

<sup>3</sup> Nabopolassar

<sup>4</sup> Lidia

<sup>5</sup> Halys

<sup>6</sup> Astyages

منقرض شد. یونانی‌ها بر این باورند سلطنت ماد، انقراض نیافته و تنها تغییر شکل و اسم داده است.

از این پس کوروش بزرگ در صحنه تاریخ جلوه‌گر می‌شود. تا چندی قبل، این گفته هروودوت<sup>۱</sup> که کوروش فرزند یکی از اعیان ایران و نوۀ استیاگس است مورد پذیرش همگان بود، ولی اکتشاف الواح نبونید<sup>۲</sup> و کوروش به کلی قضایا را صورت دیگری داده است. کشف این مدارک به خوبی آشکار می‌کند که کوروش پادشاه آنشان<sup>۳</sup> بوده است. یکی از الواح نبونید از پیروزی کوروش بر استیاگس می‌گوید و حکایت از این دارد که در نتیجه شورش و تمرد سپاهیان استیاگس، کوروش بر او غلبه کرده و در ۵۵۰ پ.م. اکباتان را تسخیر، و بدین طریق سلطنت ماد را در ۵۴۹ پ.م. منقرض کرده است. کوروش را پادشاه آنشان می‌گفتند و سه سال بعد، وی پادشاه ایران شد، بدین طریق کوروش هم وارث آنشان و هم وارث سلسله هخامنشی شد و چون ویشتاسپ<sup>۴</sup> پارسی، پدر داریوش سلطنت نکرد، کوروش جای او را اشغال کرد. داریوش در کتیبه‌های بیستون به این موضوع اشاره کرده و تا مدتی مورخین از آن در حیرت بودند.

به تدریج وقت آن رسید تا کوروش، فرمانروای پارس و ماد، عظمت خود را آشکار کند. حقیقت آن است که نبونید، پادشاه بابل صلح طلب بود و با لیدیایی‌ها تفاوت داشت. بعد از الیاتز<sup>۵</sup> که با سیاکزار معاهده بستند، کرزوس<sup>۶</sup> به سلطنت رسید که ثروت و تمول او ضرب‌المثل و تاریخی است. وی مثل پدر، باهمت و جنگجو بود و به خوبی موفق شد یونانی‌های آسیای صغیر را تحت تسلط خود درآورد. از طرف شرق نیز نفوذ خود را تا هلیس بسط داد و به دلیل نخوت و عجب فوق‌العاده‌ای که داشت تصمیم گرفت قوای دولت نوپایی را که کوروش در رأس

<sup>1</sup> Herodotus

<sup>2</sup> Nabodinus

<sup>3</sup> Anshan

<sup>4</sup> Hystaspes

<sup>5</sup> Elyattes

<sup>6</sup> Croesus

آن قرار گرفته بود تا دیر نشده در هم شکنند، لذا قوای زیادی جمع‌آوری و عده‌ی زیادی از اسپارتی‌ها را نیز استخدام کرد. کوروش نیز عزم کرد فوراً کروزوس و قوای او را مورد حمله قرار دهد.

تصمیم این مرد توانا که یک‌هزار مایل [حدود ۱۶۰۰ کیلومتر] از قلمرو خود دور شد، با وجود خصومت بابلی‌ها و تهدید آنان و نیز احتمال قطع ارتباطش با وطن، به‌خوبی نشان می‌دهد که این سرباز بزرگ تا چه اندازه رشید و بااراده بوده است. از نتیجه‌ی کار به خوبی معلوم است که حدس او نسبت به قضایا درست بوده است، زیرا در موقع ورود وی به حوالی هلیس، معلوم شد کروزوس آماده‌ی کارزار نیست. مذاکرات و تبادل افکار شروع شد - در مورد کروزوس، شاید با این خیال که زمان به‌دست آورد- ولی فایده‌ای نداشت. بالأخره قوای طرفین با هم برخورد کردند و با اینکه در آغاز لیدیایی‌ها فاتح شدند، ولی سرانجام شکست خوردند و به طرف غرب عقب‌نشینی کردند. کروزوس از روی نادانی تصور کرد زمستان به اجبار عملیات جنگ را متوقف می‌کند، و به این خیال نه فقط ورود سپاهیان اسپارت را که تحت استخدام او بودند تا بهار به تأخیر انداخت بلکه عده‌ای از قوای خود را نیز مرخص کرد.

کوروش با حمله‌ی سریع خود به سارد رشادت فوق‌العاده‌ی خود را به اثبات رسانید. در موقع برخورد با عده‌ای سوار لیدیایی که شهرت بسیاری داشتند، کوروش حيله کرد و پیشاپیش سپاهیان خود شتران زیادی قرار داد، در نتیجه، اسب‌های دشمن وحشت کردند و او به این وسیله موفق شد قلعه‌ی سارد را تصرف کند و نگهبانان آن را به شگفت وادارد، و بالأخره کروزوس را نیز دستگیر کند. سارد در ۵۴۹ پ.م. تصرف شد. در این زمان ایرانی‌ها با یونانیان آسیای صغیر هم‌جوار شده، به تدریج آنان را شکست دادند و تحت تسلط خود درآوردند و به یونان نزدیک شدند. اندکی بعد از فتح سارد، کوروش به سمت مشرق برگشت و تا

پنج سال با قبایل گوناگون جنگید. احتمال می‌رود که نواحی شرقی حاضر نبودند بدون تنازع و کشمکش به قوانین جدید تن در دهند، و بدین ترتیب از غیبت کوروش و مسافرت او به لیدی سوء استفاده کردند. کوروش نخست به باکتريا حمله کرد. همین موضوع وجود تحولات داخلی را به اثبات می‌رساند. در هر حال کوروش موفق به سرکوب متمردين شد و با پیروزی به پایتخت خود یعنی پاسارگاد بازگشت. این پادشاه به منظور تکمیل اهداف خود بابل را مورد حمله قرار داد و رودخانه‌های دجله و فرات را که کم‌آب بودند، خشکانید و از سمت شمال، قشون مهم بابل را در آپیس شکست داد. گئوبروه آیا گبریا؟ یکی از سرداران وی، نیز از جنوب حمله کرد و آنچنان که از متون و الواح دریافت می‌شود، در ۵۳۸ پ.م، بدون کشمکش و جدال وارد بابل شد.

کوروش فرمانی مبنی بر آزادی شهر انتشار داد و مردم او را به عنوان منجی و آزادی‌بخش پذیرفتند. این روایات با روایاتی که در احادیث و اخبار نقل شده است، چه اندازه تفاوت دارد؟ ما شرحی را که هرودوت نوشته و بعدها در کتاب دانیال نیز تصریح شده، خوانده‌ایم. براساس شرح هرودوت، کوروش مسیر رود فرات را تغییر داد و از آن گذشت و سلطان بابل را - که قبلاً دانیال او را از قضایا مطلع کرده بود - به حیرت انداخت.

۹ سال بعد از سقوط بابل، کوروش مجدداً عنان را به سمت مشرق برگرداند. احتمال می‌رود که این مرتبه، هدف جلوگیری از حملات قبایل بادیه‌نشین بوده باشد. ظاهراً او در این جنگ به قتل رسید و جسد وی به پاسارگاد منتقل و در مقبره‌ای که هنوز هم باقی است، دفن شد.

<sup>1</sup> Opis

<sup>2</sup> Gaubaruva

<sup>3</sup> Gabryas



## امپراتوری ایران و یونان

قشون‌کشی ایرانیان به مصر، در حیات کوروش طرح‌ریزی شد و کمبوجیه، جانشین او، با قشونی که همواره فاتح و پیروز بود، به عزم توسعهٔ سرحدات ایران و بسط آن تا سرزمین آفریقا، حرکت کرد. حاکم مصر بدون شک متوجه پیشرفت‌های ایرانیان بود و قبلاً شکست و سقوط لیدی و بابل را در مقابل رهبر نیرومند ایران دیده بود. مصری‌ها در جنگ و جدال مهارت کافی نداشتند و در حقیقت نفرات جنگی قوای مصر را همان یونانیانی تشکیل می‌دادند که در استخدام دولت مصر بودند.

حکومت مصر با جزیره‌نشینان یونان ائتلاف کرد، ولی در بحبوحهٔ بحران، حاکم کارآزمودهٔ این مملکت درگذشت و فرزند وی یکه و تنها ماند و سربازان یونانی و متفقین پدر نیز او را ترک گفتند. تنها چیزی که در حفاظت و صیانت مصر در مقابل دشمن عامل مهمی به شمار می‌رفت، بیابان وسیعی است که در حدود صد و پنجاه مایل [مربع] [۳۹۰ کم مربع] وسعت دارد و کمبوجیه به فکر بود چگونه آب و آذوقه برای قشون تهیه کند. در این زمان یکی از سرداران یونانی که در استخدام دولت مصر بود، پادشاه خود را ترک گفت و رؤسای قبایل عرب را به جمع‌آوری

مشک‌های آب در نقاط مختلف تشویق کرد و بدین وسیله مشکل پادشاه ایران را حل کرد.

سپاهیان ایران از بیابان گذشتند و در پلوسیوم<sup>۱</sup> مصریان را شکست دادند، گرچه سربازان یونانی با بی‌باکی و با منت‌های رشادت جنگیدند ولی بالأخره ایرانیان عدّه بیشتری را مغلوب و متفرق ساختند. کمبوجیه فوری عازم ممفیس<sup>۲</sup> شد. ایران در این موقع بزرگ‌ترین حکومت دنیای وقت به شمار می‌رفت، یعنی از سرداریا تا نیل و از خلیج فارس تا دریای سیاه امتداد داشت.

کمبوجیه در ۵۲۱ پ.م. خودکشی کرد<sup>۳</sup> و مِغی موسوم به گئوماته<sup>۴</sup> اریکه<sup>۵</sup> سلطنت ایران را اشغال کرد. این شخص ادعای برادری کمبوجیه را داشت و خود را بردیا<sup>۵</sup> می‌نامید، درحالی‌که کمبوجیه قبل از حرکت به سوی مصر، بردیا -برادر خود را- به قتل رسانده بود. گئوماته مدتی نظر مردم را به خود جلب و با فراغ بال سلطنت کرد، تا اینکه داریوش از مصر بازگشت و به یاری رؤسای عشایر به قصر مدیا وارد شد و آن شیاد غاصب را به قتل رساند.

در این موقع اساس سلطنت ایران متزلزل شده بود؛ زیرا ایرانیان گئوماته<sup>۴</sup> غاصب را پذیرفته بودند چرا که وی از میزان مالیات‌ها کاسته بود. در این میان حکام ولایات درصدد برآمدند که از ملایمت وی سوءاستفاده کرده یکی بعد از دیگری استقلال خود را اعلام کنند.

بنابراین مردم ولایات دوردست به صدا درآمدند، اهالی عیلام و بابل و ماد نیز طغیان کردند، ولی از آنجایی که داریوش فردی نظامی، باعزم و اراده و توانا بود، در

<sup>1</sup> Pelusium

<sup>2</sup> Memphis

<sup>4</sup> Guamata

<sup>5</sup> Bardiya

<sup>۳</sup> در این باره به منابع معتبر رجوع کنید. [EBook]

مقابل مشکلات مقاومت کرد و پس از سه سال که با بی‌باکی و در کمال رشادت به کارزار با دشمنان خود پرداخت، آنان را مغلوب کرد و بی‌رقیب، بر تخت سلطنت ایران و اریکه کوروش نشست.

در نقوش برجسته، تصویر داریوش دیده می‌شود که با خرسندی پای چپ خود را روی گئوماته گذارده و چند نفر دیگر از مدعیان سلطنت نیز دست‌بسته، مقابل او صف کشیده‌اند.

کوروش سلحشوری فاتح بود و داریوش مدیری لایق، که از پرتو افکار صائب خویش مملکت را به ایالات و ولایات مختلف تقسیم کرد و هر یک را به دست یک ساتراپ واگذارد. اختیارات ساتراپ از سوی یک سردار و یک مستشار محدود می‌شد و هر سه نفر توأمأً به پایتخت گزارش می‌دادند. همچنین مأمورین مخفی عالی‌رتبه‌ای نیز برای تفتیش عملیات ساتراپ‌ها و مصادر امور فرستاده می‌شدند. وصول مالیات ایالات و ولایات نیز به همان ترتیبی که امروزه متداول و معمول است، بخشی نقدی و بخشی جنسی بود و جمع کل مالیات نقدی معادل سه میلیون و نیم پوند انگلیسی بود که در آن ایام مبلغ گزافی به‌شمار می‌رفت.

سلسله هخامنشی بدبختانه مقداری طلا برای ضرورت ذخیره کرده بود که این خود مانع توسعه و ترقی کسب و تجارت بود. داریوش دریک<sup>۱</sup> را به طلا و سیکل<sup>۲</sup> را که مشتق از کلمه شیکل<sup>۳</sup> عبری است به نقره، سکه زد و نکته جالب توجه این است که پوند و شلینگ انگلیسی درست مطابق تقسیم‌بندی همین مسکوکات است.

<sup>1</sup> Darics

<sup>2</sup> Siglio

<sup>3</sup> Chekel

تشکیلات لشکر، خالی از اشکال نبود. داریوش نگهبانان مسلحی داشت که مرکب از دو هزار سواره و دو هزار پیاده‌نظام بودند و علاوه بر این، قشونی شامل ده هزار نفر به نام فناپذیران را نیز در خدمت داشت. شمار زیادی از سربازان ایرانی و مادی نیز در مراکز مهم، گوش به فرمان بودند. در مواقع لزوم نیز عده‌ی زیادی را از هر ناحیه جمع‌آوری می‌کردند که زبان و تجهیزات جنگی آنان با یکدیگر تفاوت زیادی داشت. بدیهی است یک چنین سربازانی که فاقد انتظامات صحیح بودند، نمی‌توانستند در مقابل عده‌ی کمی از یونانیان مسلح و بانضباط مقاومت کنند.

داریوش به اهمیت وسایل ارتباطی به خوبی پی‌برده بود؛ در طول شاهراهی که از سارد به شوش امتداد داشت، اسب و لوازم ضروری یافت می‌شد و چاپارها مسافتی در حدود ۲۴۰۰ کیلومتر را در مدت پانزده روز طی می‌کردند.

داریوش با اینکه مدیر لایق و کارآمدی بود ولی در عین حال اشتیاق زیادی به جنگاوری و فتح سرزمین‌های جدید داشت، برای همین به تسخیر جنوب روسیه مبادرت کرد، اما مجبور شد که از رود دانوب برگردد.

در هر صورت تراس را به خاک ایران ملحق کرد و مقدونیه را مطیع و منقاد ساخت؛ بعدها قشون فارس از کنار فلات ایران نیز گذشتند و ایالات پنجاب و قسمتی از سیند را نیز تصرف کردند.

داریوش در یکی از جنگ‌های خود با یونان، شکست خورد. احتمال می‌رود که وی به این شکست اهمیت چندانی نداده باشد، ولی جنگ ماراتن برای یونانی‌ها از جمله خاطرات فراموش نشدنی است. ایرانی‌ها مدعی بودند که آتنی‌ها و ارتریان‌ها<sup>۱</sup> یونانیان آسیای صغیر را به طغیان و تمرد تحریک کرده‌اند؛ هرچند این طغیان بالأخره به ضرر متمرّدین تمام شد ولی شورشیان در آغاز کار خود موفق به تسخیر

<sup>1</sup> Ertrians

سارد شدند. از همین رو داریوش تصمیم به سرکوب آتی‌ها گرفت، و چون در این هنگام اختلافات چندی در آتن به ظهور رسیده بود، به کسب موفقیت اطمینان داشت. ولی ایرانی‌ها به اشتباه، نخست همه وقت خود را صرف سرکوب دولت ارتزیا کردند و بدین وسیله آتی‌ها فرصت یافتند خود را در مقابل دشمن مجهز کنند و آماده جنگ شوند.

آتی‌ها با شجاعتی فوق‌العاده در مقابل ایرانی‌ها مقاومت کردند و در خلیج ماراتن، آنها را شکست داده، مجبور به عقب‌نشینی کردند. البته هنوز شکست ایرانی‌ها قطعی نشده بود ولی این جنگ -ماراتن- در روحیه سربازان آتی تأثیر زیادی گذاشت، آن‌چنان‌که مافوق آن متصور نیست.

داریوش در ۴۸۵ پ.م. درگذشت. وی همچون کوروش دارای صفات نیک و کیاست فوق‌العاده‌ای بود و حتی یونانی‌ها که بزرگ‌ترین دشمن او بودند، نامش را با تجلیل و احترام ذکر کرده‌اند.

اعتقاد به دین زرتشت بود که کوروش و داریوش را صاحب چنین صفات نیکو و خصال پسندیده‌ای کرده و آنان را از نظر اخلاقی بر پادشاهان بزرگ سامی برتری داده بود. زرتشت -این پیامبر بزرگ- شاید قبل از داریوش و در قرن هشتم پ.م. قدم به عرصه وجود گذارده باشد. این موضوع همچنان در میان مورخین علوم گوناگون، مورد بحث و بررسی است.

او مردم را به ستایش اهورامزدا -خدای بزرگ- موعظه می‌کرد. برحسب مندرجات گات‌ها، کلمات و اندرزهای زرتشت بدون دگرگونی به ما رسیده است.

<sup>1</sup> Zoroastrianism

<sup>۲</sup> گات‌ها، گات‌ها یا گاهان، کهنه‌ترین و مقدس‌ترین قسمت اوستا (مجموعه کتب مقدس زرتشتیان) است. [EBook]

زرتشتی‌ها در مقابل اهورامزدا به وجود اهریمن یا روح شریری اعتقاد دارند که قادر است مدت زمانی کوتاه، اهورامزدا را از وصول به هدفش بازدارد.

در آموزه‌های زرتشت، موضوع مبارزه روح پاک و روح خبیث از مهم‌ترین مباحث به شمار می‌رود؛ زرتشتی‌ها باید به سگ محبت کنند چون پاسبان گله و رمه است و ضمناً منافع انسان را حفظ می‌کند، و هرگز نباید این حیوان را به قتل برسانند زیرا گناه کشتن سگ با آدم‌کشی یکسان و برابر است؛ ولی از حیواناتی نظیر مورچه که دانه و غله را به سرقت می‌برد، و سوسمار و وزغ و مار و مگس و غیره باید متنفر باشند.

مطابق آموزه‌های زرتشت، قیامت برای پاداش نیکوکاران و کیفر اعمال بدکاران مقرر شده است و در روز بازپسین، اهورامزدا از نیکوکاران همچون مهمان پذیرایی می‌کند و اشخاص فاسد را به دوزخ، برای نوکری اهریمن می‌فرستد.

نفوذ دیانت زرتشت در آیین یهود و به شکلی غیرمستقیم در مسیحیت، زیاد است و بی‌تردید به واسطه نفوذ همین دین بود که ایرانیان در روزگار باستان، معتقداتی عالی‌تر از معاصرین خود پیدا کرده بودند.

جانشین داریوش، خشایارشا - که در کتاب استر، اخشورش نامیده شده - در ابتدای رسیدن به قدرت وقت خود را صرف سرکوبی متمرдин، و شورشیان مصر و بابل کرد. او با بابلی‌ها به قدری با خشونت رفتار کرد که کسب و تجارت آن محل دچار رکود شد و دیگر رو به بهبودی نرفت. خشایارشا به خاطر روح تن‌پرورش تمایل چندانی به جنگ با یونانی‌ها نداشت، لیکن ماردینوس که یکی از بستگان او بود و در تراس حکمرانی می‌کرد، دائماً پادشاه را به این کار تشویق می‌کرد و می‌گفت

آبروی ایران در یونان، در معرض خطر قرار دارد؛ پس به همین منظور برای جمع‌آوری قوای فراوان، جهت اعزام به یونان، فعالیت گسترده‌ای صورت گرفت. خوانندگان محترم در کتاب هرودوت خوانده‌اند که چگونه لئونیداس<sup>۱</sup> ترموپیل<sup>۲</sup> را حفظ کرد و شهرت فوق‌العاده‌ای به دست آورد، و قشون بی‌شمار ایران چگونه ابالت اتیکا<sup>۳</sup> را در معرض تاخت و تاز قرار داد.

یونانی‌ها نیز - که نخستین دریانوردان معروف دنیا بودند - هم در آب و هم در خشکی قادر به جنگ بودند، بنابراین عزم کردند ایرانی‌ها را در دریا مغلوب کنند. در ۴۸۰ پ.م. در سالامیس<sup>۴</sup> جنگ بزرگی به وقوع پیوست. در بدو امر، عده کثیر ایرانیان یونانی‌ها را به وحشت انداخت، ولی چون اهالی یونان همگون بودند و ضمناً رشادت و شجاعت فوق‌العاده‌ای داشتند، پیروز شدند و نفرات بی‌شمار سپاه ایران را شکست دادند؛ برخی جنگ سالامیس را آخرین جنگ قطعی تصور می‌کردند، ولی اینطور نبود.

ماردینوس از پادشاه ایران اجازه خواست تا چند گروه از قشون ایران را گلچین کرده و ریاست آنها را برعهده گیرد تا موفق به فتح یونان شود. پادشاه ایران پذیرفت و خود به منظور عیاشی و خوشگذرانی به ایران مراجعت کرد.

یونانی‌ها در ۴۷۹ پ.م. در پلاته<sup>۵</sup> ماردینوس را مغلوب کردند. جنگ معروف مایکال<sup>۶</sup> نیز در همین زمان اتفاق افتاد و نفوذ و اقتدار ایرانی‌ها را در میان یونانیان آسیای صغیر متزلزل کرد.

<sup>1</sup> Leonidas

<sup>2</sup> Thermopile

<sup>3</sup> Attica

<sup>4</sup> Salamis

<sup>5</sup> Plataea

<sup>6</sup> Mycale

بسیاری از نویسندگان معتقدند که شکست ایران از یونان باعث اضمحلال آن دولت شد، ولی این موضوع از حقیقت خیلی دور است. شکی نیست که در این جنگ تلفات و خسارات مادی و معنوی زیادی به دولت ایران وارد آمد، ولی تا یک قرن و نیم بعد نیز ایران همچنان نسبت به سایر ملل برتری داشت.

در ۴۵۴ - ۴۶۰ پ.م. آتنی‌ها به شورش مصر دامن زدند و از شورشیان پشتیبانی کردند. قوای مهم یونان نیز در دریا و خشکی پیروزی‌هایی به دست آورد؛ ولی غفلتاً، سپاهیان مقتدر ایران در میدان جنگ حاضر شدند و یونانی‌ها را عموماً دستگیر کردند یا به قتل رساندند. از سوی دیگر رؤسای زیرک قشون ایران نیز یونانی‌ها را با رشوه فریب داده و آنان را به جنگ با یکدیگر تحریک کردند و بدین طریق پیروز شدند.

در حدود هشتاد سال بعد از جنگ سالامیس، کوروش دوم (کوروش صغیر) مدعی سلطنت شد و علیه برادر خود، اردشیر خوش‌حافظه، قیام کرد. یونانی‌ها نیز وی را تقویت کردند و بدین وسیله، پیروزی کوروش نزدیک می‌نمود. او در سارد نفرات خود را جمع کرد و از وسط آسیای صغیر به سمت طرسوس عزیمت کرد. یونانی‌ها که در آغاز فکر نمی‌کردند باید از قلب امپراتوری ایران بگذرند، حرکت خود را متوقف کردند، ولی سرانجام حرص غارت و چپاول، آنها را به طمع انداخت. اردشیر در مقابل حملات مهاجمین از خود دفاع نکرد و اجازه داد تا آنان از فرات بگذرند و وارد بابل شوند. کوروش هنگام ورود به بابل فکر کرد برادرش فرار کرده است، ولی گرد و غباری که از دور پدیدار شد، وجود سپاهیان فراوانی را وعده داد. یونانی‌ها در جناح راست، نفرات مقابل را شکست دادند، درحالی که اگر به



گفته کوروش عمل می کردند و به قلب سپاه -همان نقطه ای که پادشاه قرار داشت- حمله می بردند، کار یکسره می شد.

کوروش فقط با ششصد سوار، با کمال رشادت به شش هزار نفری که اطراف پادشاه بودند، حمله کرد و فرمانده آنان را به قتل رساند، سپس به اردشیر رسید و اسبش را کشت و خود او را نیز مجروح کرد؛ در این هنگام، دیگر تصور می کرد پیروزی نصیب او شده است ولی ناگهان زوبینی به نزدیک چشمش فرو رفت و کارش را ساخت.

اردشیر که اندکی مجروح شده بود، با آگاهی از مرگ برادر به سپاهیان خود فرمان حرکت داد و بدین ترتیب در جنگ کوناک پیروز شد.

پادشاه ایران متعرض یونانی ها نشد و اجازه داد آنان به وطن خود برگردند. قشون یونان نیز که بالغ بر ده هزار نفر می شدند، تحت فرماندهی گزنفون از جبال آسیای صغیر گذشتند و هنگامی که به آخرین قله کوه های آن حدود رسیدند و چشمشان به آب افتاد، شادی کنان فریاد کردند «دوریا دوریا» و از آنجا به طرابوزان رفتند و به یونانی ها پیوستند.

پس از اردشیر، سلطنت ایران رو به ضعف و انحطاط گذارد و به تدریج خواجه سراهای سلطنتی و زنهای درباری زمام امور را به دست گرفتند. در ۳۳۶ پ.م. داریوش گدمان<sup>۱</sup> [داریوش سوم]، آخرین پادشاه سلسله هخامنشی، به تخت پادشاهی ایران جلوس کرد و در عهد سلطنت او، امپراتوری مقتدری که متجاوز از دو قرن نفوذ و استیلای خود را در دنیای آن زمان بسط داده بود، رو به انقراض و اضمحلال گذارد.

<sup>1</sup> Cunaxa

<sup>2</sup> Xenophon

<sup>3</sup> Darius Codomanus

## غلبه اسکندر مقدونی بر ایران

شکستی که اسکندر به پادشاهی بزرگ ایران وارد کرد، یکی از بزرگ‌ترین حوادث نظامی است که در تاریخ بشر ثبت شده است. تسخیر سرزمین ایران -با اینکه رو به انحطاط گذارده بود- کار چندان آسانی نبود؛ ساتراپ‌های آسیای صغیر اقدامات پدر اسکندر را که به دست سردارانش آن نقطه را تسخیر کرده بود، خنثی کردند. نیروی دریایی ایران می‌توانست میان یونانیان و اسکندر مقدونی تفرقه بیندازد. اسکندر به منظور این واقعه بزرگ یعنی قشون‌کشی به ایران، قوایی مرکب از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره را تجهیز کرده بود، که شاید نصف آنها سربازان مقدونی و مابقی اهالی تالو و عشایر مجاور بودند. یونانیانی که در قشون اسکندر حضور داشتند، سربازان کهنه‌کار مجرب بودند که از زمان فیلیپ سابق خدمت داشتند و عده آنها نیز معدود و محدود بود. این عده به فرمانده توانای خود اعتماد کامل داشتند و دارای روحیه قابل تمجیدی نیز بودند. انتظام قوای پیاده مرهون زحماتی بود که فیلیپ در این راه کشیده بود و از جهت فعالیت و توانمندی نیز به سایر قوای موجود در آن عصر برتری داشت. نیروی سواره نیز تحت سرپرستی اسکندر به خوبی کارآمد و آزموده شده بود.

سپاه اسکندر در بهار ۳۳۴ پ.م. حرکت کرد، از تراس گذشت و به هاسپنت<sup>۱</sup> [هلِسپونت] رسید. در اینجا بخت با اسکندر مساعدت کرد و در این آب‌های باریک با کشتی‌های دشمن مواجه نشد. سپاهیان اسکندر بیستاس<sup>۲</sup> و آبی‌دوس<sup>۳</sup> را در منطقه اروپا و آسیا اشغال کردند و بدون هیچ مانعی به طرف آسیا رفتند.

بدیهی است که ایرانیان از حملات و تهاجمات اسکندر آگاه شده بودند، زیرا در همان موقعی که وی به طرف شمال پیشروی می‌کرد، ناگهان در ساحل راست رودخانه کرانیسوس<sup>۴</sup> - که حوالی سزیکس<sup>۵</sup> به دریای مرمره می‌ریزد - با قشون مقتدر ایران برخورد کرد که مرکب از بیست هزار سوار ایرانی و یک ستون قوای پیاده یونانی بود. رؤسای قشون برای اینکه افتخار شکست مقدونیان را خود ایرانیان احراز کنند، پیاده‌نظام یونانی را در انتهای سپاه قرار دادند و خود مواضع دست راست رود گرانیکوس را اشغال کردند و دفاع در برابر مقدونیان را به عهده گرفتند.

اسکندر نیز پیاده‌نظام خود را در جناح چپ و عده‌ای سوار را در جناح راست قرار داد. ایرانی‌ها موقعیت بهتری داشتند و در حینی که سپاهیان اسکندر در تلاش بودند که از طرف راست رودخانه جلو آمده و با نیزه‌های طویل خود به ایرانی‌ها حمله کنند، هدف زوین‌های کارساز ایرانی‌ها واقع می‌شدند. این زد و خورد و پیکار، به غایت شدید و سخت بود و دو طرف مهاجم، از جان خود گذشته بودند و اسکندر نیز در پرتو رشادت فوق‌العاده کلیتوس<sup>۶</sup>، به سلامت جان در بُرد. ولی بالأخره قلب سپاهیان ایران درهم شکست و سوارهای ایرانی رو به فرار گذاردند و

<sup>1</sup> Thrace

<sup>2</sup> Hellespont

<sup>3</sup> Sestos

<sup>4</sup> Abydos

<sup>5</sup> Cranicus

<sup>6</sup> Cyzicus

<sup>7</sup> Clitus

پیاده‌نظام و سواره‌های مقدونی، پیاده‌نظام یونانی را که در استخدام ایران بودند، مغلوب و متفرق ساختند.

نتیجه این جنگ تسخیر سارد و تسلیم حکومت ضعیف آن بود. اسکندر سریعاً به ساماندهی امور ایالاتی که فتح کرده بود، پرداخت و امور مالی و نظامی را از هم تفکیک کرد و برای هر کدام مسئول مستقل و جداگانه‌ای تعیین کرد. تسخیر سارد برای فاتح بزرگ منافع زیادی داشت و اعتبار وی را صد چندان کرد و از سوی دیگر منابع مالی اش را نیز تقویت نمود. قدم دوم، فتح شهرهای یونانی سواحل آسیای صغیر بود. پس از آن، اسکندر در نظر داشت ایرانیان را از کشتی‌رانی در آب‌های آن حدود محروم کند و با زحمات فوق‌العاده به این مقصود نیز نایل آمد، و به واسطه مرگ اردشیر خوش‌حافظه<sup>۱</sup> [اردشیر دوم] که پشت قوا بود، خطر نیروی دریایی ایران رفع شد.

اسکندر احساس می‌کرد که به زودی نبرد با سپاهیان اصلی پادشاه بزرگ روی خواهد داد، بنابراین از تجهیزات سپاهیان ایرانی در جلگه‌های شرقی سوریه کسب اطلاع کرد و از میانه آسیای صغیر، از همان مسیری که کوروش صغیر رفته بود، حرکت کرد. سکنه شهر سیلیسیا مقاومتی از خود نشان ندادند و وی از توروس<sup>۲</sup> گذشت و وارد طرسوس<sup>۳</sup> شد.

داریوش سوم با سپاهیان ایران در جلگه‌های وسیع مشرق ایسوس<sup>۴</sup>؛ در کنار خلیج اسکندرون<sup>۵</sup>؛ مترصد ورود اسکندر بود. اما هنگامی که اسکندر از سوریه گذشت، اطلاع حاصل کرد که داریوش از تنگه‌ای به سمت شمال جلو کشیده و

<sup>1</sup> Artaxerxes II Mnemon

<sup>3</sup> Tarsus

<sup>5</sup> Iskanderun

<sup>2</sup> Taurus

<sup>4</sup> Issus

ایسوس را گرفته است، پس فوراً به عقب برگشت تا برای حکمفرمایی بر آسیا وارد جنگ شود.

میدان این جنگ جلگه‌ای بود که دو مایل [مربع] [۵ کم مربع] وسعت داشت و مابین کوه‌های بی‌شمار و خلیج اسکندرون واقع شده بود؛ این محل برای سپاهیان نسبتاً مختصر، مفید بود ولی برای نیم میلیون سپاهی داریوش به قدر کفایت وسعت نداشت و ایرانی‌ها به دلیل وسعت کم میدان جنگ در مضیقه بودند؛ از وسط این جلگه نیز رودخانه‌ای به سمت دریا جریان داشت.

در قشون ایران سی هزار یونانی یعنی تقریباً برابر با تمام قوای اسکندر، نیروی مسلح وجود داشت. داریوش در قلب سپاه جای گرفته بود. پادشاه مقدونیه نقشه کنار رودخانه گرانیکوس را پی‌گرفت و به سپاهیان خود فرمان داد به سمت رودخانه‌ای که ایرانی‌ها اشغال کرده بودند، یورش ببرند. سپاهیان داریوش نتوانستند در برابر حملات اسکندر تاب بیاورند و فرار کردند، و بدین ترتیب دچار شکست شدند.

جنگ ایسوس یکی از جنگ‌های معروف دنیاست که نتیجه قطعی آن بعد از کارزار به خوبی معلوم بود و مقدونیان به خوبی بدین نکته پی‌بردند که ایرانی‌ها، بدون مساعدت یونانی‌ها به درد جنگ نمی‌خورند.

اسکندر بعدها تیر را محاصره و فتح کرد و سپس برای تکمیل عملیات خود به خیال فتح مصر افتاد و آن محل را بدون زد و خورد تسخیر کرد. در این هنگام اسکندر باز به سمت مشرق حرکت کرد تا با سپاهیان که داریوش تازه جمع‌آوری کرده بود، کارزار کند. از جلگه‌های وسیع بی‌شمار، بدون هیچ مانعی گذشت، از فرات و دجله رد شد و از ساحل چپ دجله به سمت جنوب پیش رفت.

آخرین مقاومت داریوش در جلگه وسیعی بود که با خرابه‌های نینوا چندان فاصله نداشت، یعنی در هفتاد مایلی [۱۱۰ کم] اربلا که در منطقه‌ای از عراق معروف به اربیل<sup>۲</sup> است؛ داریوش در این جنگ بیشتر از جنگ ایسوس قشون داشت ولی عده یونانی‌ها رو به کاهش گذاشته بود.

اسکندر نیز چون وضعیت میدان جنگ را دقیقاً مورد مطالعه قرار داد، از جناح چپ به عزم جبهه ایران پیش رفت. داریوش چندی اعتنا نکرد ولی موقعی که فهمید مقدونیان به محلی نزدیک شده‌اند که برای حرکت عراده‌های جنگی مشکل دارند، فوراً به سواره‌های پیشتاز قشون فرمان داد تا توأمأً با عراده‌ها حمله کنند. سوارهای ایرانی در ابتدای امر اندک موفقیتی حاصل کردند، داریوش مثل جنگ ایسوس در قلب سپاه جای گرفته بود و حرکت سوارها راهی به طرف این پادشاه گشود. اسکندر نیز یورش آورد و وی مجدداً مقاومت نکرد و از میدان جنگ گریخت.

نخستین غنیمت اسکندر تسخیر بابل و شوش و تصاحب ذخایر ذی‌قیمت گرانبهای آن دو محل بود و وی مانند کوروش معابدی را که خشایارشا خراب کرده بود، تعمیر و مرمت کرد.

اسکندر از شوش به فلات ایران رفت و پرسپولیس و پاسارگاد، پایتخت‌های سلسله هخامنشی را تصرف کرد. داریوش به پایتخت تابستانی - اکباتانا - پناه برد و درصدد برآمد خود را برای سومین کارزار آماده کند، ولی وقتی قشون دشمن نزدیک شد، وی به سمت رشته‌کوه‌های غربی و بعداً به سمت مشرق در امتداد جاده مشهد فرار کرد. اسکندر، اکباتانا و ذخایر فراوان آن را تصرف کرد و به تعقیب شاه ایران پرداخت و سرانجام وقتی به او رسید که وی به دست سرداران خود به قتل رسیده بود.

<sup>1</sup> Arbela

<sup>2</sup> Erbil

اسکندر پس از مرگ داریوش ناحیه هرات و سیستان را تصرف کرد و سپس از امتداد رود هیرمند گذشت و قندهار را بنا کرد و بعداً نیز از هندوکش گذشته و بلخ - پایتخت باکتريا - آخرین شهر بزرگ امپراتوری ایران را تصرف کرد. او به این همه قانع نشد و به طرف سردارپا پیش رفت و شهر خُجند را بنا کرد؛ این محل تا مقدونیه به خط مستقیم ۳۵۰۰ مایل [۵۶۰۰ کیلومتر] مسافت داشت و این نکته هم حاکی از وسعت و عظمت امپراتوری ایران است و هم نشانه مسافت بعیدی است که لشکریان یونان طی کرده بودند.

اسکندر در آسیای مرکزی با مقاومت یکی از فرماندهان لشکر خود که در آن ناحیه قدرت زیادی یافته بود، روبرو شد، ولی علی‌رغم مقاومت شدیدی که با آن مواجه گردید، سرانجام پیروز شد و مجدداً از هندوکش گذشت و عنان عزیمت را به سمت هندوستان برگرداند. مجادله او با پُرس که از جیلوم دفاع می‌کرد شهرت بسیاری دارد؛ اسکندر از پنجاب بدون مانع گذشت و درصدد بود که در سرزمین گنجیز<sup>۳</sup> نیز شهرتی حاصل کند، ولی سربازان وی که مدت‌ها بود از سرزمین و خانواده‌های خود دور شده بودند، طغیان کردند و سرانجام اسکندر ناچار شد طبق درخواست آنان دستور برگشت دهد.

پس کشتی‌ای ساخت و به وسیله آن از جیلوم و سند به دریا رسید و از دهنه رود سند از امتداد دریای عربستان به صحاری بلوچستان رفت. در این نقطه هزاران نفر از لشکریان وی تلف شدند و بسیاری از اسباب و لوازم آنان از میان رفت، ولی در هنگام ورود به خاک ایران صاحب‌منصبان او آذوقه و مایحتاج کافی تهیه کردند و سپاهیان با پیروزی وارد شوش شدند و اسکندر در آنجا به افتخار این لشکرکشی مهم، مجالس جشن و ضیافت و عروسی منعقد ساخت، و طولی نکشید در سی و

<sup>1</sup> Porus

<sup>2</sup> Jhelum

<sup>3</sup> Ganges

دو سالگی دار فانی را وداع گفت. تشخیص و اراده‌ی وی به قدری زیاد بود که نفوذ او پس از مرگش نیز به حال خود برجا ماند، اسکندر نه تنها ایالات و شهرهای متعددی را قبضه کرد، بلکه به واسطه‌ی اقتدار قوای نظامی و بیش از آن به واسطه‌ی روح عدالت و مدنیت یونانی خویش، موفق شد سرزمین‌های تصرف شده را نگهداری کند. سرداران یونانی نیز که دارای همان ویژگی‌های روحی بودند، در آسیا و در ایالات دوردست همچون باکتریا سال‌های متمادی نسل به نسل حکمفرمایی کردند. لشکرکشی‌های نادرستی که جانشینان اسکندر تنها به منظور هوسرانی مرتکب آن شدند، به خوبی ثابت می‌کند که اسکندر چه اراده‌ی آهنینی داشت که می‌توانست این قبیل اشخاص را تحت فرمان خود ساکت و آرام نگه دارد.

جنگ‌های داخلی مدتی به طول انجامید و خانواده‌ی اسکندر در این فاصله به کلی منقرض شدند؛ یازده سال بعد از مرگ اسکندر، سلوکوس بابل را تسخیر کرد و سلسله‌ی سلوکیه را که مدت دو قرن دوام داشت، تأسیس کرد. به دلیل رعایت اختصار در کلام به سلسله‌ی سلوکیه نمی‌پردازم و به همین نکته اکتفا می‌کنم که آنان چراغ مدنیت یونان را روشن نگه داشتند و تمدن آنان در خاور نزدیک و خاورمیانه نیز گسترش یافت و ساکنان این مراکز مهم آسیا در مقابل تهاجمات قبایل وحشی به خوبی ایستادگی کردند. سرانجام سلسله‌ی سلوکیه رو به ضعف نهاد و دولت روم در صدد برآمد که جانشین آنان شود.



## سلطنت پارتیان

پارتیان از اواسط قرن سوم قبل از میلاد و در حدود پنج قرن در ایران سلطنت کردند و مدت زیادی تنها قوای قابل توجه خاورمیانه و رقیب امپراتوری روم به شمار می‌رفتند، با این حال در خصوصی پارتیان تا پیش از برقراری ارتباط با دولت روم اطلاعات زیادی در دست نداریم. پارتیان در شمال خراسان سکونت داشتند و سرزمین‌های آن سوی گرگان نیز که حدود غربی آن به هیرکانیا اتصال دارد جزو قلمرو آنان به شمار می‌رفت. محدوده فرمانروایی آنان از سمت شمال نیز محدود بود به سلسله جبال بزرگی در شمال ایران، و پایتخت آنها هکاتومپلیوس (صد دروازه) در طرف مغرب، حوالی دامغان بود.

پارتیان قبایل وحشی چادرنشینی بودند که شاید با ترکمن‌ها قرابت داشتند، و عمارت سلطنتی آنان به یادگار یکی از رؤسای آنان موسوم به ارشک بود. احتمال می‌رود که کلمه مزبور اسم مخصوص شخص معینی نبوده و صرفاً از این لحاظ که سلسله جدید را با هخامنشیان مربوط سازند، این اسم را اتخاذ کرده‌اند؛ زیرا اردشیر

---

<sup>1</sup> این نظریه با پژوهش‌های علمی اخیر کاملاً رد شده است و اطلاق صفت وحشی و چادرنشین به این قوم ایرانی غرض‌ورزانه و دور از یافته‌های علمی است. م.

دوم نیز آرساکس (نام یونانی ارشک) نام داشت. آنتیوخوس کبیر که از سلاطین سلوکیه بود، پادشاه پارتیان را کنار زد و پایتخت وی را تصرف و برخی شرایط سنگین را به وی تحمیل کرد، ولی هنگامی که رومی‌ها پادشاه سلوکیه را از سلطنت خلع کردند، سلسلهٔ جدیدالتأسیس در شمال ایران موفقیت خود را مستحکم ساخت و قلمرو خود را تا جایی که رومی‌ها تحت استیلا درآورده بودند، امتداد داد.

یک قرن بعد از غلبهٔ روم به آنتیوخوس، یکی از پادشاهان پارتی سپاهی به سولاگسیل داشت، سردار مزبور تا حوالی فرات رسید ولی نتیجهٔ مطلوبی حاصل نکرد. چندی بعد، کارزار مهمی میان دولت روم و پارتیان به وقوع پیوست؛ کراسوس، پیش‌قراول سپاه، داوطلب شده بود که به باکتریا و هندوستان اردوکنشی کند. در تسخیر پارت، پادشاه ارمنستان نیز او را تحریک کرد و وعده داد عدهٔ زیادی سواره و پیاده به دستگیری او بفرستد و ضمناً به او خاطر نشان کرد که از دیار کوهستانی ارمنستان بگذرد، تا سواران پارت یارای مقاومت نداشته باشند. کراسوس در سال ۵۳ پ.م. به منظور سرکوبی هفت لشکر پیاده و چهار هزار سواره از رودخانهٔ فرات گذشت و به جای اینکه به گفتهٔ پادشاه ارمنستان عمل کند، عنان عزیمت را به سمت بیابان‌های وسیع مشرق معطوف ساخت. پادشاه پارت عده‌ای سرباز که بیشتر آنها را پیاده‌نظام تشکیل می‌داد به سمت ارمنستان فرستاد تا از پیوستن قشون ارمنی به کراسوس جلوگیری کند و فرمانده لشکریان او به سرکردگی سپاهیان سواره جهت جلوگیری از پیشروی قشون روم به سمت کاراهٔ عزیمت کرد. اتکای پارتیان بیشتر به قوای سوارهٔ خود بود که در تیراندازی مهارت تام و تمامی داشتند و در یک زمان شروع به تیراندازی و افکندن زوین می‌کردند و هوراس<sup>۳</sup> به

---

<sup>1</sup> Sulla

<sup>2</sup> Carahae

<sup>3</sup> Horace

این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد: «سربازان از تیر و زوین پارتیان وحشت و هراس داشتند.»

کراسوس به پسرش پوبلیوس<sup>۱</sup> دستور داد که با قوای سواره درحالی که کمانداران و پیاده‌ها نیز او را یاری می‌کردند، یورش سختی بیاورد. در این وقت سواران پارتی درحالی که در مقابل حملات دشمن از خود دفاع می‌کردند، عقب‌نشینی اختیار کردند، و در این هنگام دسته دیگری از سواران پارتی رسیدند و قشون روم را درهم شکستند. روز به پایان رسید و چون دشمن شبانه به چادرهای کراسوس نزدیک شده بود، او به کاراه عقب‌نشینی کرد و به جای آن که استراحت کند و روحیه قوای خود را تقویت نماید، شبانه دست به حمله زد؛ در نتیجه رشته نظم وی از هم گسیخت، خود او به قتل رسید و اکثر نفراتش نیز مقتول و یا دستگیر شدند؛ شکست دولت روم لطمه بزرگی در مشرق‌زمین به اعتبار رومی‌ها وارد آورد.

جنگ‌های داخلی قیصر و پمپی و قتل قیصر باعث رهایی پارتی‌ها شد. فاتح گال‌ها قصد کرد که به خونخواهی کراسوس از پارتیان انتقام بگیرد، مستشارانش به او خاطر نشان کردند که در کتب سی‌بیلاین<sup>۲</sup> تصریح شده که سپاهیان روم نمی‌توانند بر پارتیان غلبه کنند مگر اینکه به سرکردگی شخص پادشاه مشغول کارزار شوند. بی‌تردید قیصر به واسطه اینکه فردی مدیر و کارآزموده بود و ضمناً از اوضاع مشرق‌زمین به خوبی آگاهی داشت، به سهولت می‌توانست پارتیان را مغلوب کند.

آنتونی در ۳۶ پ.م. برای رسیدن به هدف خود توفیق نیافت؛ وی از ارمنستان گذشت و به گروهی از لشکریان خود دستور داد که قلعه پراسپا<sup>۳</sup> را که از قلعه‌های مستحکم پارتیان در جنوب دریاچه ارومیه بود محاصره کنند، ولی پارتیان در مقابل

<sup>1</sup> Publius

<sup>2</sup> Sibyllenie

<sup>3</sup> Peraspa

آنان مقاومت نشان دادند و قوای ایشان را متواری و متفرق گرداندند. سرانجام رومی‌ها شکست خوردند و به ارمنستان پناهنده شدند.

ارمنستان تنها مورد اختلاف بود که دائماً سبب خصومت پارتیان و دولت روم می‌شد. اگوستوس مانند طایریوس و نرون آن قدر قدرت داشت که پادشاه ارمنستان را خود انتخاب و تعیین کند ولی تداوم این مسئله مستلزم تجهیزات فوق‌العاده از طرف دولت بود.

در ۱۱۶-۱۱۵ م. که تراژان زمام امور کشور روم را به عهده گرفته بود، موضوع ارمنستان را تحت بررسی قرار داد و ارمنستان را رسماً به‌طور موقت تحت قلمرو دولت روم درآورد. وی سپس عراق را تصرف کرد و نواحی متعددی را، یکی پس از دیگری مالک شد. سرانجام سلوکیه و طیفون را تصرف کرد و به قدری به نیروهای خود اطمینان داشت که لشکریان خود را به تسخیر نواحی خلیج فارس مأمور کرد. این تنها موقعی بود که پرچم دولت روم در آب‌های خلیج فارس برافراشته شد و در آن حوالی به اهتزاز درآمد.

تراژان ناگهان با تمرد و طغیان نواحی فتح شده روبرو شد و دریافت حفظ و نگهداری نقاط تصرف شده آن‌قدرها سهل و آسان نیست؛ لذا عملیات خود را متوقف کرد، اما آدیابین و عراق و ارمنستان تحت حکمفرمایی دولت روم باقی ماند و اردوکشی‌های تراژان با موفقیت و کامرانی خاتمه یافت.

امپراتوری روم باز هم به اینگونه لشکرکشی‌ها مبادرت کرد، ولی مانند اردوکشی‌های تراژان با موفقیت همراه نشد. در ۲۱۷ م. آرتابانوس (اردوان) آخرین پادشاه سلسله پارتیان قشون روم را درهم شکست و به اکثر ایالاتی که تراژان تصرف

<sup>1</sup> Adiabene

<sup>2</sup> Artabanus

کرده بود، استیلا یافت. در همین وقت، ساسانیان سلسله پارتیان را منقرض کردند و اینک قبل از اینکه به گفتار خود در خصوص این سلسله خاتمه دهیم، بی‌مناسبت نیست مختصری از خصایص اخلاقی آنان بنویسیم. پارتیان قبیله صحرائشینی بودند که از درون چادرهای خود فرمان صادر کرده و مملکت را اداره می‌کردند. با ساکنین نقاطی که تحت تصرف آنان درمی‌آمد، به ملایمت رفتار می‌کردند و در طرز و روش زندگی آنان دخالتی نداشتند و مادامی که آنان مالیات‌های مقرر را رأس موعد می‌پرداختند، کاری به آنان نداشتند. مذهب آنان پرستش اندیشه‌های آباء و اجداد شبان بود - به خصوص ارشک که مؤسس سلسله آنها بود به سحر و جادو و طلسم و افسون نیز عقیده داشت - و بعدها نیز تا حدودی به اصول عقاید زرتشت معتقد شدند.

در کتاب پلوتارک<sup>۱</sup> آمده است هنگامی که خبر قتل کراسوس به دربار پارتیان رسید، تئاتر باکا اثر اورپیید<sup>۲</sup> را نمایش می‌دادند و در میان تئاتر سر بریده سردار رومی را وسط صحنه انداختند و رامشگران و خنیاگران به سرود ذیل مترنم شدند:

«امروز شکار بزرگی صید کرده ایم، این شکار عالی را از کوه‌ها به زیر آورده ایم.»

بر مسکوکات پارتی که منبع اطلاعات تاریخی این سلسله به‌شمار می‌رود، حروف یونانی حک شده است. این نکته را نیز باید ذکر کرد که مورخین ایرانی از پارتیان نفرت داشتند و آنان را رؤسای عشایر خطاب می‌کردند و برای اینکه اهمیت آنان را کمتر به قلم بیاورند دوره سلطه و اقتدار ایشان را در تواریخ خود از ۵۰۰ سال به ۲۶۶ سال کاهش داده‌اند.

<sup>1</sup> Plutarch

<sup>2</sup> Bache

<sup>3</sup> Euripides

## سلسله ساسانیان

ایرانیان، برای شاهان ساسانی احترام فوق‌العاده‌ای قائلند و بزرگداشت آنان نه تنها به دلیل شکوه حقیقی شاهان ساسانی است، بلکه معتقدند ساسانیان دارای موهبتی خداداد و عطیه‌ای مرموز بوده‌اند. از این گذشته در پرتو کمک شاهان مقتدر این سلسله بود که ایران از فرمانروایی پارتیان رها شد و آزادی خود را به دست آورد؛ این عقیده به قدری قوت گرفت که هیچ سرداری نمی‌توانست مدعی سلطنت شود و تاج و تخت را تصاحب کند، ولی در اواخر این دوره به واسطه وجود همین دیدگاه، مملکت رو به ضعف و انحطاط گذارد، زیرا این عقیده مانع از آن بود که فردی آگاه و یا خانواده مقتدر دیگری به مقامات عالی دست یابد و زمام امور را در دست بگیرد.

اردشیر، مؤسس سلسله ساسانیان فرمانفرمای فارس بود و علیه آرتابانوس یا اردوان، پادشاه پارت شورید. سه جنگ بزرگ میان آنان به وقوع پیوست و جنگ سوم که در تاریخ ۲۲۶ م. اتفاق افتاد، به نفع اردشیر تمام شد و وی اردوان را به قتل رساند. اردشیر نه تنها سراسر ایالات شاهنشاهی را به تصرف خود درآورد، بلکه به عزم فتح هندوستان، به آن سرزمین نیز اردو کشید و پس از دریافت هدایای

زیادی از قبیل مروارید، طلا، جواهرآلات و فیل، هندوستان را به حال خود گذاشت.

اردشیر به زودی به خیال مبارزه با دولت روم افتاد و قوای اسکندر مقدونی را که به سه قسمت مختلف تقسیم شده و قادر به همیاری با یکدیگر نبودند، درهم شکست. هدف اردشیر فتح ارمنستان بود و عاقبت با کامرانی کامل به مقصود خویش رسید و علاوه بر آن در داخل مملکت نیز شیوه‌ای در پیش گرفت که آیین زرتشت را احیا کرد. اردشیر لشکر مقتدری تحت فرمان خود داشت و پند و نصایح او قابل تمجید است.

«دولت بدون سپاه و سپاه بدون پول و پول بدون زراعت و زراعت بدون عدالت، وجود خارجی نمی‌یابد.»

جانشین اردشیر، شاپور اول بود که نه تنها موفق به تسخیر شامات و انطاکیه<sup>۱</sup> شد؛ بلکه به دلیل دستگیری والرین امپراتور روم لطمهٔ شدیدی به اعتبار آن دولت وارد ساخت. اگرچه خیانت یکی از رومی‌ها سبب موفقیت شاپور در این نبرد شد ولی ثبت این واقعه در تواریخ و نقوش برجستهٔ ایرانی هیچ‌گاه این شاهکار را از خاطره‌ها محو نمی‌کند.

شاپور به دلیل بنا و آبادانی شهرهای متعدد شهرت دارد که مهم‌ترین آنان شهر بیشاپور در شمال شرقی ایران و شهر شاپور در حوالی کازرون است. در واقع شاپور از شاهان بسیار توانای ایران بود و براساس تواریخ و افسانه‌های ایران شهامت و سخاوت بسیاری داشت و در میان رعایای خود صاحب محبوبیت بسیاری بود، به موجب نقوش برجستهٔ موجود در ایران وی چهرهٔ جالب توجهی داشته است.

<sup>1</sup> Antioch

<sup>2</sup> Publius Licinius Valerianus Augustus

در دوران بعد از مرگ شاپور اول، ایران دوبار در معرض تهاجم واقع شد، ولی خوشبختانه ضرری متوجه آن نشد. در ۲۷۵ م. آریلیان<sup>۱</sup> پس از استیلای پالمیرا<sup>۲</sup> و زنابیا<sup>۳</sup> اعزام تسخیر ایران شد ولی در شرف حرکت به قتل رسید.

هشت سال بعد کاروس<sup>۴</sup> به بین‌النهرین رفت و تیسفون را تصرف کرد، ولی او نیز ظاهراً به واسطه برق کشته شد، افراد قشون این حادثه را به فال بد گرفتند و عقب‌نشینی فوری را لازم دانستند. در زمان حکومت دیوکلسین<sup>۵</sup> ارمنستان از سوی ایران تصرف شد و این موضوع باعث مقاومت و مخالفت دولت روم گردید و با اینکه در ابتدای امر موفقیتی نصیب قوای روم نشد ولی در فرجام کار قوای ایران شکست خوردند و نرسی مجبور شد پنج ایالت بالای دجله را به دولت روم واگذار کند و دجله را در ازای فرات، خط مرزی ایران قرار دهد، و از دعاوی خود نسبت به خاک ارمنستان چشم‌پوشد.

از جمله شاهان مقتدر ساسانی شاپور دوم است که دوره سلطنت وی هفتاد سال طول کشید. این پادشاه در اوایل سلطنت خود کار مهمی انجام نداد و تنها به دفاع در مقابل حملات بیگانگان می‌پرداخت، ولی به تدریج زمام امور را به دست گرفت و به سمت خلیج فارس اردو کشید و اعراب را که سابقاً به مملکت ایران دست‌اندازی و تاخت‌وتاز می‌کردند و در آنجا به غارت می‌پرداختند، دستگیر کرد؛ آنگاه به کیفر اعمال گذشته، شانه‌هایشان را سوراخ کرد و از میان آنها طناب گذرانید و به همدیگر متصل کرد؛ به همین مناسبت او را شاپور ذوالاکتاف لقب داده‌اند.

<sup>1</sup> Aurelian

<sup>2</sup> Palmyra

<sup>3</sup> Xenabia

<sup>4</sup> Caruc

<sup>5</sup> Diacletian



شاپور دوم، معاصر کنستانتین بود که ادعاهای بی‌اساسش دربارهٔ آزار مسیحیان در ایران، سبب نفرت ایرانیان از وی شده بود و از همین رو پادشاه ایران مردد بود که آیا شام را تصرف کند یا نه. در این گیرودار کنستانتین درگذشت و سرزمین او میان سه پسرش تقسیم شد. شاپور به خیال مبارزه با روم افتاد و به جای حمله و تصرف، به تاخت‌وتاز و غارت پرداخت ولی نتیجه‌ای حاصل نکرد؛ وی شهر نصیبین را دو مرتبه محاصره کرد و هر دو بار نیز شکست خورد.

آمانیوس مارکلینوس<sup>۱</sup> مورخ که در رکاب او بوده است، می‌نویسد: «شاپور شخصاً سوار اسب خود شد و به جای تاج سر، قوچی از طلا را که به جواهرات گوناگون مُرَّصَع بود، بر سر داشت و چون از مابقی افراد قشون بلندتر بود، برای سپاهیان خود هادی و راهنما به شمار می‌رفت و تمام دبدبه و نمایش جنگ نیز در همین نقطه تمرکز یافته بود.»

چون کنستانتین بی‌جهت سعی داشت که مسیحیان ایران را تحت‌الحمایهٔ خود قرار دهد و از طرفی آنان نیز به امپراتوری روم بیش از دولت ایران و شاپور اهمیت می‌دادند، شاپور این موضوع را بهانه کرد و مسیحیان را سخت تحت شکنجه و عذاب قرار داد، و از این گذشته چون رُهبانیت برخلاف آموزه‌های زرتشت بود که می‌فرماید: «وجود خود را مورد ثمر قرار دهید و تولید مثل کنید»، هرچه راهب و راهبه بود از بین برد و تقریباً ریشه‌کن کرد، و در تمام دوران سلطنت شاپور در ایذا و آزار مسیحیان کوتاهی نشد.

شاپور در زمان سلطنت کنستانتینوس مخالف و رقیب حکومتی او به شمار می‌رفت و منابع عایدی وی نیز کمتر از او بود، ولی در ۳۶۳ م. هنگامی که ژولین<sup>۲</sup> لشکرکشی گسترده‌ای کرد و منابع ثروت و ذخایر دولت روم را به مصرف رساند و

<sup>1</sup> Ammianus Marcellinus

<sup>2</sup> Julian

عزم کرد عملیات نظامی تراژان را تجدید کند و شاپور را در معرض تهدید قرار دهد، اقبال ایرانیان مدد کرد و ژولین به واسطه بی‌فکری و عدم اندیشه کافی از پرداخت حقوق افراد ساراسین که او را یاری کرده بودند، امتناع کرد، و همین موضوع باعث شد آنان دست از خدمت بکشند و با وی خصومت ورزند و در نتیجه خسارات زیادی به او وارد آوردند.

ژولین به واسطه غروری که داشت با آرشک پادشاه ارمنستان نیز همین رفتار را کرد و در نتیجه از مساعدت و دستیاری وی نیز بی‌نصیب شد. ژولین سرانجام با ۱۱۰۰ فرزند کشتی که حامل آذوقه و لوازم بود، از فرات گذشت. مقاومت چندانی در برابر وی صورت نگرفت، با این وجود چند قلعه مستحکم تسلیم او نشدند و امپراتور روم آن نقاط را به حال خود گذاشت.

در حوالی دجله که ایرانیان قوای خود را تکمیل و تجهیز کرده بودند، دو سپاه با یکدیگر برخورد کردند و سپاه ایران شکست خورد، ولی ژولین موفق به تسخیر تیسفون نشد. این موضوع با در نظر گرفتن این نکته که وی شصت هزار نفر قشون و مهمات کافی داشت دارای اهمیت بسیاری است و حاکی از این است که ایرانیان اهمیت زیادی به استحکام قلعه‌های خود می‌دادند.

ژولین نه قادر به تصرف پایتخت بود و نه می‌توانست شاپور را به جنگ وادار کند تا نتیجه قطعی جنگ مشخص شود، لذا قشون کشی او تنها به اسم تاخت و تاز تمام شد و سرانجام نیز با موفقیت خاتمه پیدا نکرد؛ از همین رو کشتی‌های خود را سوزانید و به سمت دجله عقب‌نشینی کرد. طولی نکشید مورد تهاجم لشکریان ایران که در گوشه و کنار پخش بودند، واقع شد. آذوقه و ملزومات او را نیز

<sup>1</sup> Saracen

<sup>2</sup> Arsaces

سپاهیان با حرکت کند خود حیف و میل کرده بودند. سرانجام ژولین در یکی از همین کارزارها زخم مهلکی برداشت و در میدان جنگ به قتل رسید.

بعد از ژولین، ژویان به سلطنت رسید و شاپور با او وارد مذاکره شد. وی پنج ایالتی را که دیوکلسین فتح کرده بود به دولت ایران بازگرداند و نصیبین و سنکارا<sup>۱</sup> را نیز به ایران واگذار و از کلیه دعاوی روم نسبت به ارمنستان صرف نظر کرد و بدین ترتیب جنگی که تحت سرپرستی شاپور انجام شد، به نفع ایران خاتمه پیدا کرد. مورخین شاپور را شاپور بزرگ می نامند.

ایران هنگام لشکرکشی تراژان و ژولین سخت در معرض خطر قرار داشت، ولی حملاتی که از سوی هون‌های سفید، در حدود شرقی به عمل می آمد، به مراتب خطرناک تر بود، زیرا اگر قبایل هون فاتح می شدند، دولت ایران به کلی مضمحل می شد و مدنیت آن نیز از بین می رفت. قبایل مهاجم در این موقع یتاییلی<sup>۲</sup> تو بودند که در تواریخ یونان و روم آنان را هفتالی<sup>۳</sup> یا هون‌های سفید و در ایران هیاطله می نامیدند. این قبیله قدرتمند در حدود ۴۲۵ م. از جیحون گذشتند و به سوی مغرب عزم حرکت کردند و در آن نواحی از هر طرف به تاخت و تاز و یغماگری پرداختند. پادشاه ایران در این زمان بهرام بود که از پادشاهان مقتدر و متنفذ ایران به شمار می رفت و به واسطه میل به شکار گورخر به بهرام گور شهرت یافته است.

با رسیدن خبر این تهاجم‌ها به بهرام، وی علی‌رغم نظر وزرا و درباریان به عزم شکار به سمت شمال شرقی حرکت کرد و چون از نظر ناپدید شد، مسیر خود را به سمت مشرق تغییر داد و به سرعت هرچه تمام تر به جمع آوری قوا پرداخت و به قشون دشمن شبیخون زد. افسانه‌های ایرانی حاکی از این است که بهرام به لشکریان خود دستور داد تا هر یک مَشکی از سنگ ریزه پُر کنند و به گردن اسب‌های

<sup>1</sup> Jouian

<sup>2</sup> Singara

<sup>3</sup> Yetaili-To

<sup>4</sup> Eptalites

خود بیاویزند؛ در هنگام حمله صدای سنگ‌ها، اسب‌های دشمن را رم داد و در نتیجه پیروزی نصیب بهرام شد، او سرکرده قوای دشمن را به قتل رسانید و ذخایر زیادی به غنیمت برد.

هون‌ها به طرف جیحون گریختند، ولی بهرام آنها را دنبال کرد و در جنگ دیگری نیز شکستشان داد تا سرانجام هون‌ها تسلیم شدند و تقاضای صلح کردند. تهدید مرزهای شمال شرق ایران در همین جا به پایان نرسید، بلکه این مخاطره سال‌های متمادی خاطر پادشاهان ایران را به خود مشغول ساخت.

در حدود دو قرن بعد از پیروزی بهرام، پادشاه ایران که **پیروز** نام داشت دوباره به هون‌ها حمله کرد و خواست تدبیری به کار ببرد، از همین رو به گردنه کوهی گریخت تا در موقع حمله هون‌ها، به آنان هجوم آورد و کارشان را بسازد، ولی هون‌ها پیش‌دستی کردند و وی را در محاصره سختی قرار دادند. پیروز مجبور به تسلیم شد، در این موقع معاهده‌ای منعقد کردند، مبنی بر اینکه میان دولت ایران و قبایل مذکور صلحی دائمی برقرار باشد و قوای مغلوب در مقابل پیروز میدان اظهار بندگی کنند.

پیروز به خیال انتقام، تجدید قوا کرد و دوباره به قبایل مذکور حمله کرد. در این موقع هون‌ها حيله‌ای به کار زدند و قشون ایران را در خندق عمیقی که با شاخ و برگ مستور بود، به دام انداختند و در نتیجه قشون ایران به سختی شکست خورد و عده‌ای نیز به قتل رسیدند، پیروز نیز در شمار کشته‌ها بود. قباد فرزند پیروز شکست‌های ایران را کاملاً تلافی کرد؛ لشکرکشی این پادشاه از سال ۵۰۳ الی ۵۱۳ م. به طول انجامید و در نتیجه هون‌ها به کلی قلع و قمع شدند و از این پس دیگر خطری از سوی آنان متوجه ایران نبود.

قباد صلح ایران و روم را نیز که مدت شصت سال ادامه داشت، برهم زد و ناگهان ارمنستان را مورد تاخت و تاز قرار داد. سکنهٔ تیودسیوپولی<sup>۱</sup> (ارزروم کنونی) تسلیم شدند و قشون ایران شهر، امیدآرا نیز تصرف کرد. تصرف امیدآرا برای قباد گران تمام شد، ولی در این موقع وی به منظور سرکوبی تَمردِ هون‌ها ناچار به عزیمت به خراسان بود، لذا معاهده‌ای با دولت روم بست که بر اساس آن میان دو دولت هفت سال، صلح برقرار باشد؛ ولی بعدها دوباره با دولت روم از در خصومت وارد شد، ولی قشون‌کشی‌های وی با موفقیت خاتمه نیافت.

یکی از پادشاهان معروف ساسانی، انوشیروان پسر قباد است که در ۵۳۱ م. بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد. از نخستین اقدامات این پادشاه استقرار صلح میان دو دولت ایران و روم بود و برحسب قرارداد منعقد، دولت روم یازده هزار پوند طلا برای خرج نگهداری دربنت<sup>۲</sup> و دیگر قلعه‌های قفقاز به دولت ایران پرداخت کرد. این معاهده به نفع ژوستینین تمام شد، زیرا بدین وسیله سپاهیان وی برای فتح ایتالیا و شمال آفریقا تحت سرپرستی بلی‌ساریوس<sup>۳</sup> آزاد بودند.

انوشیروان شش سال ناظر قضایا بود اما بعدها متوجه شد ژوستینین پس از کسب موفقیت در مغرب قطعاً به ایران حمله خواهد کرد، لذا ناگهان به سوریه لشکر کشید و آنطاکیه را تصرف کرد. انوشیروان همچون پارتیان و سلاطین سلف خود به تملک اراضی نپرداخت و فقط به تاخت و تاز مشغول شد و بالأخره با دولت روم صلح کرد، لیکن پنج هزار پوند طلا به عنوان غرامات جنگ از دولت وی وصول کرد. ناگهان وضعیت تغییر کرد، و ژوستینین در پرتو فتوحات بلی‌ساریوس در مغرب زمین، یعنی ایتالیا به خود آمد. وی راضی نبود ننگ شکست در شرق را بر خود هموار کند، لذا معاهده را لغو کرد و جنگ جدیدی میان دو دولت ایران و

<sup>1</sup> Theodosiopole

<sup>2</sup> Amida

<sup>3</sup> Darbant

<sup>4</sup> Beli-Sarius

روم در لازیکا - که در ماورای باطوم و قسمتی از گرجستان جدید واقع شده - به وقوع پیوست.

انوشیروان درصدد بود قشون روم را در دریا شکست دهد، ولی به مقصود خویش نایل نشد و بعد از اینکه جنگ هفده سال به طول انجامید، با دولت روم از در صلح درآمد و پیمان دیگری بین دو دولت منعقد شد که به موجب پیمان مذکور انوشیروان باید از دعاوی خود در لازیکا صرف نظر می کرد و در مقابل دولت روم سالیانه مقداری طلا به دولت ایران می پرداخت.

شهرت انوشیروان بیشتر به واسطه حملات سختش به هیاطله و پیروزی در آنهاست. او پس از اینکه لطمات و خسارات سختی به این قبیله وارد آورد، بالآخره اراضی آنان را با ایلخان ترک که جدیداً در مرکز آسیا قد علم کرده بود، تقسیم کرد.

انوشیروان سکنه ساحلی دریای خزر را نیز مطیع و منقاد ساخت و به یمن نیز لشکرکشی کرد. در اواخر دوره سلطنت خود مجدداً با دولت روم وارد جنگ شد و به دارا استیلا یافت، ولی ناگهان اوضاع تغییر کلی کرد و انوشیروان قبل از اینکه از فتوحات کاملی برخوردار شود، وفات یافت.

انوشیروان به واسطه اندیشه عالی اش در تدابیر سیاسی نیز شهرت بسیاری دارد و افکار اندیشمندانه این پادشاه، لشکرکشی های او را تحت الشعاع قرار می دهد. انوشیروان مالیات مرتبی برای رعایای خود وضع کرد و قشون منظمی تشکیل داد و همواره در جهت جریان بهتر امور مملکت و برقراری عدالت کوشش بسیاری می کرد. اراضی بایر را با اعطای بذر و ابزار کار آباد کرد و سعی داشت که هر مردی وقت خود را مصروف کار معینی کند و ضمناً تأهل نیز اختیار نماید. این پادشاه گدایان و بی کاران را سخت مجازات می کرد. وی در اصلاح راهها و امنیت مملکت کوشش بسیاری می کرد و خردورزان و دانشمندان را به دربار خود دعوت می نمود،

چنانکه دربار ایران مرکز تبادل افکار دانشمندان بود. روی هم رفته فتوحات انوشیروان تحت الشعاع دادگری او بود و حسن نظر وی در ایجاد تشکیلات جدید و برقراری آزادی فکر و اندیشه و تدبیر، برای مملکت فواید بی شماری را دربرداشت.

آخرین پادشاه معروف ساسانی خسرو پرویز است که در ۵۹۰ م. به سلطنت رسید. در این موقع یکی از سرداران ایران موسوم به بهرام چوبینه موقتاً سلطنت ایران را غصب کرد، ولی خسرو به کمک دولت روم با بهرام جنگید و تاج و تخت را بازپس گرفت؛ ولی وی برعکس پس از قتل موریس که او را به تاج و تخت رسانیده بود، به دولت روم حمله کرد و دارا و امیدا را متصرف شد. خسرو پرویز به همین اکتفا نکرد و کلیه دهات و بلوکات آسیای صغیر را به غارت و یغما برد، اما در ۶۱۰ م. هراکلیوس به امپراتوری قسطنطنیه رسید. در این زمان دولت روم بی نهایت دچار ضعف و انحطاط شده بود و دست تقدیر حقارت بیشتری را نیز برایش رقم زده بود. خسرو در سال بعد به دمشق و بعداً به اورشلیم استیلا یافت و صلیبی را که حضرت مسیح بر آن مصلوب شده بود، به غنیمت برد. وقتی صلیب عیسی به دست خسرو افتاد، ولوله غریبی در عالم مسیحیت ایجاد شد.

در این وقت موقعیت هراکلیوس به قدری خطرناک بود که وی عزم فرار کرد ولی اهالی قسطنطنیه<sup>۲</sup> او را سوگند دادند که ایشان را تنها نگذارد. فقدان صلیب عیسی جامعه مسیحیان را به هیجان آورد و احساسات کلیه طبقات را علیه پادشاه ایران تحریک کرد، بدین ترتیب همگی متفق شدند و تجدید قوا کردند و ناگهان مغلوبین بدل به فاتحین شدند.

ظرف پنج سال بعد، هراکلیوس از قوای دریایی خود به خوبی استفاده کرد، ولی ظاهراً این موضوع نظر مورخینی را که وقایع دریایی را ثبت و ضبط می کنند، جلب

<sup>1</sup> Muarice

<sup>2</sup> Constantinople

نکرده است. هراکلیوس از قسطنطنیه حرکت کرد و در ایسوس پیاده شد و قشون ایران را در خشکی مغلوب ساخت. سال بعد از طریق لازیکا به ایران حمله کرد، از ارمنستان گذشت و برخلاف تصورش با شاه ایران مواجه شد و ناچار عقب‌نشینی کرد.

در ۶۲۶ م. خسرو به مساعدت آوارس<sup>۱</sup> به قسطنطنیه حمله کرد، ولی سپاه او به واسطهٔ حضور نیروی دریایی بیزانس نتوانستند از بسفر عبور کنند و اقدامات پادشاه ایران به هدر رفت. سرانجام هراکلیوس در جهت دستگرد، محل سکونت مورد علاقهٔ خسروپرویز به حرکت ادامه داد، پادشاه ایران از رودررویی با امپراتور روم هراسان شد و بالأخره از سلطنت برکنار و به قتل رسید.

آبخت و شکوه خسرو و زیبایی و وجاهت شیرین، زوجهٔ او، و دوازده هزار زنی که در حرمسرای او بودند و ذخایر بی‌پایان او مکرر در کتب ادبی ایران و اشعار فارسی ذکر شده است هیچ پادشاهی در این زمینه با خسروپرویز نمی‌تواند لاف برابری زند. خسروپرویز در اوایل کار خود جبون و ترسو نبود، ولی گویا عیاشی و خوشگذرانی به تدریج در فتوت و مردانگی او خلل وارد آورد و روحیه و اخلاق او را تغییر داد.

لشکرکشی‌های متعددی که دائم به عمل می‌آمد ایران و روم را توأمأً مضمحل و ویران کرد و چون شاهان ایران در این زمان ضعیف و ناتوان بودند، ایران بیشتر در سرایشیب زوال و انقراض قرار گرفت. در همین ایام حکومت جدیدی در بیابان‌های عربستان تشکیل شد و قرن‌های متمادی نژاد آریایی را تحت سلطهٔ سامی‌ها قرار داد.

<sup>1</sup> Avars



## ایران در قلمرو خلافت

اصل موضوع کتابی که مسیو هُگارت با عنوان *عربستان*<sup>۱</sup> تألیف کرده، لشکرکشی‌های اعراب است که به انقراض سلطنت شاهنشاهی ایران و قبضهٔ تیسفون<sup>۲</sup> منتهی شد و اینک نگارنده نیز مختصری دربارهٔ این موضوع بحث می‌کند.

نخستین لشکرکشی اعراب در سال ۱۳-۱۲ هـ. (۶۳۳-۶۳۲ م.) به فرماندهی خالد صورت گرفت که در نتیجهٔ آن اعراب حیره<sup>۳</sup> را تحت استیلای خود درآوردند. بعدها خالد از فرات گذشت و قوای متحد ایرانیان و بیزانسی‌ها را شکست سختی داد. مُتّی قائم‌مقام خالد، تنها نه هزار نفر تحت فرمان داشت ولی با این حال قشون ایران را شکست داد اما در نبردی که در کارزایل به وقوع پیوست، شکست خورد و تلفات زیادی داد. ولی مایوس نشد و به سرعت به جمع‌آوری قوا پرداخت و در حوالی کوفه به دشمن برخورد و شکست سابق خود را جبران کرد. در همین وقت لشکرکشی‌های مسلمین در سوریه نیز با موفقیت خاتمه یافت و در نتیجه دو لشکر به هم پیوستند و تحت فرماندهی سعد به ایران حمله کردند. سعد در ۱۴ هـ.

---

<sup>1</sup> Hogarth, D. G. (1922). *Arabia*

<sup>2</sup> Ctesiphon

<sup>3</sup> Hira

مطابق ۶۳۶ م. در قادسیه آسیب زیادی به قشون ایران وارد آورد و تیسفون را فتح کرد، در نتیجه غنائم فراوانی که اعراب به خواب هم نمی‌دیدند، نصیبشان شد.

سعد عازم تعقیب قشون از هم‌گسیخته ایران بود، ولی عمر -خلیفه وقت- به وی دستور داد قبل از حمله دوم در حوالی دجله و فرات قوای خود را تحکیم و تکمیل کند؛ در واقع می‌توان چنین گفت که عمر به نگهداری نقاط تصرف شده و واگذاری باقی اراضی به قشون دشمن راضی بود، ولی پیشامدی او را مجبور به ادامه جنگ کرد و مسلمین بعد از زد و خورد شدیدی ایرانیان را در جلولاء -در دامنه‌های رشته‌کوه‌های زاگرس- شکست دادند و یزدگرد سوم فرار کرد. بعد از این جنگ ایرانیان به فلات ایران عقب‌نشینی کردند و اعراب را در فتح عراق و خوزستان به حال خود گذاشتند. این نکته شایان تذکر است که اعراب قصد داشتند این نقاط حاصلخیز را قبضه کرده و در آن سکونت کنند و از این لحاظ تنها دست‌اندازی و تاخت‌وتاز، مورد توجه اعراب نبود بلکه نژاد عرب درصدد این بود که محل مناسب‌تر و موقعیت بهتری برای خود تهیه کند.

در ۲۱ هـ. مطابق با ۶۴۲ م. آخرین جدال اعراب و ایرانیان در نهاوند واقع در جنوب همدان به وقوع پیوست. ایرانیان که عده آنها به مراتب بیشتر از اعراب بود در اطراف خود خندق‌کنند و بدین وسیله در مقابل حملات دشمن دفاع می‌کردند اما ناگهان آذوقه آنان به پایان رسید.

اعراب خبر مرگ عمر را به دروغ انتشار دادند و آشکارا عقب نشستند و ایرانیان در اراضی وسیع مسطح به تعقیب آنها پرداختند. اعراب موقع و محل را مناسب دیدند و سخت به آنها حمله کردند و صدها هزار ایرانی را در تنگناهای کوه‌ها به قتل رساندند. این فتح به منزله زوال قطعی دولت شاهنشاهی بود. قشون عرب از هر سو حمله کردند و نواحی فراوانی را تحت تصرف درآوردند؛ تنها طبرستان را

متجاوز از یک قرن به واسطه راه‌های دشوار جنگلی آن نتوانستند فتح کنند. یزدگرد همچون آخرین پادشاه سلسله هخامنشی به طرف مشرق گریخت و مانند داریوش کدمان به قتل رسید.

ایرانیان از عمر که سرزمین آنان را مورد حمله و تاخت‌وتاز قرار داد، نفرت و انزجار دارند و خلفای سه‌گانه را غاصب خلافت دانسته و علی<sup>[ع]</sup> را که فاطمه، دختر پیغمبر، را به حبالة نکاح درآورده بود، جانشین حقیقی محمد<sup>[ص]</sup> می‌دانند. محمد<sup>[ص]</sup> پسری نداشت که به جانشینی‌اش منصوب شود و چون علی<sup>[ع]</sup> از هر مسلمان دیگری به پیامبر نزدیک‌تر بود، ایرانیان او و یازده فرزندش را امام و جانشین پیغمبر می‌دانند و به دلیل همین اختلاف‌ها، جنگ‌های خونینی میان شیعه و سنی به وقوع پیوسته است. اهل تسنن به هر چهار خلیفه که علی<sup>[ع]</sup> هم جزو آنهاست، اعتقاد دارند و امروزه در خارج از ایران و قسمت سفلی عراق، اکثریت با سنی‌هاست و پیروان تشیع را تحت تأثیر قرار داده‌اند. علی نزدیک به پنج سال خلافت کرد و در این مدت رنج بسیاری کشید. رقیب علی<sup>[ع]</sup>، معاویه، مؤسس سلسله اموی است که با او جنگ و جدال کرد و پیروانش را مجبور ساخت که به منظور ختم جدال، راضی به حکمیت شوند، آنگاه در باب حکمیت نیرنگ کرد. چند سال بعد نیز علی<sup>[ع]</sup> به قتل رسید و زندگانی رادمردی که متصف به اوصاف نیکو و دارای افکاری عالی بود - و صفات نیکش مانع شد که به حيله و تزویر دست یازد و به رقیب خود معاویه فائق آید - این‌گونه به پایان رسید.

حسن<sup>[ع]</sup>، فرزند او، از فعالیت سیاسی دوری جست و برادر کوچک‌ترش یعنی حسین<sup>[ع]</sup> مدعی حفظ حقوق خانواده خود شد. سکنه کوفه، حسین<sup>[ع]</sup> را دعوت کردند و به او وعده یاری و همراهی برای رسیدن به خلافت دادند. حسین<sup>[ع]</sup> با اطمینان به وعده‌های اهل کوفه با سی سوار و چهل پیاده به اتفاق وابستگان و خویشان خود از شمال مکه حرکت کرد، ولی کوفیان بی‌وفای دمدمی مزاج از یاری

رساندن به وی خودداری کردند و حسین<sup>[۴]</sup> در صحرای کربلا - در ساحل غربی فرات- از سوی عدهٔ زیادی از دشمنان خود محاصره شد و کلیهٔ یارانی که در رکاب آن [بزرگوار] بودند، [شهید] شدند. اینک به یادگار واقعهٔ کربلا سالی ده روز در سراسر ایران اقامهٔ عزاداری می‌شود و کسانی که شاهد آن بوده‌اند، خوب می‌دانند که واقعهٔ کربلا چه احساساتی را در اشخاص ایجاد می‌کند.

صرف‌نظر از دعاوی غیرقابل تردید علی<sup>[۴]</sup> نسبت به خلافت، یکی هم تمایل تام ایرانیان به حسین<sup>[۴]</sup> است که دختر آخرین شاه ساسانی را به حبالةٔ نکاح درآورد؛ به عبارت دیگر امامان شیعه از اصالت و بزرگواری شاهان ساسانی نیز بهره می‌برند و از این لحاظ حق آنها نسبت به ایران مضاعف می‌شود. این دو فرقه [شیعه و سنی] اختلاف زیادی با یکدیگر ندارند و تنها اختلاف عمده‌ای که بین شیعه و سنی وجود دارد همان تفسیر آموزه‌های (سنن) پیغمبر است که علمای سنی آن را غیرقابل تغییر می‌دانند، درحالی که علمای شیعه به مقتضای وقت آن را قابل تغییر دانسته و گاهگاه نیز این موضوع را عملی می‌کنند؛ ولی اگر در این قضایا عمیق شویم، درخواهیم یافت که مهم‌ترین تفاوت این دو در حقیقت همان مغایرت نژادی و اختلاف ملیت است.

سلسلهٔ بنی‌امیه در سال ۴۰ هـ. (۶۶۱ م.) هنگام کناره‌گیری علی<sup>[۴]</sup>، زمام امور جهان اسلام را به دست گرفت و ظرف دو سال بر تمام ممالک اسلامی استیلا یافت. معاویه فرمانروای بزرگی بود که در زمان حیات خود موفق شد، برای یزید، جانشین خود، بیعت بگیرد و بدین وسیله خلافت را موروثی سازد.

<sup>۱</sup> اصل داستان که بزگرد دختری به نام شهربانو یا نام دیگر داشته و به عقد زناشویی حسین بن علی<sup>(ع)</sup> و مادری امام سجاد<sup>(ع)</sup> نائل شده باشد، از نظر مدارک تاریخی مشکوک است؛ مورخین عصر حاضر عموماً در این قضیه تشکیک کرده و آن را بی‌اساس می‌دانند. [EBook]

مسلمانان همچنان به کشورگشایی و جهانگیری پرداختند و قلمرو حکومت خود را از هر سو بسط و توسعه دادند و در اواخر قرن اول در زمان ولید، مشرق جیحون، مرز ایران قدیم را متصرف شدند. قتیبه که سرکرده سپاهیان بود و در مرکز آسیا به گسترش قلمرو اسلام اشتغال داشت، شهر مرو را پادگان سپاهیان قرار داد و در عرض ده سال سپاهیان اسلام را در مرکز آسیا به هر سو اعزام کرد و حتی نواحی دوردست از قبیل کاشمر را نیز تصرف کرد.

دومین لشکرکشی مهم به طرف ایران در زمان یزید [بن عبدالملک] در ۹۸ هـ. (۷۱۶ م.) واقع شد و ولایات گرگان و طبرستان به تصرف مسلمین درآمد. قشون اسلام در طبرستان تا شهر ساری موفق به پیشرفت شد ولی پس از آن دچار شکست و هزیمت گردید؛ در گرگان فرمانده سپاهیان اسلام حاکم محل را در یکی از قلعه‌های واقع در کوه‌های اطراف محاصره کرد و پس از سقوط قلعه مزبور، وحشیگری غریبی کرد و دستور داد که از خون آسرای را به کار اندازند و برای سپاهیان اسلام آرد تهیه کنند.

این نکته شایان توجه است که سکنه حوالی دریای خزر با اینکه در شمال و جنوب چندان وسعتی نداشت، تا مدت‌ها به دلیل وجود جنگل‌های انبوه، باران فراوان و ناسازگاری آب‌وهوا، استقلال خود را حفظ کردند.

تصور می‌کنید ایرانیان تحت استیلای مسلمین چه وضعیتی داشتند؟ تفرعن و ادعاهای بی‌مورد فاتحین عرب، قطعاً برای رهبران و نجیب‌زادگان ایران کمرشکن و طاقت‌فرسا بوده است.

ولی این موضوع ظرف یکی دو قرن از میان رفت؛ و نباید فراموش شود که امور مالی خلافت، مطابق اسلوب دوایر ایرانی بود و در سراسر دوایر مالی، نفوذ ایرانیان

نشر و بسط یافت و زرتشتیان برخلاف عقاید عمومی به کلی قلع و قمع و مضمحل نشدند، زیرا اطلاع داریم در قرن دهم میلادی آتشکده‌های متعدد و خانواده‌های مهم زرتشتی هنوز وجود داشته‌اند. احتمال می‌رود که در اوایل امر تلفات جانی و ضبط و توقیف املاک به‌طور گسترده‌ای رواج داشته است، ولی به تدریج بزرگان ایران تا حدی آزاد شدند و تفوق خود را نسبت به طبقات دوم و سوم از سر گرفتند، و کم و بیش مثل ادوار قبل از اسلام زندگانی می‌کردند.

در این ایام شمار زرتشتیان اصلی تنها ده هزار نفر است که دوسوم آنان در یزد و مابقی در کرمان سکونت دارند.

ایران با اینکه برای مدتی استقلال خود را از دست داده بود، ولی به مرور، روح ایرانی‌گری و مدنیت عالی خود را به اعراب نیز قبولاند، به گونه‌ای که اغلب آنها طرز زندگانی بدوی خود را ترک گفتند.

سلسله بنی‌امیه به تدریج رو به ضعف گذارد و در این روزگار طرفداران عباسی از موقعیت به خوبی استفاده کردند و به طرفداری عباس که از عموزادگان پیغمبر بود، شروع به تبلیغات کردند. خراسان مرکز تبلیغات مذکور بود و دایره اقدامات عباسیان روزبه‌روز توسعه می‌یافت تا اینکه در ۱۲۹ هـ. (۷۴۷ م.) بیرق سیاه خانواده عباس در این ناحیه دوردست ولی در عین حال بااهمیت برافراشته شد. سردسته این جماعت ابومسلم خراسانی بود و هزاران تن با مدعیان جدید بیعت کرده و سوگند یاد کردند نسبت به آنان وفادار بمانند. سرانجام خطیب، سردار بزرگ عباسی، قیام کرد و قوای خلیفه را درهم شکست و به سرعت آنان را تعقیب کرد، و از ایران به کربلا عقب راند و در محل مزبور لشکریان خلیفه را متلاشی و متفرق ساخت. دومین پیروزی که در حوالی فرات نصیب عباسیان شد، زمینه زوال

و انقراض سلسله اموی را فراهم کرد و عباسیان، بنی امیه را کم و بیش ریشه کن و قلع و قمع کردند. سکنه خراسان مهم ترین عوامل کسب خلافت از سوی عباسیان به حساب می آیند؛ زیرا در جنگ ها خدمات شایانی از خود بروز دادند و با رشادت هرچه تمام تر جنگیدند و وفاداری و انقیادی از خود به نمایش گذاردند که کمتر به چشم می خورد، و این پیروزی تا حدی نشانه نهضت و بیداری ایرانیان به شمار می رود.

سراسر دنیای اسلام از آسیای مرکزی تا اسپانیا تحت فرمانروایی سلسله بنی امیه بود و بعدها اسپانیایی ها تحت اطاعت سلسله مغلوب باقی ماندند و مسلمین آفریقا نیز کاملاً اطاعت عباسیان را گردن نگرفتند. در این میان عباسیان با یک سلسله اغتشاشات و هرج و مرج هایی که در نتیجه قتل ابومسلم به وجود آمده بود، مواجه شدند. قتل ابومسلم به واسطه اقتدار و نفوذ فوق العاده او بود که زمامداران سلسله جدید را هراسان و اندیشناک ساخته بود. از سرکردگان این اغتشاش فردی زرتشتی موسوم به سندباد بود که از ری تا نیشابور را تحت فرمان و استیلا داشت. یکی از شاهزادگان طبرستان نیز که تا این زمان استقلال داشت، وارد معرکه نبرد شد ولی سرانجام مسلمانان، ناحیه مزبور را تصرف کردند.

سال های طلایی همان دوره سلطنت یا خلافت هارون الرشید است که تمایل و عشق وی نسبت به عدالت و علم و معرفت، در صفحات فنا ناپذیر هزار و یک شب درج شده است. مأمون فرزند هارون الرشید که مادرش ایرانی بود، از پدر گوی سبقت ربوده و به صنایع و علوم و ادبیات بیش از حد رغبت و تمایل داشت و صاحبان فنون مزبور را تشویق و ترغیب می کرد. در زمان خلافت او رشد و تکامل علوم و فنون مختلف به جایی رسید که اروپا، که در آن زمان عصر تیره و تاریکی را سپری می کرد، از پرتو معلومات دانشمندان عرب مجدداً به علوم عالی و فلسفه یونان آگاه شد و گرایش یافت.

## سلجوقیان

پی‌تردید زوال خلافت عباسی بود که سبب شد ایرانیان دیگر بار عظمت گذشته خود را احیا کنند و در جهت احیای استقلال سرزمین خود، کمر همت ببندند. از این گذشته ایرانیان از حکومت و برتری اعراب که از لحاظ درک و شعور ابداً با آنها قابل مقایسه نبودند، سخت نفرت داشتند، و تنفر متوکل خلیفه عباسی نسبت به خاندان علی<sup>[۴]</sup> حس انزجار را افزون کرد و تعصبی مذهبی نیز در میان ایرانیان ایجاد کرد. اولین سلسله‌ای که علیه خلافت عباسی قیام کرد، طاهریان بودند که از ۸۲۰ تا ۸۷۲ م. در خراسان حکمرانی و تسلط داشتند. خاندان طاهریان در حقیقت از نژاد عرب بودند و رؤسای این خانواده تا نیم قرن، نیمه استقلالی داشتند. قضیه مهم‌تر، ظهور رویگران یا سلسله صفاری است که مؤسس آن یعقوب بن لیث رویگر بود که برای کسب شهرت و اقتدار قافله‌های دولتی را غارت می‌کرد. سخاوت و رشادت وی سبب شد پیروان زیادی گیرد وی جمع شوند، او نیز به تدریج شروع به تصرف نواحی اطراف کرد. نخستین شهرهایی که در لشکرکشی‌هایش تصرف کرد، هرات و کرمان بود. ترقی و پیشرفت قوای او در ایران، مرکز خلافت را متزلزل ساخت و خلیفه به این فکر افتاد که قوای او را درهم شکند،



بنابراین وی را به حکومت بلخ و تخارستان و نواحی دوردست دیگری منصوب ساخت؛ ولی با این حال یعقوب پیشرفت خود را با موفقیت ادامه داد و در مراجعت به ایران سلسله طاهری را منقرض ساخت. این فتوحات پی‌درپی یعقوب را مغرور کرد و در ۲۶۲ هـ. (۸۷۵ م.) تصمیم گرفت کار خلیفه را یکسره کند، ولی در جنگ با قوای خلیفه مغلوب شد و تلفات زیادی داد. این قضیه یعقوب را مأیوس کرد و او فوراً به فارس رفت و به جمع‌آوری قوا پرداخت، ولی در این زمان درگذشت.

ایرانیان یعقوب را از آنجایی که نخستین فردی است که بعد از سقوط ساسانیان حکومت مستقلی تشکیل داده، احترام می‌کنند و محبت آنان نسبت به این سلسله باعث شده افسانه‌های زیادی برای آنها ساخته شود. گفته شده است فرزند کوچک یعقوب، اولین کسی است که زبان به گفتن شعر فارسی گشوده است.

سامانیان از دو سلسله پیشین مهم‌تر هستند و متجاوز از یک قرن در ایران حکمرانی داشتند. مؤسس این سلسله یکی از بزرگ‌زادگان ایرانی بلخ بود که تا چندی دین زرتشتی خود را حفظ کرد و سرانجام به اسلام ایمان آورد. سامان، چهار پسر داشت که به هارون‌الرشید خدمت می‌کردند و خلیفه حکومت نواحی گوناگون را به آنها بخشیده بود. مهم‌ترین آنها اسماعیل بود که عمرولیث برادر یعقوب را دستگیر کرد و به بغداد گسیل داشت. اسماعیل، بخارا را پایتخت خود قرار داد و قلعه این شهر که نگارنده آن را در ۱۹۱۳ م. دیده است، از زمان وی باقی مانده است. اسماعیل در بزرگ‌ترین اتاق قلعه، مورخین و شعرا و علما را به حضور می‌طلبید و تألیفات این دانشمندان بخارا را «مرکز ستارگان برتر دنیا» قرار داده بود.

این سلاطین آسیای مرکزی همچون خلفای اسلام تحت نفوذ و استیلای غلامان ترک‌نژاد بودند و به آنان بیشتر از هموطنان خود اعتماد داشتند و آنها را به

کارهای مهم می‌گماشتند؛ سلسلهٔ سامانی بسیار زود رو به ضعف گذاشت و ایلک‌خان ترک آن را منقرض ساخت.

سلسلهٔ کوچکی که در ناحیهٔ گرگان از ۹۲۸ الی ۱۰۴۲ ه. دوام داشت سلسلهٔ آل زیار بود که فعالیت مهمی در خاک ایران نکرد و بیشتر به واسطهٔ تألیفات و نگاهشده‌های یک نفر از زمامدارانش، به شهرت رسیده است. شاید مهم‌ترین سلسلهٔ محلی همان سلسلهٔ آل بویه باشد که زمامداران آن اصلاً از قبیلهٔ بویه بودند. مؤسسین آن سه برادر بودند که در حدود ۳۲۰ ه. (۹۳۲ م.) فارسی و کرمان را متصرف شدند. یکی از مقتدرترین اعضای این خانواده احمد نام داشت و اقتدار او به قدری توسعه یافت که بی‌هیچ مانعی وارد بغداد شد. بازماندگان او تا یک قرن مرکز خلافت را در دست داشتند و خلفای وقت تحت ارادهٔ آنان بودند.

از دیگر سلاطین مقتدر این سلسله عضدالدولهٔ دیلمی است که بند امیر را -که توجه مور را جلب کرده- به روی یکی از رودخانه‌های حوالی شیراز ساخته است. مور می‌نویسد: «در مجاور رودخانهٔ بند امیر گلخانه‌ای از گل‌های سرخ وجود دارد که عندلیبان تمام روز گرداگرد آن به ترنم و نغمه‌سرایی مشغولند.»

سلسلهٔ آل بویه به تدریج رو به ضعف گذاشت و نواحی تصرف شدهٔ آن به دست سرکردگان سلسله‌های دیگر افتاد. مؤسس سلسلهٔ غزنوی از خاندان یکی از غلامان ترک‌نژاد سامانی بود که در خراسان فرمانروایی می‌کرد و بعدها غزنه را نیز متصرف شد. فرزند او نیز چندی در آن محل حکومت کرده است. مؤسس حقیقی این سلسله غلام دیگری موسوم به سبکتکین است که دختر الپتکین را به حبالهٔ نکاح درآورد و بدینسان به حکومت رسید و قدرت غزنویان در زمان این شخص

گسترش یافت. سبکتکین حکومت خود را از هر طرف توسعه داد؛ یعنی پیشاور را از یک طرف و خراسان را از طرف دیگر از سامانیان جدا ساخت.

جانشین سبکتکین، محمود است که از قهرمانان بزرگ آسیای مرکزی به شمار می‌رود و در نتیجه دوازده مرتبه لشکرکشی به هندوستان و اشتیاق فوق‌العاده‌ای که در شکستن بت‌ها به خرج می‌داد، به لقب خلیل بت‌شکن معروف شد. او در آسیای مرکزی نیز چندین مرتبه جنگ‌های خونینی به راه انداخت و ایلک‌خان را که سلسله سامانیان را در حوالی بلخ منقرض ساخته بود، مغلوب کرد و بالأخره به سمرقند و بخارا و ایالات مجاور نیز تسلط یافت. جانشینان سلطان محمود بیشتر متوجه ایالات ثروت‌خیز هندوستان بودند و از سرزمین ایران غفلت داشتند و تقدیر این بود که این نواحی در حدود دو قرن بعد از ظهور طاهریان به تصرف قوای جدید درآید.

سلجوقیان سلسله‌های کوچکی را که در ایران ظهور کرده و در عین استقلال، از اوامر خلیفه هم سرپیچی نداشتند، تا حدودی از میان برد و دین اسلام را نیز رونق داد. سلجوقیان حکومتی تشکیل دادند که در شرق تا آسیای مرکزی و در غرب تا آسیای صغیر توسعه و امتداد داشت. مؤسس این سلسله توکاک پدر سلجوق بود که از ترکستان به ماوراء جیحون کوچ کرده و با قبيله و عشیره خود به دین اسلام گرویده بود. این طایفه به زودی اقتدار خود را احساس کرد و تحت فرماندهی طغرل تقریباً تمام ایران را متصرف شد. طغرل نیز همچون فاتح آل‌بویه در ۴۴۰ هـ. (۱۰۰۵ م.) به بغداد وارد شد، و وقتی او را به حضور خلیفه که لباس عباسیان را در بر و عصای محمد<sup>[ص]</sup> را در دست داشت، طلبیدند به خاک افتاد و زمین را بوسه داد؛ بعدها او را بر تخت نشاندند و به نیابت خلافت منصوب کردند.

طغرل پس از یک سال توقف در بغداد لشکرکشی‌های خود را تجدید کرد و در گرجستان و ایبریا<sup>۱</sup> به قشون بیزانسی برخورد و کار به جایی رسید که یک ایلچی فرستاد تا از استامبول خراج مطالبه کند.

جانشین طغرل، آلب ارسلان بود که او نیز جنگجوی بزرگی به شمار می‌رفت و به دلیل بصیرتی که داشت امور کشور خود را به خواجه نظام‌الملک واگذار کرد. نظام‌الملک از رهبران مشهور مشرق‌زمین است و روش محاسبات وی هنوز در ایران رواج دارد. در زمان آلب ارسلان حدود مملکت توسعه یافت و هرات و جند از مشرق و شهرهای مقدس واقع در عربستان از مغرب به خاک ایران ضمیمه شد و اعتبار این پادشاه رو به فزونی گذاشت.

آلب ارسلان در ۴۶۴ هـ. (۱۰۷۱ م.) سپاهیان بیزانس را که به مراتب زیادتر از نفرت او بودند، شکست داد و امپراتور را دستگیر کرد. حکومت سلجوقیان در زمان ملک‌شاه به اوج ترقی رسید و ممالک سوریه و مصر در مغرب و بخارا و سمرقند در مشرق را به قلمرو خود ضمیمه کرد. اوضاع داخلی و امور کشور تحت نظر نظام‌الملک به قدری ترقی و پیشرفت کرد که هیچ‌گاه به آن پایه نرسیده بود، و وضع مملکت به قدری رضایت‌بخش شد که یک زمان وزیر مزبور برای آن که پادشاه را از حُسن جریان امور واقف سازد، در مقابل اجرت یک کرجی‌بان رودخانه سیحون، برات انطاکیه را به او داد.

ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک در ترویج علوم و صنایع سعی فراوان داشتند و در نیشابور رصدخانه‌ای تأسیس کردند. عمرخیام و چند تن از علمای دیگر در آنجا تقویم جلالی را تکمیل کردند. این نکته شایان توجه است که عمرخیام در بین

<sup>1</sup> Iberia

ایرانیان از لحاظ فلسفه و علم و دانش شهرت بیشتری دارد تا از حیث شعر و شاعری.

آخرین سلطان مقتدر سلجوقی سلطان سنجر بود که از پیشینیان خود گوی سبقت را ربود، ولی غفلتاً دچار سقوط و زوال شد. بنابر قول یکی از مورخین، سنجر در زمان فرمانفرمایی خود در خراسان پیش از جلوس براریکه سلطنت نوزده فتح داشت و پس از جلوس به تخت سلطنت نیز با اینکه اغتشاشاتی در خوارزم و سمرقند و نقاط دیگر برپا شده بود، فتوحات خود را ادامه داد اما ناگهان ستاره اقبال دیگری در افق مشرق‌زمین طلوع کرد و سلسله جدیدی به دست یکی از اقوام نزدیک قراختایی<sup>۱</sup>-امپراتور چین- تأسیس و ترکستان چین را متصرف شد و حکومت مقتدری تشکیل داد.

در تاریخ ۵۳۶ هـ. (۱۱۴۱ م.) قراختائیان به قلمرو سنجر دست‌اندازی کرده و قشون عظیم او را مغلوب ساختند و به مرو و نیشابور مسلط شدند؛ ولی آخرالامر به ترکستان چین مراجعت کردند. ده سال بعد باز سنجر شکست خورد و به دست قبایل غز گرفتار آمد و سرانجام از دست آنان نیز گریخت و از غصه هلاک شد. نگارنده مقبره او را در مرو دیده است.

مصادف با سقوط سلسله سلجوقی، سلسله دیگری در خوارزم یا خيوه ظهور کرد. مؤسس این سلسله ساقی سلجوق کبیر بود و پس از سقوط وی سلسله خوارزم به تدریج سراسر ایالات شاهنشاهی ایران را به تصرف درآورد. از سلاطین معروف این سلسله محمدشاه بود که اخلاقاً و عملاً به سلطان سنجر شباهت داشت؛ این پادشاه در ابتدای امر کلیه نواحی از بلخ تا کرمان را متصرف شد و در نتیجه لشکرکشی‌های بعدی خود به ایالات غربی، به سلسله قراختایی نیز دست

<sup>1</sup> Kara Khitai

یافت. بعدها بغداد را در معرض تهدید قرار داد، ولی مرکز خلافت به علت بارش برف، بسته شدن راه‌ها و تنگناهای کوه‌ها از خطر نجات یافت.

در سخن از تاریخ ایران، ناگزیریم که از اسماعیلیان هم نام ببریم که در این موقع، در ایران و شرق نزدیک کارهای مهمی انجام دادند. اهمیت سیاسی این فرقه از آن روی بود که از سلسلهٔ فاطمیان منشعب می‌شدند و خود را از اولاد علی<sup>[ع]</sup> می‌دانستند و از قرن دهم الی دوازدهم در شمال آفریقا و مصر و فلسطین حکومت می‌کردند. این سلسله تبلیغات زیرکانه‌ای کرده و هر طبقه از مردم را دارای اجر مخصوصی می‌دانستند، و بدین لحاظ هزاران نفر به آنها گرویدند؛ دروزی‌های لبنان هم که از قرون وسطی به این طرف شکل گرفته‌اند، دارای همین قبیل عقاید هستند. صلیبیون<sup>۱</sup> با پیروان این اندیشه در سوریه آشنایی حاصل کردند و آنان را حشاشین<sup>۲</sup> نامیدند. مؤسس آنان حسن صباح بود که این عقاید را در ایران ترویج و تبلیغ می‌کرد و هدفش این بود که از ضعف حکومت مرکزی استفاده کند و قلعه‌های مستحکمی را در اطراف و اکناف مملکت تصرف کند و مرکز تبلیغات خود قرار دهد. در ۴۸۰ هـ. (۱۰۹۰ م.) قلعهٔ الموت واقع در رشته‌کوه‌های البرز را در شمال قزوین تصرف کرد و سپس در سایر نواحی و نیز به ویژه در ایالت قهستان واقع در جنوب خراسان پیشرفت‌هایی کرد. حسن صباح بالأخره با فاطمیان نیز قطع رابطه کرد و عقیدهٔ مخصوصی را ترویج داد که به موجب آن وی شیخ‌الجبل یا بزرگ کوه خطاب می‌شد، در اروپا نیز به نام مرد کهن‌سال کوه معروف شد. این فرقه دارای رؤسایی بود که هر یک عده‌ای پیک به نام داعی و یک عده فدایی را تحت نظر داشتند؛ فدایی به واسطهٔ تعصب مذهبی و برای پیشرفت مقاصد و ارتکاب جنایات و آدمکشی، حاضر بود جان خود را به خطر بیندازد، و از همین جهت، اسم این فرقه، رعب فوق‌العاده‌ای در نزد اهالی شرق نزدیک به وجود آورده

<sup>1</sup> Crusades

<sup>2</sup> Assassins

بود؛ و حتی پرنس ادوارد که بعدها به ادوارد اول معروف شد، در عکا، در ۱۲۷۲ م. مورد حمله یکی از پیروان این فرقه واقع شد ولی برحسب روایات موجود همسر وی زخم او را مکید و بدین وسیله او را از خطر مرگ نجات داد.

مارکوپولو شرح مفصلی درباره این فرقه نگاشته و ضمن توصیف باغی که فدائیان پس از مصرف حشیش در آن اجتماع می کردند و از بهشت زمینی لذت می بردند، تذکر می دهد قبل از اینکه نشئه حشیش از سرشان برود، آنها را به قلعه های خود می بردند به مأموریتی برای وصول به بهشت می فرستادند، هرچند معمولاً تنها عده معدودی مراجعت می کردند. ترس و رعب این فرقه مخرب باعث نفوذ و اقتدار فوق العاده آنان بود و می گویند وقتی سلطان سنجر به خیال سرکوب آنان در حرکت بود، در رختخواب خود خنجری یافت و فهمید که به او لطف کرده اند، به همین دلیل از محاربه با آنان دست کشید و صرف نظر کرد. ولی خوانین مغول هیچ فرد خارجی را در اطراف خود راه ندادند و این فرقه را در ۶۵۴ هـ. (۱۲۵۶ م.) قلع و قمع کردند. این ایام در خراسان و کرمان در حدود دویست یا سیصد نفر از اعیان حشاشین به والد حضرت آقاخان که نماینده قرن بیستم مرد کهن سال کوه است، عشریه می دهند.

## استیلای مغول

آسیای مرکزی و ایران با بیابان‌های وسیعش که برای حرکت و کوچ تعداد زیادی سوار مناسب است، شاهد فتوحاتی پی‌درپی بوده که در مشرق‌زمین به وقوع پیوسته است. لشکرکشی‌های طوایف مهاجم که بویی از تمدن به مشامشان رسیده و یا در نزدیکی نواحی متمدن زندگی می‌کردند، همچون تهاجم سلجوقیان فقط موجب تلفات جانی بود؛ مغول‌ها با اینکه از طوایف وحشی شمال چین بودند ولی کمتر تحت تأثیر مدنیت قدیم آن مملکت قرار گرفته بودند، و کسانی را که مورد حمله قرار می‌دادند، قلع‌و‌قمع می‌کردند. مرد و زن و بچه و هر موجود زنده‌ای را به قتل می‌رسانیدند، دهات و محصولات را می‌سوزاندند، قنوات و زه‌های جاری را خراب و ویران می‌کردند، نقاط ثروت‌خیز را به بیابان‌هایی مهیب تبدیل می‌کردند و خرابه‌های بی‌شمار، اجساد و نعش‌های مقتولین را به یادگار می‌گذاشتند.

سرسلسله این شیاطین، چنگیزخان<sup>۲</sup> بود که در مراحل گوناگون زندگانی خود تجارب فراوانی به دست آورده بود و در خونریزی و جنگ و جدال مهارت فوق‌العاده‌ای داشت. با پادشاهان چین جنگیده بود و ولایات زیادی را تحت تصرف

<sup>1</sup> Mongols

<sup>2</sup> Genghis Khan



خود داشت، ولی در ۱۲۱۶ م. جهت حرکت خود را به سمت مغرب تغییر داد، و چون در همین ایام سلسله قراختایی منقرض شده و محمدشاه، خوارزم و سمرقند را تصرف کرده بود، عبور چنگیز از طرف مغرب آسان بود.

چنگیز در ۶۱۶ ه. (۱۲۱۹ م.) با سپاهیان خود حرکت کرد و در حوالی خوارزم محمدشاه را شکست سختی داد. محمدشاه مهاجمین را به حال خود گذاشت و لشکریان زیادی را به شهرهای مهم گسیل داشت، به خیال اینکه وحشیان مغول پس از غارت و به دست آوردن غنایم فراوان به سرزمین‌های خویش مراجعت می‌کنند؛ ولی این نکته اشتباه بود، زیرا چنگیز قصد داشت بر آسیای غربی مسلط شود و چون سپاهیان در مقابل خود ندید، به سهولت پیشرفت کرد و پادگان‌های متعددی را که از هم جدا شده بودند بی‌هیچ مقاومتی تصرف کرد.

بدینسان نفوس مملکت رو به نقصان می‌گذاشت. مغول‌ها هم به خطوط ارتباطی خود چندان علاقه‌ای نداشتند و از طرفی مرتع و چراگاه بیشتری برای احشام و اغنام آنها باقی می‌ماند. محاصره اترار شش ماه به طول انجامید، ولی لشکر بخارا شکست خورد و سمرقند نیز تسلیم شد، ولی تسلیم سپاهیان از خونریزی و کشتار جلوگیری نکرد؛ از مقاومت‌های شدیدی که در مقابل مغول‌ها به عمل آمد، دفاع ارگنج، کرسی‌نشین خوارزم، بود که متجاوز از شش ماه طول کشید. مغول‌ها پس از آن که اهالی شهر را به قتل رسانیدند، آب رودخانه جیحون را به سمت شهر انداختند و محل مزبور را خراب کردند. محمدشاه در حوالی جیحون دفاعی انجام نداد و گریخت، عده قلیلی از مغول‌ها به تعقیب او پرداختند.

محمدشاه نخست به بلخ رفت و درصدد برآمد در غزنه پناهنده شود، ولی بعداً منصرف شد و به نیشابور و سپس به قزوین رهسپار شد؛ سوارهای مغول از تعقیب دشمن دست نکشیدند و به شهر ری شبیخون زدند و آن ناحیه را قبضه

کردند. محمدشاه نیز به حوالی مازندران گریخت و در همان جا درگذشت و جبن و وحشت فوق‌العاده او در همه جا شهرت یافت.

چنگیز پس از آنکه تابستان ۱۲۲۰ را در مراتع و مرغزارهای نخشب گذرانید، دومین لشکرکشی خود را با ترمس<sup>۱</sup> شروع نمود و بلخ را نیز با خاک یکسان کرد. سپس به سمت خراسان رفت و مرو و نیشابور و هرات و غیره را به باد یغما گرفت و خراب و ویران کرد. تلفات جانی دهاتیان و اهالی روستاها و قصبات به دلیل گریزشان به مرکز شهرها از شمار بیرون بود.

محمدشاه، فرزند رشیدی به نام جلال‌الدین داشت که با مغول‌ها روبرو شد، گاهی شکست می‌خورد و گاه نیز پیروز می‌گشت. قبل از حمله چنگیز، به گروهی از مغول‌ها یورش برد ولی شکست خورد و از اُرگنج گریخت و حوالی نسا<sup>۲</sup> در جنوب غربی عشق‌آباد فعلی با جماعت معدودی از مغول‌ها باز برخورد کرد و این مرتبه آنها را شکست داد. جلال‌الدین بعدها به نیشابور رفت و پس از رفع خستگی به غزنه رهسپار شد، وی در محل مزبور به جمع‌آوری قوا پرداخت و از سمت شمال به دسته‌ای از مغول‌ها که بالغ بر هزار نفر بودند، یورش آورد و میان آنها تفرقه انداخت. سپس سی هزار سوار مغول به آنان حمله کردند ولی پس از جنگی سخت سرانجام ایرانیان پیروز شدند، ولی تقسیم غنائم جنگ موجب اختلاف بین افراد قشون گردید و در قوای ایران تفرقه افتاد. در این موقع جلال‌الدین اطلاع یافت چنگیز با اردوی خود عازم غزنه است، پس به سوی سند اعزیمت کرد. چنگیز از تعقیب او دست برداشت و ناگهان بر او حمله کرد؛ سلطان جسور بی‌باک، پس از حملات متوالی اسب تازه نفسی را سوار شد و به رود سند زد و به سلامت جان از معرکه بیرون برد و مغول‌ها را غرق شگفتی و حیرت ساخت.

<sup>1</sup> Tarmis

<sup>2</sup> Nisa

<sup>3</sup> Sind

چنگیز پس از اینکه دشمن جدی خود را از بین برد، به آسیای مرکزی بازگشت و متجاوز از یک سال در آنجا توقف کرد. وی بعدها به سمت تاتارستان برگشت، ولی آن عده‌ای که ری را تصرف کردند و محمد [شاه] را تا حوالی دریای خزر تعقیب کردند، به عادت معمول خود، قم و قزوین و زنجان را مورد تاخت و تاز قرار دادند، ولی به تبریز دست نیافتند. بعدها در دشت معروف به مُغان، اسب‌های خود را برای چرا رها کردند و سپس از سمت شمال، سراسر آن نواحی را تا تفلیس به باد یغما گرفتند، قشون گرجستان را از هم متلاشی کردند و به دربند استیلا یافتند و سپس به روسیه یورش بردند. بزرگان مسکو قشون مکملی جمع کردند و به دفاع پرداختند، ولی طولی نکشید که مغلوب شدند و مغول‌ها سرانجام از وُلگا گذشتند و عده‌ای از سپاهیان بلغاری را نیز درهم شکستند، و بعداً پس از سلسله‌ای عملیات حیرت‌انگیز نظامی به اردوی مرکزی تاتار ملحق شدند.

شرح استیلای مغولان بر مراکز مهم شمال ایران و کشتار ساکنان آن ناحیه، در یکی از کتب تاریخی آن دوران به رشته تحریر درآمده است. نویسنده خاطرنشان می‌سازد که چگونه حتی یک هزارم از نفوس و سکنه این نواحی از خطر مرگ نجات نیافتند. خوشبختی سکنه نواحی مرکزی و جنوب ایران این بود که با این خونریزی و کشتار مواجه و دست به گریبان نشدند. پس از مرگ چنگیز خونریز، جانشین وی سه لشکرکشی کرد؛ یکی به شمال چین، دیگری به مرکز و جنوب روسیه و یکی هم به سمت ایران برای مقابله با جلال‌الدین که اینک از او سخن خواهیم گفت.

جلال‌الدین پس از عبور از رود سند دوباره به جمع‌آوری قوا پرداخت و حدود دو هزار نفر که از هستی ساقط شده بودند، ولی در عین حال دلاوری و رشادت و افری داشتند، به گرد او آمدند و به زودی به سلاح و آلات و ادوات جنگ مجهز شدند. جلال‌الدین در ازای تعقیب مغول‌ها به اشاره پادشاه غلام به سمت جنوب

دهلی به مولتان رفت و در بین راه عده دیگری نیز به او ملحق شدند و ناحیه سند در تصرف وی درآمد، ولی شاهزادگان هندوستان به اتفاق به دفاع پرداختند، و سرانجام جلال‌الدین به سمت ایران بازگشت و در تاریخ ۶۲۰ هـ. (۱۲۲۳ م.) مثل اسکندر از مکران گذشت و همچون وی عده زیادی از قوای خود را از دست داد. با وجود این، با عده معدودی به کرمان وارد شد و از آنجا به فارس رفت و دختر اتابک سعد را به حباله نکاح درآورد و پس از اینکه اقتدار خود را در سرتاسر ایران بسط و تعمیم داد، به جای اینکه خود را برای دفاع از مغول‌ها حاضر کند، به قوای خلیفه ناصر یورش آورد. جلال‌الدین به تصرف شوشتر توفیق نیافت ولی سپاه خلیفه را به گوشه و کنار راند و آنها را تا پشت دروازه‌های بغداد تعقیب کرد، هرچند سرانجام نتوانست شهر بغداد را تسخیر کند. پس از آن به سمت شمال رفت و آذربایجان و گرجستان و تبریز و تفلیس را تصرف کرد.

در ۶۲۵ هـ. (۱۲۲۸ م.) مغول‌ها که سال قبل در دامغان شکست خورده بودند، در این موقع با نیروی بیشتری، ری و اصفهان را در معرض تاخت و تاز قرار دادند. جلال‌الدین شجاع، جناح چپ دشمن را درهم شکست و با اطمینان از پیروزی کامل، درحالی که دشمن جناح چپ قشون او را نیز درهم شکسته بود. سه سال بعد جلال‌الدین که دوباره گرجستانی‌ها را شکست داده بود، در صحرای مغان مورد حمله مغول‌ها واقع شد و ناگزیر گریخت. در این هنگام، لشکرکشی‌ها و مبارزات درخشان این بزرگ‌مرد خاتمه پیدا کرد و از آن پس به این طرف و آن طرف پناهنده می‌شد، تا اینکه سرانجام به دست یکی از راهزنان گُرد به قتل رسید.

اگر جلال‌الدین علاوه بر دلاوری و رشادتی که در جنگ‌ها از خود نشان داد، دارای تدابیر و افکار سیاسی نیز بود، سپاه‌یانی تشکیل می‌داد که به یقین می‌توانستند مغول‌ها را که کم‌شمارتر و دور از سرزمین خویش بودند، شکست دهد.

در ۶۴۹ هـ. (۱۲۵۱ م.) هلاکوخان برادر گهتر نیکوقآن مأمور شد پیروان حسن صباح را قلع و قمع کند و چون مقدر بود فتوحات بیشتری نصیب این شخص شود و نیز سلسلهٔ ایلخانیان را در ایران تأسیس کند، اقدام وی به سرعت به نتیجه نرسید و تقریباً چهار سال بعد از آنکه این مأموریت به او داده شده بود، به ایران رسید و فهمید پیروان حسن صباح تاب مقاومت با او را ندارند. پیروان حسن صباح نه قشون کافی داشتند که در میدان جنگ با هلاکو روبرو شوند و نه فدائیان‌شان فرصتی یافتند که او را به ضرب خنجر از پا درآورند.

هلاکو نخست خواف و تون را متصرف شد و سکنهٔ آن نقاط را قتل‌عام کرد. رهبر فرقهٔ اسماعیلیه موقعیت خطرناک خود را دریافت و به قلاع خود دستور تسلیم داد و سرانجام خود نیز به امید ایجاد شرایطی رضایت‌بخش تسلیم شد. این فرقهٔ معروف، به سهولت از بین رفت و اکنون تنها در ایالات کرمان و خراسان چند خانوادهٔ معدود از پیروان حسن صباح باقی مانده است.

انقراض و زوال خلافت نیز همچون اضمحلال فرقهٔ اسماعیلیه به سهولت و به واسطهٔ حرکات کودکانهٔ مستعصم‌بالله انجام گرفت. هلاکو به عیاشی و استراحت، علاقهٔ مفرطی داشت و خلیفه از تأخیر و تعویق استفاده نکرد و نه تنها سپاه‌یانی منظم تشکیل نداد، در خزانه را نیز به روی لشکریانش نگشود.

اگر خلیفه سلطان مقتدر و توانایی بود، شاید می‌توانست مغول‌ها را که فرسنگ‌ها از منزل و مأوای خود دور بودند، به کلی متلاشی کند. هلاکو با اطمینان از پیشرفت و موفقیت خود، عده‌ای را از سمت شمال مأمور کرد تا بغداد را از

طرف مغرب مورد حمله قرار دهند و شخصاً نیز به سرکردگی قوای اصلی از همدان برای انجام همان مقصود حرکت کرد و بدین وسیله راه فرار خلیفه را از هر سو بست. بغداد پس از اندکی مقاومت تسلیم شد و غارت آن یک هفته به طول انجامید و فریاد الحذر و الامان در عالم اسلام بلند شد، و می‌گویند یک میلیون از اهالی به قتل رسیدند؛ و زوال مدنیت و معرفت نیز به واسطه قتل علما و دانشمندان و تلامیذ حوزه‌های دروس آنان، و خرابی کتابخانه‌ها و دارالعلوم‌ها، و صنایع ظریفه، چنان گسترده بود، که خارج از حوصله و تحریر است.

زبان عربی نیز که در مشرق به مثابه زبان لاتین در اروپا بود، لطمه بزرگی دید و به تدریج از اهمیت آن کاسته شد. مغول‌ها به علت پیروی از عقیده خود یعنی اجتناب از ریختن خون سلاطین و خانواده سلطنتی خلیفه را در جوالی کردند و با اسب روی آن تاختند. لانگ فلو اشاعر آمریکایی در منظومه کامبالو<sup>۲</sup> می‌نویسد که خلیفه را در خزانه خود توقیف کردند تا در برابر ذخایر طلای خود از گرسنگی تلف شود.

هلاکو پس از تسخیر بغداد به سمت حلب رفت و آنجا را تحت تسلط درآورد. در ۱۲۶۰ م. قشون وی از مملوک‌های مصر شکست خوردند. آخرین پناهگاه مدنیت اسلام از خطر مصون ماند. هلاکو در ۶۶۳ هـ. (۱۲۶۵ م.) در شهر مراغه که رصدخانه‌ای در آنجا به پا کرده بود و خرابه‌های آن هنوز باقی است، وفات یافت. همسر اصلی وی یک زن نستوری مسیحی از عشیره کرایت<sup>۳</sup> بود، به همین سبب پادشاه نیز نسبت به مسیحیان تمایل داشت و پاپ از این موضوع به غایت مسرور بود.

<sup>1</sup> Longfellow

<sup>2</sup> Kambalu

<sup>3</sup> Kerait

نمی‌توان گفت هلاکو دارای صفات برجسته‌ای بود، و موفقیت‌هایی که از وی در صفحات تاریخ مندرج است، همانا به واسطه ضعف قوای اسماعیلیه و مرکز خلافت بود، نه استعداد و لیاقت خارق‌العاده او. هلاکو سلطان بلامانع ایران بود و جانشین وی، آباقاخان در زمان امپراتوری قوبلای‌قان<sup>۱</sup> به اوج ترقی خود رسید. از جمله اقدامات اولیه آباقاخان ازدواج با دختر امپراتور میکایل پالئولوگوس<sup>۲</sup> بود. آباقاخان نامه‌های متعددی برای پاپ و سلاطین اروپا ارسال داشت، مبنی بر اینکه به مسلمانان ساکن سرزمین مقدس حمله کنند و آنان را از آن ناحیه بیرون برانند. نامه‌ای از ادوارد اول پادشاه انگلستان به آباقاخان هنوز در دست است که وی را به واسطه ایمان به مسیح تمجید کرده و به عملیات فلسطین نیز اشارات مبهمی کرده است. آباقاخان اندکی دیر قدم به عرصه وجود گذارده بود و بدین لحاظ نتوانست تقویت دیانت مسیح را کاملاً عملی و تأمین کند، زیرا سلطنت او مصادف با زوال قدرت مسیحیان در ناحیه سوریه بود و احتمال می‌رود که اگر به شکست مملوک‌های مصر موفق شده بود، نتیجه اقدامات وی به شکل دیگری بود. جانشین آباقاخان برادرش نیکلا بود که غسل تعمید هم یافت ولی خود را در موقع جلوس به تخت سلطنت، مسلمان و به اسم احمد معرفی کرد.

بزرگان مغول از احمد به واسطه تمایلی که به اسلام نشان داد، اظهار نفرت کردند و در ۱۲۸۴ م. طی جنگی ارغون برادر بزرگ آباقاخان را به سلطنت گماردند. احمد در بدو امر گریخت ولی بعداً او را دستگیر کردند، کمرش را شکستند و به قتل رساندند. این نکته جالب توجه است که چند سال بعد از این مقدمه یعنی در ۱۲۹۵ م. بیدو آخرین پادشاه ایلخانی را به واسطه خصومت وی با اسلام و محبت او نسبت به مسیحیت از سلطنت خلع کردند و به قتل رساندند.

<sup>۱</sup> Khubilay<sup>۲</sup> Michael Paleologus<sup>۳</sup> Baydu

غازان خان که از ۱۲۹۵ الی ۱۳۰۴ م. سلطنت کرد، از پادشاهان بزرگ ایلخانی بود که در موقع جلوس خود اسلام را دین رسمی مملکت قرار داد و اسم خاقان را در مسکوکات حک کرد. غازان به سوریه حمله کرد و در ابتدای امر پیشرفت نمود و مملوک‌ها را شکست داد و شهر دمشق را متصرف شد. از آنجایی که سکنه شهر تسلیم شده بودند، غازان هرگونه آزار و اذیت ساکنین را ممنوع اعلام کرد. اگرچه غازان در اجرای نیت حسنه خود کاملاً موفق نبود ولی باز تغییراتی که در اثر تعالیم اسلام در مغول‌ها ایجاد شد، قابل دقت و مطالعه می‌باشد. در یکی از لشکرکشی‌های بعدی، مملوک‌ها قشون مغول را به کلی متلاشی و متفرق ساختند.

این اصلاحات و ساخت ابنیه و اوصاف نیکوی غازان است که او را در تاریخ به شهرت رسانده است. غازان روش ناپسندی را که برای جمع‌آوری مالیات رواج یافته بود، متوقف کرد و از اختلاس عمال وصول مالیات جلوگیری به عمل آورد. بدین صورت مالیاتی را که هر قریه باید می‌پرداخت در مسجد آن ناحیه نصب کرد. عدالتخانه‌ها را اصلاح، عناصر نالایق را اخراج، و کشاورزان را تشویق کرد، همچنین مقیاسی جهت اوزان و مقادیر تعیین نمود. از فعالیت‌های نوشیروان تقلید کرد و به شیوه‌های گوناگون از روستائیان و رعایایی که به افلاس و بدبختی دچار شده بودند، دستگیری کرد.

غازان در شهر تبریز که پایتخت او بود، یک مسجد، دو مدرسه، یک مریضخانه، دو کتابخانه و یک زیچ بنا کرد و عده‌ای از دانشمندان و فضلا را با حقوق کافی برای تعلیم در مؤسسات خود استخدام کرد و برای اداره و ادامه کار مؤسسات فوق روستاها و املاک زیادی وقف کرد و در ضمن مخارج محصلین را نیز از اوقاف خود منظور داشت. وی همه این فعالیت‌ها را با فکری دقیق و استقامت شایانی به پیش می‌برد و جای تأسف است که در اثر بی‌لیاقتی جانشینان وی، فعالیت‌های نیکِ غازان بی‌نتیجه و عقیم ماند. این پادشاه مانند اسلاف خویش با سلاطین اروپا



مکاتبه می‌کرد و ادوارد اول، پادشاه انگلستان، جفری دو لانگلی را به دربار ایران گسیل داشت و طومار نشان دهندهٔ مأموریت وی و مخارج مربوط به آن، تا امروز موجود است. هنگامی که سلطنت ایلخانیان رو به ضعف گذاشت، حکام محلی دوباره شروع به خودنمایی کردند. در این میان از همه مهم‌تر سلسلهٔ جلایر است که مؤسس آن در ابتدا به اسم سلاطین بی‌ارادهٔ ایلخان حکومت می‌کرد.

اعقاب وی در مقابل حملات تیمور لنگ تاب مقاومت نیاوردند و مغلوب شدند و سلسلهٔ قراقویونلو (سیاه‌گوسفندها) جای آنان را گرفت.

سلسلهٔ آل مظفر نیز از ۱۲۹۳ الی ۱۳۱۳ م. در جنوب ایران حکومت کردند. شاه شجاع که تبریز و حتی بغداد را به حیطةٔ تصرف خود درآورد، بیشتر به واسطهٔ اینکه ممدوح حافظ بود شهرت پیدا کرده است. سلطان احمد نیز مسجدی در کرمان بنا کرده است که نگارنده سنگی سبز با کتیبه‌ای به اسم وی در کرسی‌نشین ایالت کرمان به دست آوردم. این خانواده نیز در اثر حملات تیمور لنگ از میان رفت.

ایلخانیان متجاوز از یک قرن در ایران سلطنت داشتند و اگرچه در اوایل امر کافر و مشرک بودند ولی به مرور ایام چون در ایران نشو و نما یافتند، روح ایرانی در آنها متجلی شد و در فرهنگ ایرانی ذوب شدند و به اسلام نیز گرویدند. اهالی، آنها را سزاوار و لایق پادشاهی خود می‌دانستند.

## تیمور لنگ

تیمور لنگ فاتح بزرگ دیگری بود که در صحنه آسیای مرکزی ظهور کرد. شاید او بیش از هر جنگجوی دیگری در آسیا و اروپا، برای جنس بشر زیان و خسران داشته است. تیمور از ایل بارلاس<sup>2</sup> از عشایر ترکستان بود و در کش که در این ایام شهر سبز نامیده می‌شود، زندگی می‌کرد. امیر تیمور در پرتو روح شهامت و رشادت خویش ولایات مجاور را تصرف کرد. تیمور در زندگی خویش مراحل گوناگونی را طی کرد و زمانی در بیابان خوارزم به دست سارقین ترکمن گرفتار شد و در بحبوحه همین ایام بود که به لقب تیمور لنگ معروف شد. در ایامی که در جنوب افغانستان بود، امیر سیستان برای سرکوبی متمرّدینی که علیه او قیام کرده بودند، از وی یاری طلبید. تیمور با حرارت هرچه تمام‌تر، با شورشیان سیستان وارد مبارزه شد و سه قلعه از هفت قلعه‌ای را که در دست آنان بود، تصرف کرد. یاغیان قلعه‌های دیگر خود را تسلیم امیر سیستان کردند و به وی خاطر نشان ساختند که اگر تیمور به قلعه‌های دیگر نیز مسلط شود، ایالت سیستان تماماً تحت اختیار او قرار می‌گیرد. امیر نیز بدین واسطه به یاری همان متمرّدین به تیمور حمله کرد، و با اینکه تیمور

قلب قوای سیستان را درهم شکست ولی به پایش تیری خورد که همواره مجروح و اسباب زحمت او بود. تیمور در ۱۳۸۰ م. ماوراء جیحون و ترکستان شرقی را تصرف کرد و در همین سال قصد حرکت به سمت ایران نمود و در ابتدای امر به سمت خراسان رفت. سکنه شهر هرات تسلیم شدند، ولی قلعه معروف کلات نادری که نگارنده در موقعی که کنسول مشهد بودم آن را دیده‌ام، در مقابل حملات تیمور مقاومت کرد، تا اینکه سرانجام به اجبار تسلیم شد. سپس تیمور به سمت جنوب رفت و سیستان را که در آن موقع شهر آباد و معموری بود، تصرف کرد. در تواریخ آمده است سکنه رشید زرنج که معروف به شهر سیستان است، با آنکه تلفات زیادی دادند و خسارات فوق‌العاده‌ای به آنها وارد آمد، در مقابل حملات و تهاجمات تیمور دفاع کردند، ولی بالأخره تیمور فاتح شد و اهالی را قتل‌عام کرد. امروزه شهری که روزی معمور و آباد و معروف بود، به کلی ویران و متروک شده است و در تمام سیستان که روزی از لحاظ ثروت و عمارات عالی و علمای دانشمند در دنیا معروف بود، ناحیه‌ای بزرگتر از یک قریه وجود ندارد. تیمور سمرقند را پایتخت خود قرار داد و یک سلسله لشکرکشی‌های درخشان و موفق را از این ناحیه رهبری کرد. یک سال پس از فتح سیستان به سمت استرآباد رفت و آن ناحیه را فتح کرد و سپس مازندران و ری و سلطانیه را نیز گرفت. دو سال بعد آذربایجان را تسخیر و به گرجستان دست‌اندازی کرد. وان را غارت کرد و امیر سلسله قراقویونلو را نیز از دور قدرت خارج ساخت.

پس از آن به اصفهان لشکر کشید و آن شهر نیز تسلیم وی شد، ولی جماعت زیادی به سپاه تاتارها حمله‌ور شدند و آنها را به قتل رسانیدند. تیمور نیز به انتقام خون آنها شهر را قتل‌عام کرد و هفتاد هزار نفر از اهالی را مقتول ساخت. دروازه‌های شیراز نیز به زودی به روی لشکریان تیمور گشوده شد. در حدود شش

---

<sup>1</sup> Zaranj

<sup>2</sup> Van

سال بعد تیمور دوباره به جنوب ایران یورش آورد و با شاه منصور که از سلاله آل مظفر بود و چهار هزار سوار مسلح تحت فرمان داشت، مواجه شد. شاه منصور در آغاز پیشرفت کرد و تیمور را به وحشت انداخت ولی سرانجام شکست خورد و به قتل رسید.

آنگاه تیمور از فارس به بغداد رفت و آنجا را تصرف کرد و از آنجا به سمت شمال حرکت کرد و قلعه تکریت را که پناهگاه یکی از راهزنان بود و به واسطه موقعیتش، قلعه محکم و غیرقابل تسخیری به شمار می رفت، محاصره کرد و هزاران نفر از سربازان خود را به کار واداشت و آنها را به قطع سنگ های جامد وادار کرد. این عده عملیات خود را با پیشرفت ادامه دادند و اکثر حصارها را ساقط کردند و سرانجام تمام قلعه به تصرف تیموریان درآمد و شهرت تیمور عالمگیر شد.

تیمور دو مرتبه روسیه را تسخیر کرد و مرتبه دوم مسکو را به باد غارت گرفت. هندوستان نیز تحت تصرف وی درآمد و از دهلی غنایم زیادی نصیب وی شد. تیمور در این هنگام حدود هفتاد سال داشت و بزرگ ترین لشکرکشی ها و نبردهای وی در مراجعت از هندوستان به وقوع پیوست که آسیای صغیر، حلب و دمشق را قبضه کرد؛ ولی برای تسخیر مصر اقدامی نکرد و این طور احساس کرد که نباید با دولتی که از حیث نیرو و اقتدار با خود او مساوی است، مواجه شود، و دریافت ترک های عثمانی حریفانی هستند که از حیث استعداد و قوا با جنگجویان آسیای مرکزی و ایران تفاوت دارند.

سلطان بایزید به واسطه غلبه ای که بر صرب ها و مسیحیان متفق آنها در کوزوو<sup>۳</sup> آورده بود، اعتبار خوبی به هم زد و بعداً نیز سوارهای اروپایی را در نیکوپولی<sup>۳</sup> متلاشی و متفرق ساخت، ولی در این هنگام به تن پروری و عیاشی شهرت یافته بود

<sup>۱</sup> Takrit

<sup>۲</sup> Kosovo

<sup>۳</sup> Nicopolis

و از همه بالاتر خست و لثامت طبعش نیز شهره بود. جنگ در آنقره به وقوع پیوست و بایزید سربازان خود را خسته و تشنه به میدان جنگ آورد، عمال تیمور عده‌ای از نفرات وی را به طرف خود جلب کردند اما سپاه ینی‌چری<sup>۱</sup> و مسیحی‌ها با کمال رشادت و شجاعت جنگیدند، ولی سرانجام تیمور فایق آمد و بایزید دستگیر شد. این جنگ بزرگترین و آخرین مبارزه تیمور به شمار می‌رود.

خوشبختانه تصویری از فاتح بزرگ موجود است که در زمان خود او یک نفر از اعیان کاستیلیان<sup>۲</sup> که به منظور سفارت به دربار سمرقند اعزام شده بود، کشیده است و شرح پذیرایی اعضای سفارت را این‌گونه توصیف می‌کند:

*امیر چهار زانوروی قالی ابریشمی نشسته و به بالش‌های متعدد تکیه کرده بود و جامه ابریشمی در بر و کلاه سفید بلندی که با یاقوت و جواهرات گرانی ترصیع شده بود، بر سر داشت. سه نفر از دفترداران مخصوص امیر که در مقابل وی سر پا ایستاده بودند، پیش آمده و بازوان ایلچیان را گرفته و آنها را کنار هم به پیشگاه امیر بردند تا وی آنها را بهتر ببیند، زیرا قوه باصره امیر کاملاً رو به ضعف گذارده و مزگان او از کبر سن برهم افتاده بود.*

تیمور چندی بعد وقتی شروع به حمله به سمت چین کرد، وفات یافت و در سمرقند دفن شد و نگارنده مزار این فاتح بزرگ و مرد تاریخی را دیده است.

بزرگترین فرزند تیمور لنگ، شاهرخ بود که تقریباً نیم قرن در ایران و آسیای مرکزی حکومت کرد و عمارات عالی‌های که شاهرخ و همسر او گوهرشاد و وزیر او بنا کرده‌اند، هنوز برپا هستند هرچند متأسفانه اغلب کاشی‌های زیبای ابنیه مذکور ناپدید شده است. دربار شاهرخ از آنجایی که مرکز اجتماع علما و دانشمندان بود، شهرت فراوانی داشت. به چین و دکن<sup>۳</sup> نیز وزیر مختار گسیل شد و اوراق و

<sup>1</sup> Ganissaries

<sup>2</sup> Castilian

<sup>3</sup> Deccan

اسناد مربوط به آنها تا به امروز باقی است؛ در بین آنها مکاتیبی به قلم شاهرخ نیز موجود است.

جانشین این سلطانِ عظیم‌الشان الغبیک است که عمارت و ساختمان‌های او در سمرقند حتی در موقع خرابی نیز نظر حیرت و تحسین تماشاچیان را جلب می‌کند. الغبیک عشق زیادی به نجوم داشت و جدول‌هایی که به فرمان او کشیده شده است بهترین و کامل‌ترین جداول ستاره‌شناسی است که از مشرق به اروپا رسیده است. پادشاهی الغبیک سرشار از رنج و محنت بود؛ یکی از برادرزاده‌های وی، فرزند او عبداللطیف را دستگیر کرد، الغبیک برادرزاده خود را شکست داد و فرزندش را از بند نجات داد، ولی عبداللطیف در ۱۴۴۹ م. علیه پدر طغیان کرد و او را به قتل رساند، در این هنگام ترکمن‌ها، هرات و ازبک‌ها سمرقند را نهب و غارت کردند.

آخرین سلاطین سلاله تیمور اغلب در زحمت و دچار جنگ‌های خانوادگی بودند و چون صنعت و ادبیات از پرتو تشویقات آنان احیا و تجدید شد، لذا شهرت بسیار یافته‌اند.

بابر مؤسس سلسله مغولی هندوستان از بحث ما خارج است ولی به واسطه یادداشت‌های او از سلطان حسین، ممدوح جامی شاعر و میرخواند مورخ و بهزاد نقاش، اطلاعات زیادی در دست داریم.

سلسله تیمور به تدریج رو به ضعف گذاشت و سلسله آق‌قویونلو (سفید گوسفندها) جای آنان را گرفت. از اشخاص معروف این خانواده اوزون حسن بلند اندام است که ابوسعید، جانشین الغبیک را شکست داد و زمام حکومت ایران و بین‌النهرین را به دست گرفت. حکومت و نیز اوزون حسن را به

حمله به ترک‌ها تشویق و ترغیب کرد. ترک‌ها اسلامبول را در ۱۴۵۳ م. تسخیر کرده بودند و اروپا را تهدید می‌کردند. اوزون حسن دریافت بدون تویخانه و آتشبار در مقابل ترک‌ها موفقیت قطعی نصیب او نخواهد شد. داج پیشنهاد او را پذیرفت و سفیری به دربار او اعزام داشت.

اوزون حسن تئودورا<sup>۲</sup> دختر کالو آیهانس<sup>۳</sup> را که یکی از آخرین امپراتورهای طرابوزان بود، به همسری گرفت و برادرزاده تئودورا به نمایندگی ونیز، سلطان آق‌قویونلوها را وادار کرد از خشکی به فاتح قسطنطنیه حمله کند تا ونیزی‌ها هم در ساحل کارامانیا<sup>۴</sup> مشغول اقدام شوند.

اوزون حسن در نواحی آسیای صغیر به تطاول و غارت پرداخت و سرانجام مغلوب ترک‌ها شد. سال بعد یعنی ۱۴۷۳ م. ترک‌ها قصد تسخیر ایران را کردند و در حوالی فرات اوزون حسن با آنها تلاقی کرد و به دفاع پرداخت، سپس قشون ترک را دنبال کرد و مجدداً شکست خورد. پس از این تجربیات متوالی، اوزون دیگر به خیال دست‌اندازی به نواحی عثمانی نیفتاد و ونیزی‌ها نیز با اینکه کمک زیادی برای اتحاد و اتفاق مسیحیان به کار بردند ولی نتیجه نگرفتند، و دشمنی و بغض شدیدی که میان دو ملت ترک و ایران به وجود آمد، به واسطه اعمال سلسله دیگری بود که بعداً در ایران ظهور کرد.

<sup>1</sup> Dage

<sup>2</sup> Theodora

<sup>3</sup> Calo Iahannes

<sup>4</sup> Karamania

## صفویه

خانواده سلطنتی ساسانیان در موقع استیلای عرب منقرض شد، ولی ایرانیان، ائمه را چون از اولاد یزدگرد سوم بودند، اعقاب ساسانیان می دانستند و در ایمان و وفاداری نسبت به اخلاف آنان تزلزلی نداشتند.

سلسله صفوی - که پس از انقراض ساسانیان، نخستین سلسله ملی است که در ایران ظهور کرده- اصل و نسب خود را به امام هفتم می رساند. اجداد این خانواده در اردبیل می زیستند و با کمال احترام به سر می بردند. به ویژه یک نفر از افراد این خانواده یعنی صفی الدین به غایت محترم و آبرومند بود و وجه تسمیه صفویه نیز به احترام نام این مرد بزرگوار بوده است.

تیمور لنگ به شرف دیدار با صدرالدین فرزند صفی الدین نائل آمد و هدیه شایانی به وی تقدیم کرد و صدرالدین نیز رهایی اسرای ترک را که در دیاربکر توقیف بودند از تیمور خواست. آنان نیز پس از آزادی در حلقه مریدان صدرالدین داخل شدند و هزاران نفر از میان آنها نیز به ناحیه مجاور، یعنی گیلان، مهاجرت کردند.

اوزون حسن سرکرده این عده یعنی جنید را با احترام پذیرایی کرد و خواهر خود را به همسری وی داد. حیدر پسر جنید، مارتا دختر اوزون حسن را که از یک



شاهزاده خانم یونانی بود، به حباله نکاح درآورد و از وی سه پسر به وجود آمد که کوچک‌ترین آنها شاه‌اسماعیل، مؤسس سلسله صفوی بود. احتمال می‌رود فقط عده کمی از ایرانیان اطلاع داشته باشند سلاطین محبوب آنان از خانواده پادشاهان مسیحی طرابوزان هستند.

مهم‌ترین دلیل ترقی و پیشرفت شاه‌اسماعیل ارادت و فداکاری تامی بود که پیروانش نسبت به وی ابراز می‌داشتند. از اقدامات اولیه این پادشاه تصرف شهر باکو بود. این فتح بر عده پیروان شاه‌اسماعیل افزود و در نتیجه به سرکوبی یکی از امرای آق‌قویونلو به نام الوند نیز موفق گردید. سپس به سمت تبریز روی آورد و در آنجا سلطنت خود را اعلام کرد. ظهور این سلسله نه تنها به واسطه محبت و علاقه ایرانیان نسبت به خاندان علی<sup>[۴]</sup> بود بلکه پیروان شاه‌اسماعیل او را هم سلطان و هم مرشد خود می‌دانستند و مکرر بدون اسلحه به جدال می‌پرداختند تا به درجه شهادت نائل شوند. این نکته شایان ذکر است که به واسطه مجاهدات و فداکاری‌های برجسته هفت قبیله از قبایل ترک بود که شاه‌اسماعیل به سلطنت رسید و خدمات اهالی ایران نقش چندانی در این میان نداشت. این ترک‌ها را به واسطه اینکه کلاه قرمز رنگی بر سر می‌گذاشتند، قزلباش می‌گفتند و اعقاب این عده سال‌های متمادی در خطه ایران از سرداران و سپهسالاران درجه اول به شمار می‌رفتند. مؤسس سلسله قاجاریه نیز از نوادگان همین قبیله بوده است.

شاه‌اسماعیل در دوره جوانی از سلحشوران برجسته عصر خود به شمار می‌رفت و فعالیت‌های برجسته‌ای از خود بروز داد و به سرعت هرچه تمام‌تر اراضی زیادی از سلسله آق‌قویونلو را گرفت و بغداد و موصل و دیاربکر را ضمیمه متصرفات خود کرد. در این موقع تبریز پایتخت ایران بود، ازبک‌ها از غیبت شاه استفاده کردند و خراسان را که مشهد، مرکز آن، در حدود یک‌هزار مایلی [۱۶۰۰ کم] مشرق تبریز است، تصرف کردند. پادشاه صفوی، سفیری نزد شیبانی‌خان رئیس ازبک‌ها گسیل

داشت، ولی امیر ازبک جواب اهانت آمیزی داد و یک کشکول و یک عصا برای شاه اسماعیل فرستاد و پیغام داد اگر خسارتی به شما وارد آمده اینک عصا و کشکول را بگیرد و خسارت خود را جبران کنید. شاه اسماعیل از این پیغام که به طرز زندگی اولیه خانواده صفوی اشاره داشت، خشمگین شد و مقابله به مثل کرد، یعنی یک چرخ و یک دوک برای شیبانی خان فرستاد، در اشاره به اینکه این وسایل سلاح زنان است.

قشون ایران که تقریباً همگی آنان سواره نظام بودند، فوراً حرکت کردند و در حوالی مرو به ازبک‌ها برخوردند و هفده هزار نفر ترک و ایرانی، بیست و هشت هزار نفر ازبک را به کلی منهدم ساختند و خود شیبانی خان را نیز به قتل رساندند و بنابر رسوم وحشیانه‌ای که در آن هنگام متداول و معمول بود، از کاسه سر شیبانی خان جامی برای فاتح صفوی ترتیب دادند. در نتیجه این جنگ، بلخ و هرات ضمیمه متصرفات شاه اسماعیل شد و وی با فتح و پیروزی مراجعت کرد و به عده زیادی مأموریت داد تا دامنه عملیات خود را توسعه دهند. این عده فتوحات شایانی نکردند و برعکس جماعت اهل تسنن، بابر را که تحت الحمایه دولت ایران بود، به واسطه نفرت و انزجاری که از شیعیان ایرانی داشتند از آسیای مرکزی متواری ساختند.

حتی مؤلف تاریخ رشیدی که عموزاده بابر است، می‌نویسد که ازبک‌ها از هر سو شروع به تیراندازی کردند تا اینکه چنگال اسلام، ایادی بدعت و شقاق و بی‌ایمانی را قطع کرد، و فتح و ظفر نصیب ایمان داران حقیقی شد.

بدبختی شاه اسماعیل این بود که در همین موقع فاتحی بزرگ یعنی سلطان سلیم در ترکیه [در واقع عثمانی] حکمرانی می‌کرد و چون دولت جدید التأسیس صفوی را مرتد و بدعت‌گذار می‌دانست، به قلع و قمع پیروان تشیع که در قلمرو حکومت او

سکونت داشتند، فرمان داد و از هفتاد هزار نفر، چهل هزار تن را به قتل رسانید، و وقتی در قسطنطنیه شهرت پیدا کرد که شاه اسماعیل به مصر و حتی به اتریش سفیر فرستاده است، رشک و تعصب سنی‌ها بیش از حد فزونی یافت. سپاهیان ترک وقتی به شاه اسماعیل نزدیک شدند که این پادشاه آماده جنگ نبود و بهترین افراد کارآموده وی در آسیای مرکزی بودند. در هر صورت شاه تصمیم گرفت ترک‌ها را در چالدران به حال انتظار نگه دارد.

جلگه چالدران که در مشرق دریاچه ارومیه واقع شده است، موقعیت خوبی برای سوارهای سلطان صفوی داشت. قشون ترک مرکب از بیست هزار نفر بود که بیشتر سواره بودند و چند فوج تفنگچی و چند عراده توپ صحرایی نیز داشتند. شصت هزار نفر قشون اسماعیل همگی سواره بودند و نقشه شاه ایران این بود که به جناحین لشکر ترک حمله ور شود؛ این نقشه به حال ترک‌ها مفید بود و از تفنگچیان و توپچی‌های خود به خوبی بهره می‌بردند. شاه، جناح چپ قشون ترک را مورد حمله قرار داد و با موفقیت پیشرفت کرد تا این‌چری‌ها شروع به عملیات کردند و سوارهای ایران را پراکنده و هراسان ساختند. تصویر شاه اسماعیل را در تالار چهل‌ستون اصفهان درحالی که سرکرده سپاهیان ترک را شقه می‌کند، نقش کرده‌اند و کارهای فوق‌العاده‌ای به او نسبت می‌دهند. در نهایت شاه اسماعیل زخمی شد و نزدیک بود دستگیر شود، بنابراین سوار اسب دیگری شد و با لشکریان خود پشت به میدان جنگ کرد.

سکنه شهر تبریز تسلیم شدند، ولی این شکست لطمه بزرگی بر شاه اسماعیل وارد نیاورد، زیرا سپاهیان ترک طغیان کردند و سلیم مجبور به تخلیه تبریز شد و

خود را به تصرف کردستان و دیاربکر قانع ساخت، وی گرجستان را نیز تصرف کرد ولی به نگهداری آن موفق نشد.

شاه اسماعیل بقیه عمر خود را به تاخت و تاز گذراند ولی دیگر عملیات قابل ذکری از وی دیده نشد. وی در ۱۲۵۴ م. درگذشت و رعایای وی در مرگ وی عزاداری فوق العاده جانسوزی کردند. از انگیوللو، سیاح ونیزی، باید ممنون بود که شمایل سلطان را بدین طریق می‌نگارد، پادشاه زیبا و خوش سیما بود و همچون خروس شکاری جنگی بود و از سرداران خود قوی‌تر به نظر می‌آمد.

جانشین شاه اسماعیل [شاه طهماسب]، فرزند بزرگ او بود که ده سال بیشتر نداشت و همچون پدر خود ناچار بود در مقابل حملات ازبک‌ها در مشرق و تهاجمات ترک‌ها در مغرب دفاع کند. در جدال با ازبک‌ها، شاه در میادین جنگ فاتح می‌شد، ولی تاخت و تازهای هولناک این طایفه دائماً امنیت خراسان را در معرض تهدید قرار می‌داد.

یکی از درگیری‌های حائز اهمیت ترک‌ها، همان لشکرکشی شاه سلیمان بود که ایرانی‌ها فقط به دفاع پرداختند و سرانجام تبریز و بغداد به دست دشمن افتادند. سلیمان مثل پدر خود شاه سلیم تبریز را گرفت و به سمت سلطانیه حمله ور شد و از آنجا به طرف مغرب رهسپار گردید و شهر بغداد را تصرف کرد.

طهماسب روی هم‌رفته در این جنگ اقدامات شایانی از خود بروز نداد. خصومت ترک و ایران از بدو تأسیس سلسله شیعی به این طرف مدام ادامه داشت و بی‌تردید ترک‌ها اغلب برتر بودند و ایرانی‌ها هم قادر به جبران خسارت و مخارج خود نبودند. ولی به مرور ایام بغض و عنادی که ترک‌ها نسبت به پیروان تشیع داشتند، رو به تقلیل گذارد و در ۱۵۵۴ م.، با استفاده از ضعف این احساسات،

سلیمان، نامه‌ای به پادشاه ایران نوشت، زیرا نمی‌خواست شاه ایران را هم‌شأن خود بداند و به وسیله عقد عهدنامه و قرارداد با ایرانیان از در صلح درآید. طهماسب نیز بایزید را که علیه پدر خود قیام کرده و به دربار ایران پناهنده شده بود، در مقابل چهارصد هزار سکه طلا تسلیم کرد.

از نخستین سیاحان معروف زمان ملکه الیزابت، آنتونی جنکینسون<sup>۱</sup> است که با چانسلر آدر اکتشاف دریای سفید و افتتاح باب تجارت با دولت روسیه خدمات شایسته‌ای از خود نشان داد؛ چانسلر سرانجام به فرماندهی ناوها و کشتی‌های تجاری شرکت مسکوی منصوب شد.

ایوان دتربیل<sup>۲</sup> که قدر خدمات جنکینسون را می‌دانست، وی را به بخارا برای سفارت فرستاد. جنکینسون مأموریت خود را به شایستگی انجام داد و در ۱۵۶۱ م. نیز به ریاست هیئتی، مأمور شد که باب مراودات تجاری با ایران از طریق روسیه را باز کند و چون دولت مزبور تازه ولگا را تحت استیلا در آورده بود و سرقت و دزدی در آن حوالی به حد وفور رواج داشت، لذا این مأموریت فوق‌العاده فقط شایسته این انگلیسی شیردل بود که پس از خلاصی از توفان هولناک دریای خزر، در شمال باکو پیاده شد و خوشبختانه با عبدالله‌خان، حکمران آن ناحیه، طرح دوستی ریخت و سپس از طریق اردبیل به عزم قزوین پایتخت صفویه حرکت کرد. جنکینسون در آنجا به حضور شاه طهماسب بار یافت و نامه و هدیه ملکه الیزابت را تقدیم کرد و ضمناً به عرض پادشاه رساند که از شهر معروف لندن مأمور شده است تا باب آشنایی بین دو دولت ایران و انگلیس را بگشاید و کسب اجازه کند که تجار انگلیسی در قلمرو حکومت صفویه آزادانه رفت و آمد کنند. ولی به محض اینکه اظهار داشت از پیروان دین مسیح است، شاه غضبناک شد و فریاد کرد: «ای

<sup>1</sup> Anthony Jenkinson

<sup>2</sup> Chancellor

<sup>3</sup> Ivan Theterrible

کافر بی‌ایمان، ما را احتیاجی نیست که با مُلحدین و کفار طرح آشنایی بریزیم.» خلاصه جنکینسون را تحت‌الحفظ از دربار شاه خارج کردند و روی اثر قدم‌های او که به واسطهٔ ناپاکی وی آلوده شده بود، خاک ریختند و اگر به واسطهٔ وساطت عبدالله‌خان نبود او را به قتل می‌رساندند. جنکینسون به سلامتی با مقداری کالا و مال‌التجاره از قبیل ابریشم خام و مواد رنگی و پارچه‌های زربفت و جواهرات به مسکو وارد شد. این مسافرت شش مرتبه تجدید شد تا سرانجام در ۱۵۸۱ م. به واسطهٔ خساراتی که از توفان و انقلابات جوی و سرقت به آنها وارد آمد، شرکت مزبور کار خود را تعطیل کرد - پاینده باد نام این انگلیسی‌هایی که در نتیجهٔ شهامت و رشادت آنان افق افکار هموطنان ایشان از قبیل میلتنون<sup>۱</sup> و مارلو<sup>۲</sup> توسعه یافت. طهماسب سلطان بزرگی به شمار نمی‌رود و تا زمان وفات وی جنگ‌های داخلی از جمله ترمرد قبایل قزلباش اقتدار دولت را متزلزل ساخته بود، ولی این شب تاریک سرانجام به صبح نورانی و روشنی منتهی شد.

طفل خردسال محمد خدابنده که شاه نالایق و ضعیف‌النفسی بود، به حکومت خراسان منصوب شد و مربیان وی رؤسای دو قبیله از قبایل ترک بودند و تا موقعی که این طفل به حد رشد رسید، چندین مرتبه در اثر زرد و خورد آنان نزدیک بود به قتل برسد. دورهٔ طفولیت یکی از سلاطین بزرگ ایران بدین قسم مقدر شده بود.

چون محمد خدابنده سلطان ضعیف‌النفسی بود، امرای خراسان شاه‌عباس را به سلطنت برگزیدند و پس از زرد و خوردی که در نتیجهٔ این اقدام به وقوع پیوست، قزوین به حیطةٔ تصرف پیروان شاه‌عباس درآمد و منادی، ندا در داد که اراضی و

<sup>1</sup> Milton

<sup>2</sup> Marloue

مایملک سپاهیان ضبط و توقیف می‌شود تا اینکه آنان خود حاضر شوند و حقوق مالکیتشان را به اثبات رسانند.

قشون، فوری از تحت اطاعت خداینده که بعدها ناپدید شد، خارج گشتند و شاه‌عباس نیز سرپرست خود، سرکرده ایل استاجلو را به قتل رسانید و شخصاً زمام امور مملکتی را به دست گرفت.

تاخت و تاز ازبک‌ها در مشرق و تهاجمات ترک‌ها در مغرب خاطر شاه را متزلزل می‌داشت، ولی خوشبختانه ترک‌ها در این زمان عملیات تجاوزکارانه‌ای از خود نشان ندادند و در ۱۵۹۰ م. مصالحه‌نامه‌ای میان دو دولت منعقد و به موجب آن تبریز و شیروان و گرجستان و لرستان به اهل تسنن واگذار شد.

دولت ازبک در این زمان به منتها درجه عظمت خود رسیده بود و از مشرق، ترکستان چین و از جنوب، بدخشان و تخارستان آجزو قلمرو آنان به شمار می‌رفت، و از ایالت خراسان نیز شهرهای هرات و مشهد و نیشابور به دست این قبایل وحشی افتاده بود و اهالی قتل‌عام شده و هستی آنها به یغما رفته بود. شاه به واسطه کسالت مزاج، فوراً موفق به جلوگیری از اقدام آنها نشد تا در ۱۵۹۷ م. قبیله مذکور را در حوالی هرات شکست فاحشی داد، و تا چندین سال متوالی تهاجمات این طایفه به حال وقفه درآمد.

شاه به منظور صیانت از ایالت خراسان، کردها را در دره‌گز و قوچان و بجنورد سکنی داد و این قبایل به واسطه عناد و خصومتی که با ترکمن‌ها داشتند به پاسبانی نقاط فوق همت گماشتند و از تجاوزات آنان جلوگیری به عمل آوردند. در این ایام عده کردها رو به فزونی نهاده و نگارنده چندین مرتبه با رؤسای آنان دیدار داشته‌ام.

<sup>1</sup> Ustajilu

<sup>2</sup> Takharistan

ظهور یکی از نجیب‌زادگان انگلیس در ایران که پیشگام سیاحان ملل مختلف اروپا به شمار می‌رود، واقعه نسبتاً بااهمیتی است. سِر آنتونی شرلی که به تازگی در مأموریت آمریکا شهرت فوق‌العاده‌ای به دست آورده بود، به همراه برادر خود رابرت شرلی<sup>۱</sup> و بیست و شش نفر از همراهان خود در ۱۵۹۸ م. به قزوین وارد شد. هنگامی که شاه‌عباس با پیروزی از جنگ ازبک‌ها بازگشت، برادران شرلی به حضور همایونی شرفیاب شدند و تمایل خود را به خدمتگزاری چنان سلطان عظیم‌الشانی به عرض شاه رساندند و هدایای گرانبهایی تقدیم وی کردند و در نتیجه مشمول مراحم ملوکانه واقع شدند. شاه احساس کرده بود که قشون او یعنی قزلباش‌ها که فقط مطیع اراده سرکرده‌های خود هستند، هیچ‌گاه به سرکوبی ترک‌ها موفق نمی‌شوند، به همین دلیل تصمیم گرفت این عده را به سی هزار تقلیل داده و در عوض قوای مرکب از ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده تشکیل دهد که حقوق آنها از خزانه دولتی پرداخت شود و صاحب‌منصبان آنها را نیز دولت تعیین کند. شاه از برادران شرلی که یکی از همراهان ایشان به رموز و فنون ساخت توپ و آلات جنگی آگاه بود، استفاده خوبی کرد و طولی نکشید که از پرتو کمک هموطنان ما توپخانه و سپاهیان پیاده مرتب و منظم شد. شاه‌عباس به منظور تکمیل قوای خود ایل شاهسون یعنی دوستدار شاه را نیز تشکیل داد و هزاران نفر به این طایفه ملحق شدند و بدین طریق شاه از شر مزاحمت قزلباش‌ها آسوده شد. آنگاه صبر کرد تا قوای جدیدالتأسیس او به رموز جنگ آشنا شوند و ایالاتی را که به اجبار به ترک‌ها واگذار کرده بود، برگردانند. سرانجام زمان شروع عملیات فرار سید و وی به سرعت به سمت تبریز حرکت و این شهر را تصرف کرد و پس از هجده سال، باز شهر مذکور تحت قلمرو حکومت شاهنشاهی درآمد. پادشاه صفوی، ایروان را نیز پس از شش ماه محاصره، تصرف کرد.

<sup>1</sup> Sir Anthony Sherley

<sup>2</sup> Robert Sherley



در این زمان ترک‌ها یکصد هزار سپاهی در میدان جنگ حاضر ساختند که در برابرشان شصت و دو هزار نفر سپاهی ایرانی قرار داشتند. شاه‌عباس یکصد لشکر نسبتاً کثیر را مأمور کرد که دور زده و خود را به انتهای سپاه دشمن برسانند و این طور وانمود کنند که نفرات اصلی سپاه ایران هستند. ترک‌ها هم به این خیال عده زیادی را مأمور کردند که جلوی حرکت آنان را بگیرند. در حین اجرای این عمل سخت، سپاهیان اصلی ایران یورش آوردند و ترک‌ها رو به گریز گذاردند و بیست هزار نفر تلفات دادند و در نتیجه آذربایجان و کردستان و بغداد و موصل و دیاربکر به دست ایران افتاد. نکته مهم‌تری که در این زمان جلب توجه کرد، این بود که ایران از پرتو پیشرفت سپاهیان جدید خود موفق شد قوای قدرتمند و فراوان ترک را شکست دهد، از طرفی احساسات مذهبی شیعیان نیز به واسطه آزادی کربلا و نجف برانگیخته شد و به وجد و نشاط آمدند. پس از این فتوحات چند سالی خصومت و عناد میان ترک‌ها و ایرانی‌ها بدون اینکه کار فوق‌العاده‌ای صورت بگیرد، ادامه داشت، ولی اعتبار سلسله صفوی و روحیه طرفداران آن رو به فزونی گذارد.

اشتهار شاه‌عباس به واسطه آن است که وی همان‌گونه که در لشکرکشی‌های خود پیروز بود، در اداره مملکت نیز مهارت و ید طولایی داشت و همچون داریوش برای پیشرفت و بهبود اوضاع ارتباطی راه‌ها تلاش زیادی می‌کرد. متأسفانه اکثر پل‌ها و کاروانسراهایی که در زمان او بنا شدند اکنون رو به خرابی گذارده‌اند، و البته، حتی در عصر کنونی هم راه‌ها و جاده‌های سنگفرشی که در گیلان و مازندران ساخته شده بود، دیده می‌شود.

یکی از شواهد حسن تدبیر شاه‌عباس انتخاب شهر اصفهان به عنوان پایتخت ایران است، آن هم در ساحل زاینده‌رود که تقریباً تنها رودخانه‌ای است که در فلات ایران جریان دارد. او در آنجا قصرها و ساختمان‌های عالی‌ه‌ای برپا و خیابان‌ها

و پل‌های باشکوهی بنا کرده است و حتی امروزه نیز میدان شاه و عمارات مجاور آن، نظر تحسین و تمجید سیاحان عالم را جلب می‌کند.

شاه، پنج هزار خانواده از ارامنهٔ جُلفای ارس را نیز به ساحل زاینده‌رود نقل مکان داد تا جلفای جدیدی در این نقطه بنا کنند، و این عده روز به روز پیشرفت کردند و تجارت ایران را با دنیای خارج توسعه دادند. شاه اروپائیان را نیز به سکونت در ایران و کمک به پیشرفت مملکت تشویق می‌کرد و برای ایجاد وحدت و یگانگی میان اهالی کمک‌های لازم را هم مبذول می‌داشت و مردم را به زیارت مشهد ترغیب می‌کرد. خود پادشاه بارها به زیارت حرم رضاع<sup>[۱]</sup> رفت و یک مرتبه نیز تمام راه را که هزار و سیصد کیلومتر مسافت داشت، پیاده طی کرد.

شاه‌عباس در امور خانوادگی به غایت سختگیر بود و حتی فرزندان خود را به واسطهٔ حسادت یا بیم آن که علیه او قیام کنند، به قتل می‌رساند، از دیگر سو انجام این امور را نمی‌توان سطحی و سرسری تصور کرد بلکه از آن روی بوده که شاه حقیقتاً از وجود خطری اطلاع داشته یا آنکه تصور می‌کرده خطری در کمینش است. در شرق، این حکایات حزن‌انگیز خانوادگی اموری عادی است و نمی‌توان از دریچهٔ چشم اروپایی‌های جدید به این قضایا نگریست و دربارهٔ آنها قضاوت کرد. شاه‌عباس پس از اینکه چهل و دو سال در اوج قدرت و شکوه سلطنت کرد، در ۱۶۲۹ م. درگذشت. داوری دربارهٔ حکمت، سنجایا و خصال او را باید به اهالی ایران واگذاریم که او را بیش از هر سلطان دیگر ایران دوست داشته‌اند و احترام کرده‌اند.

## انقراض صفویه به دست افغانه

تعدد زوجات که در بادی امر به مذاق انسان شیرین می‌آید، دارای زیان‌هایی از جمله عدم محبت و علاقه فرزندان نسبت به پدر است، زیرا مادران و بستگان آنها علیه یکدیگر فتنه و فساد می‌کنند و بزرگ خانواده را به منزله مولا و رئیس خود می‌دانند و نه پدر یا شوهر، در نتیجه پدر نیز به چشم پدر و فرزندی به عائله و بستگان خود نگاه نمی‌کند و آنها را دشمن و وارث خود به شمار می‌آورد.

شاه عباس که حتی از قتل فرزندان خود نیز مضایقه نداشت، خود سبب زوال سلسله صفوی را فراهم آورد، زیرا شاهزادگان و بستگان نزدیک خود را از یادگیری فنون نظامی منع کرد، و از همین رو آنان بیشتر اوقات خود را با خواجه‌سرایان در اندرون‌ها به سر می‌بردند و غیر از عیاشی و شهوترانی کار دیگری نداشتند، در نتیجه پس از شاه عباس پادشاه لایقی به اریکه سلطنت ایران جلوس نکرد. از دیگر سو بدبختی ایران این بود که مردم به خانواده سلطنتی با نهایت احترام می‌نگریستند و به همین دلیل هیچ یک از امرای خارجی نیز نتوانستند بر خاندان سلطنتی استیلا یابند و به تدریج شهادت و مردانگی ملت به واسطه رخوت و سستی زمامداران وقت

به لاقیدی و بی‌مبالاتی تبدیل شد و سرانجام ننگ و عار و قتل و کشتار فراوانی برای مملکت حاصل کرد.

شاه‌صفی‌جان‌شین شاه‌عباس که از ۱۶۲۹ تا ۱۶۴۲ م. سلطنت کرد، خونریزی و سفاکی را به نهایت رساند و بیشتر شاهزادگان صفوی را از مرد و زن به قتل رساند. وی به قتل اقوام و بستگان خود اکتفا نکرد و سرداران نامی و وزرای مدبر خود را نیز کشت.

ترک‌ها در زمان سلطنت مراد چهارم که آخرین سلطان جنگجوی آنان بود، از این قضایا استفاده کردند و در نخستین لشکرکشی خود در ۱۶۳۰ م. همدان را تسخیر و اهالی آنجا را قتل‌عام کردند و عمارات و ابنیه را خراب و ویران ساختند. سکنه بغداد با دادن تلفات زیاد از حملات دشمن جلوگیری کردند. پنج سال بعد ایروان و تبریز به دست ترک‌ها افتاد و آنها در شهر تبریز از خرابی و قتل و غارت فروگذار نکردند. سرانجام در ۱۶۳۸ م. بغداد را نیز متصرف شدند و افراد پادگان‌ش را به قتل رساندند. شاه‌صفی که هیچ اقدامی برای مقابله با ترک‌ها به عمل نیاورده بود، قراردادی با آنها منعقد ساخت و در نتیجه بغداد به خاک ترکان پیوست، ولی تضعیف روحیه ایرانی‌ها بیش از شکست بغداد لطمه و خسارت در بر داشت.

مطالعه نخستین ارتباطات ایران و روس نیز جالب توجه است؛ نخستین هیئت اعزامی حائز اهمیت که از جزئیات آن اطلاع داریم، هیئتی است که از طرف الکسیس<sup>۱</sup>-پدر پتر کبیر- به ایران فرستاده شد. این هیئت مرکب از دو سفیر و هشتصد نفر از همراهانشان بود که اغلب فقط به واسطه اینکه از زیر بار پرداخت عوارض گمرکی شانه خالی کنند، نام هیئت اعزامی سفارت را به خود گرفته بودند. این رویه نامطلوب، شاه را به خشم آورد و وی سفرا را بدون اینکه به نامه‌های

<sup>1</sup> Alexis

دریافتی جواب دهد، بیرون کرد. الکسیس نیز به انتقام این هتک احترام، به قزاق‌های خود دستور داد مازندران را معرض تاخت و تاز قرار دهند. قزاق‌ها فرح‌آباد را سوزاندند و سرانجام از خندق‌های میان قلعه مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در همین ایام سفرای زیادی از دربارهای اروپا به ایران وارد شدند و یکی از نخستین سفرا از طرف دوک هلستین<sup>۱</sup>- که به ابریشم خام ایران خیلی علاقه داشت- اعزام شد. سفیر مزبور قراردادهای بی‌فایده‌ای با دوک مسکو بست و پس از اینکه در اصفهان جزئیات آن را رسیدگی کرد، دریافت که منافع حاصله در نتیجهٔ عوارض گمرکی، مخارج کرایه و غیره مستهلک می‌شود، لذا در مراجعت، به حکم دوک به قتل رسید.

بعدها در زمان سلطنت شاه‌سلیمان سفرای زیادی از کشورهای گوناگون اروپا به دربار اصفهان گسیل شدند که از تمامی آنها با احترام و تجلیل فوق‌العاده پذیرایی شد. یکی از معروف‌ترین سفرای مذکور، سفیر فرانسه بود که خود را سردار و سفیر پادشاه بزرگ اروپا معرفی کرد. در این زمان، دولت‌های بریتانیا، هلند و فرانسه در اصفهان نمایندگان تجارتی داشتند و با ایشان با کمال احترام رفتار می‌شد و به وسیلهٔ این اشخاص مخصوصاً شاردن<sup>۲</sup>، شرح روشنی از اوضاع جاری آن روزگار در دست داریم، و این نکته شایان توجه است که چارلز دوم<sup>۳</sup> به قدری لباس ایرانی را پسندید که مدتی آن را لباس رسمی دربار قرار داد.

از آخرین سفرایی که به دربار ایران اعزام شدند، دو تن از سفرای روس بودند که پتر کبیر به ایران گسیل داشت. با سفرای مذکور این مرتبه نیز مثل گذشته با کمال احترام رفتار شد. پتر کبیر درصدد بهانه‌جویی بود که به خاک ایران

<sup>1</sup> Dok Holstein

<sup>2</sup> Chardin

<sup>3</sup> Charles II

دست اندازی کند، بنابراین لازم بود که ایران متوجه باشد بهانه‌ای به دست وی ندهد.

شاه سلطان حسین، آخرین پادشاه این سلسله، سرشتی آمیخته از ریاکاری دینی، حب نفس و زن دوستی داشت و در نتیجه روحانیان و خواجه سراها زمام امور مملکت را به دست گرفتند و تمام مردم را به غرقاب فرومایگی و پستی سرنگون کردند و روح جوانمردی و مردانگی را از آنان گرفتند.

یکی از ایالات سرحدی دولت شاهنشاهی در جوار دولت مغول، قندهار بود که هنگام جلوس شاه عباس جزء خاک ایران بود و بعدها به دست ازبک‌ها افتاد. شاه جهان این غارتگران راهزن را طرد کرده بود و چند سال بعد ایران مجدداً توانست ناحیهٔ مزبور را تصرف کند. اورنگ زیب شهر قندهار را که دارای مواضع مستحکم طبیعی است، محاصره و تسخیر کرد.

از عشایر مقتدر این ناحیه غلجایی‌ها بودند که محرمانه با دربار دهلی سروکار داشتند، ولی زمانی که یکی از امرای گرجستان - در تاریخ ایران معروف به گرگین خان<sup>۱</sup> - به حکمرانی این ناحیه منصوب شد، تا چندی از مزاحمت عشایر جلوگیری به عمل آورد. ولی در یکی از نواحی قندهار، میرویس که ولایت قندهار چند سال پشت در پشت به او ارث رسیده و مدتی در شهر اصفهان گروگان بود و بعدها نیز به زیارت حج رفته بود، به ضعف سلطنت ایران پی برد.

میرویس، مُفْتَن [فتنه‌جو] و مفسد زبردستی بود و ذهن پادشاه ترسوی ایران را آشفته کرد و اظهار داشت گرگین خان با پتر همدستی کرده و قصد دارد مملکت را تسلیم وی کند، بنابراین شاه او را فوراً به قندهار اعزام کرد تا مخفیانه فعالیت‌های گرگین خان را زیر نظر بگیرد. میرویس در ابتدای ورود، گرگین خان را به قتل رساند

<sup>1</sup> Gurjin Khan

و نیروهای گرجی و ایرانی او را نیز کشت. سپس قبایل و عشایر را به کسب استقلال و آزادی تحریک کرد و چون دولت ایران اقدامی فوری به عمل نیاورد، فرصت خوبی برای توسعه اقتدار خود به دست آورد. سرانجام دولت ایران عده‌ای از گرجی‌ها را به خونخواهی شاهزاده مقتول مأمور کرد، ولی افغانه با رشادت هرچه تمام‌تر این عده را شکست دادند. دومین اردوگشی ایران نیز به همین ترتیب متوقف شد و میرویس تا ۱۷۱۵ م. که درگذشت، در خیال و نقشه دست‌اندازی به ایران بود. ایران مقارن همین ایام که با این بلایا دست به گریبان بود، عده دیگری از قشونش را در نبرد با ابدالی‌ها از دست داد و آنان نیز همچون غلجایی‌ها کسب استقلال کردند. غلجایی‌ها و ابدالی‌ها نسبت به هم خصومت داشتند و بدین لحاظ از قوای آنان کاسته شد. پس از میرویس برادرش زمام امور را به دست گرفت، ولی محمود، پسر میرویس، عموی خود را به قتل رساند و تصمیم گرفت از مقدماتی که پدرش تهیه کرده بود، استفاده کند.

محمود به سرعت از کویر لوت گذشت و نرماشیر را به باد غارت گرفت و به مساعدت و دستیاری زرتشتیان شهر کرمان را نیز تصرف کرد، ولی لطفعلی‌خان، سردار ایران، به همراهی قشونی نخبه، مهاجمین را مورد حمله قرار داد و آنها را تا قندهار تعقیب کرد. نخستین عملیات مهم محمود با شکست به اتمام رسید. لطفعلی‌خان به سرعت در کرمان به افزایش نیروهای خود پرداخت و استحکامات شهر را تقویت کرد، طوری که دیگر احتمال حمله افغانه نمی‌رفت، و در حقیقت اگر تحریکات و فتنه‌های داخلی که منجر به سقوط وزیر و انفصال لطفعلی‌خان شد، پیش نیامده بود، افغانه دیگر جرئت حمله نمی‌کردند. در ایران هرگاه فرمانده سپاهیان تغییر می‌کند، خلل و رخنه قابل توجهی در شمار نظامیان مشاهده می‌شود.

سال ۱۷۲۱ م. به تمام معنی برای ایران نَحوست داشت، زیرا زلزله و بلایای دیگر، ترمرد و طغیان پیاده‌نظام، شاه ترسو و اتباع مرعوب وی را، برای تسلیم در مقابل هرگونه حمله و تهاجمی مستعد و آماده ساخته بود. محمود از سقوط لطفعلی‌خان استفاده کرد و مجدداً از لوت گذشت و کرمان را تصرف کرد، ولی به واسطه دفاع شدید پادگان شهر موفق به تسخیر قلعه‌های محل نشد و ناچار، از تسخیر بخش‌های فوق صرف‌نظر کرد و به طرف یزد رهسپار شد و بدون تسخیر شهر مذکور به طرف گلناباد، که در جلگه وسیعی در یازده مایلی [۱۸ کیلومتری] مشرق شهر اصفهان واقع شده است، روی آورد. قشون افغان فقط مرکب از بیست هزار نفر و مهمات آنها عبارت از یکصد عراده توپ کوچک بود که گلوله‌های دو پوندی می‌انداخت. ایرانی‌ها پنجاه هزار نفر بودند و بیست و چهار عراده توپ بزرگ داشتند و از طرفی برای صیانت مملکت و نزدیک به پایتخت جنگ می‌کردند و از حیث آذوقه و لوازم دیگر نیز در رفاه بودند. خلاصه در دو مایلی مشرق گلناباد که نگارنده دو مرتبه آن محل را دیده‌ام، نبرد به وقوع پیوست. سی هزار سوار ایرانی در جلو و عقب لشکر و پیاده‌نظام و توپخانه هم در قلب قشون جای گرفته بودند. افغانه به چهار قسمت بخش شده بودند و محمود در قلب قوا و تیراندازان در عقب لشکر قرار داشتند. جناح راست قشون ایران شروع به حمله کرد و تاحدی با موفقیت پیشرفت کرد و جناح چپ نیز به حمله پرداخت، ولی افغانه حملات دشمن را با زنبورک‌های خود رد کردند. ایرانی‌ها از عرصه جنگ گریختند و افغانه بی‌هیچ مانعی توپخانه آنها را گرفتند و توپچی‌ها را قطعه قطعه کردند و سپس توپ‌ها را به سمت پیاده‌نظام ایران نشانه رفتند و ایشان را متواری و متفرق ساختند، ولی به تعقیب قوای دشمن پرداختند و به تاراج اردوهای ایران که پر از انواع و اقسام تجملات بود، سرگرم شدند. آنها بعد از این جنگ فقط به



دفاع پرداختند و ایرانی‌ها حتی موفق شدند که توپ‌های خود را مجدداً تصاحب کنند. جاسوسان افغانه اطلاع دادند که رعب و وحشت فوق‌العاده‌ای در شهر اصفهان حکمفرماست و این موضوع باعث شد آنها به سمت شهر پیشروی کنند، بنابراین پس از مقاومت شدیدی که از طرف ارامنه جلفا به عمل آمد، ناحیه مذکور را متصرف شدند و سپس به خیال اینکه یکی از پل‌های زاینده‌رود را اشغال کنند، یورش آوردند، ولی قوای ایران آنها را عقب نشانده‌اند. محمود مایوس شد و مذاکراتی را شروع کرد که به نتیجه قاطعی منجر نشد و از همین‌رو از حمل آذوقه به طرف شهر جلوگیری به عمل آورد که در نتیجه آن قحطی فوق‌العاده‌ای در شهر ایجاد شد. مدافعین ترسوی اصفهان از جنگ خودداری کردند و شاه [سلطان حسین] به خیال تسلیم افتاد و شخصاً به اردوی دشمن رفت. فاتح لئیم افغان مدتی او را خارج از خیمه و بارگاه خود معطل کرد، تا سرانجام شاه به حضورش رفت و چنین گفت: «فرزند، چون مشیت خدای قادر متعال بر این قرار گرفته که من دیگر پادشاهی نکنم، لذا سلطنت را به تو تفویض می‌نمایم.»

سلسله صفویه به واسطه ترس و بی‌کفایتی پادشاه و اطرافیان او با این افتضاح زوال پذیرفت. ایرانیان این سلسله را بیش از آنچه مستحق آن است، تکریم و تجلیل می‌کنند، درحالی که صفویه هیچ‌گاه به خیال نیفتادند که نواحی از دست‌رفته قدیم ایران را بازپس بگیرند و از طرف مشرق هیچ‌گونه تلاشی برای تسخیر آسیای مرکزی به عمل نیاوردند. این طور به نظر می‌آید که این سلسله نه به واسطه عملیات راهبردی برخی از زمامداران آن، بلکه بیشتر به جهت اینکه از اعقاب و احفاد علی<sup>[۴]</sup> بودند و سفرا و ایلیچیان دولت‌های اروپایی را پذیرفتند، اعتباری به هم زده است.

## تسلط افغانه در ایران

با اوضاع جدید اصفهان مخالفتی به عمل نیامد و محمود در ابتدای امر به انصاف و عدالت حکمرانی کرد و رؤسا و صاحب منصبان ایرانی را تحت نظارت نمایندگان افغانی به مشاغل خود باقی گذاشت و عده‌ای را نیز به سمت شمال گسیل داشت که به فتح قم و قزوین و کاشان نائل آمدند. تا مدتی جریانات بر وفق مراد وی ادامه پیدا کرد، ولی در عین حال قوایی که تحت فرمان او بودند، برای انجام وظایف سنگینی که به عهده داشتند کافی به نظر نمی آمدند و قوای امدادی چندانی هم به آنها ملحق نشد، برخی از همراهان محمود نیز که پس از تاراج شهر تمولی به هم زده بودند، به وطن خویش بازگشتند.

در اواسط زمستان، پادگان قزوین مورد حمله واقع شد و دو هزار نفر تلفات داد و بقایای آن عده نیز به وضع ناگواری خود را به اصفهان رساندند. محمود مجبور بود که پایتخت را به هر قیمتی حفظ کند و به همین دلیل مصمم شد با خونریزی و کشتار در دل اهالی شهر رعب و وحشت ایجاد کند؛ به همین منظور اکثر اعیان و بزرگان شهر را به ضیافتی دعوت کرد و همگی آنها را به قتل رساند و بخشی از نیروها را که از نفرات ایرانی تشکیل شده بود، قتل عام کرد. سرانجام هر

کس که تحت هر عنوان به شاه مخلوع خدمت کرده بودند، محکوم به فنا و اعدام شد. در نتیجه این سفاکی‌ها و خونریزی‌ها اصفهان خالی از جمعیت شد و قوای شهر رو به نقصان گذاشت. محمود بعدها عده‌ای از کردها را که سنی و نسبت به او وفادار بودند، استخدام کرد و به دستگیری آنان شهرکاشان را که سکنه آن پس از جنگ قزوین طغیان کرده بودند، تصرف کرد، و سپس به فتح شیراز نیز موفق شد ولی به یزد و بندرعباس دست نیافت.

شکست‌های اخیر، افکار محمود را متزلزل کرد و در نتیجه مجدداً به قتل شاهزادگان و خانواده سلطنتی پرداخت. افغانه که احساس خطر کرده بودند، آن نادان جاهل را به قتل رساندند و اشرف، عموزاده وی را به سلطنت گماشتند. به این طریق سلطنت شخصی که با وجود عدم استعداد فوق‌العاده حکومت مقتدر شاهنشاهی ایران را منقرض ساخته بود، به اتمام رسید. حکومت شاهنشاهی در آن موقع به درختی شباهت داشت که وسط آن را موربانه خراب و ویران ساخته بود و در مقابل نخستین وزش بادی ملایم واژگون و سرنگون می‌شد.

هنگامی که حکومت صفویه رو به سقوط می‌رفت، پتر درصدد این بود که قسمتی از اراضی ایران را به خاک روسیه ضمیمه کند و از این روی در تابستان ۱۷۲۲ م. از حوالی ولگا گذشت و دربند را متصرف شد. وی راه شماخی او بادکوبه را در پیش گرفته بود که ایلچی ترک رسید و اطلاع داد شماخی قبلاً به تصرف قوای ترک درآمده و ادامه پیشرفت قوای روس سبب جنگ خواهد شد. پتر که قسمتی از نیروی خود را به واسطه توفان و انقلابات جوی از دست داده بود، نخواست که احساسات ترک‌ها را در این ناحیه بر علیه خود تحریک کند، بنابراین عقب‌نشینی کرد و عده‌ای را در شهر دربند به نگهبانی گذاشت.

زمستان سال بعد افغانه شهر رشت را محاصره کردند و حکومت محلی از روس‌ها تقاضای کمک کرد، پتر نیز موقعیت را مغتنم شمرد و به سرعت رشت و نواحی مجاور را تصرف کرد. در تابستان بعد نیز بادکوبه را بمباران کرد و سکنه آن مجبور به تسلیم شدند.

طهماسب میرزا، پسر شاه مخلوع [سلطان حسین]، هنگام محاصره اصفهان از شهر خارج شد و درصدد جمع‌آوری قوا برآمد ولی موفقیتی حاصل نکرد و چون نتوانست با مهاجمین افغان در میدان جنگ روبرو شود، کوشید حمایت پتر را به خود جلب کند ولی نتیجه قاطعی نگرفت. ترک‌ها نیز مثل دولت روسیه درصدد برآمدند از ضعف حکومت ایران استفاده کنند و از همین روی به ایران اعلان جنگ دادند. در ۱۷۲۳ م. تفلیس سقوط کرد و دولت‌های روس و ترکیه قرار گذاشتند ایالات پرثروت ایران را میان خود تقسیم کنند. دولت روسیه نواحی مجاور دریای خزر را که طهماسب میرزا قبلاً واگذار کرده بود تصرف کرد و ترک‌ها نیز تبریز، همدان، کرمانشاه و سایر مناطقی را که مابین نقاط مذکور و خطوط سرحدی ترکیه است، تصرف کردند. سکنه همدان و ایروان در مقابل سپاهیان ترک تسلیم شدند؛ ولی اهالی تبریز با رشادت هرچه تمام‌تر جنگیدند و از شهر دفاع کردند. اگر اصفهانی‌ها یک دهم رشادتی را که تبریزی‌ها در این زمان از خود نشان دادند، هنگام محاصره اصفهان نشان داده بودند، افغانه ابداً موفق به تسخیر شهر اصفهان نمی‌شدند.

جلوس اشرف در روحیه افغانه تأثیرات اخلاقی زیادی داشت، ولی موقعیت وی بی‌نهایت سخت و دشوار بود، زیرا روس‌ها خصمانه عمل می‌کردند و طهماسب نیز به تدریج قوای تدارک دیده بود و ترک‌ها هم مشغول فتح نواحی غربی ایران بودند.

اشرف سفیری به استامبول گسیل داشت و به اقدامات دولتی سنی که با دولتی مسیحی متحد شده بود، اعتراض کرد و پیغام داد چرا باید ترک‌ها علیه هم‌کیشان خود که ایرانیان و پیروان تشیع را شکست داده‌اند، قیام کنند. اهالی استامبول به سمت افغانه تمایل داشتند. ولی با این حال باب عالی اعلان جنگ داد و برای نخستین مرتبه قشون ترک قزوین را تصرف کرد و به سمت اصفهان روانه شد. اشرف که به اهمیت تبلیغ پی‌برده بود، چهار نفر از ملایان محترم را نزد فرمانده قوای ترک فرستاد و سؤال کرد که چرا وی به مسلمانانی که فرایض مذهبی را اطاعت کرده‌اند و شیعیان بدعتگذار را از بین برده‌اند، حمله می‌کند. این موضوع چنان در اردوی ترک تأثیر کرد که عده کثیری خصومت را کنار گذاشتند و خود را از معرکه کنار کشیدند. بنابراین هنگامی که قوای باقی مانده مجبور به جنگ شدند، ترک‌ها که مایل به جنگ نبودند، شکست سختی خوردند و تلفات زیادی دادند.

اشرف پس از اینکه در این جنگ پیروز شد، با اسرای ترک به عدالت و مهربانی رفتار کرد و نه تنها به تعقیب باقی مانده قوای دشمن نپرداخت بلکه اسرای آنان را نیز با هرچه داشتند، آزاد کرد؛ در نتیجه سلطان ترک وی را به شاهی شناخت و عقدنامه صلح میان آن دو بسته شد و ترکیه نیز ایالاتی را که تصرف کرده بود، به خاک خود ضمیمه ساخت. در این گیرودار نادرقلی که تقدیر و مشیت او را آخرین فاتح آسیا قرار داده بود، به اردوی شاه‌طهماسب ملحق شد. رئیس ایل قاجار نیز قبلاً به خدمت شاه‌طهماسب رفته بود و بدین‌سان احساسات ملی تجدید شد. نادرقلی، شاه جوان را به فتح مشهد و هرات تشویق کرد. پس از تصرف این سرزمین‌ها بود که هر روز عده کثیری به قوای شاه اضافه شدند.

اشرف مجدداً فهمید که باید کار را یکسره کند و هر قدر کار به تعویق افتد، به ضرر او خواهد شد چرا که قوای ایران به سرعت رو به ازدیاد می‌رود. بنابراین در ۱۷۲۹ م. در ناحیه مهماندوست، نزدیکی دامغان، نبردی روی داد. افغانه با

سپاهیان نادر قابل مقایسه نبودند و تفنگ‌چیان و توپخانه نادر تلفات زیادی به اردوی افغان وارد ساختند. اشرف به دو جناح لشکر حریف یورش آورد و شکست خورد. سرانجام نادر پیروز شد و افغان‌های گستاخ و جسور را قلع و قمع ساخت. اردوی شکست خورده افغان به سرعت هرچه تمام‌تر عقب‌نشینی کردند و در مورچه‌خورت واقع در شمال اصفهان باز ایستادگی و مقاومت کردند، ولی چون عده آنها نقصان بسیاری یافته بود، به ناچار به اصفهان گریختند و در آنجا بستگان و خانواده‌های خود را برداشتند و به سمت شیراز حرکت کردند. در زرقان واقع در بیست مایلی [۳۰ کم] شمال شیراز به دفاع پرداختند، ولی در مقابل آتشبار قوای دشمن تاب مقاومت نیاوردند و از هم متلاشی شدند و هر دسته‌ای از راهی با سرکرده خود به سمت قندهار روانه شدند. اشرف در کویر موفق به فرار شد اما در آنجا، دسته‌ای از بلوچ‌ها وی را به قتل رسانیدند. در نهایت عده معدودی موفق به فرار شدند و عده‌ای نیز به بحرین پناهنده شدند که همگی به قتل رسیدند. بقایای آنها به مسقط رهسپار شدند و بدین قسم وحشیان غلجایی به کیفر اعمال خود رسیدند. غلجائیان برای شکست جماعتی ترسو، به قدر کفایت نیرو داشتند، ولی موقعی که می‌خواستند سرزمین‌های اشغالی را اداره کنند، متفرق و پراکنده شدند.

## ناپلئون آسیا

نادرشاه یعنی ناپلئون آسیا در خانواده فقیر و بی‌بضاعتی به دنیا آمد. پدر وی از طایفه کرکلو بود که به واسطه ضعف خود به ایل افشار ملحق شده بودند. وی در کوپکن، یکی از روستاهای مجاور دره‌گز که نگارنده آن را دیده است، سکونت می‌کرد و امور زندگی خود را به وسیله پوس‌تین‌دوزی و شبانی اداره می‌کرد.

در یکی از زمستان‌ها از اراضی مرتفع آن حدود خارج شد، از کوه الله‌اکبر گذشت و به سمت جلگه‌های شمال رفت. نادر در مدرسه محنت و بدبختی تربیت شده و هنگامی که فقط هجده سال از عمر او گذشته بود، جماعتی از ازبک‌ها او و مادرش را به اسیری بردند. مادر نادر در حین اسارت درگذشت ولی او گریخت و به خدمت حکومت ابیورد، کرسی‌نشین ناحیه‌ای که امروزه دره‌گز نامیده می‌شود، درآمد. در آنجا، دختر حاکم را به حباله نکاح درآورد و پس از فوت وی جانشین او شد. نادر هنگامی که در خدمت ملک محمود، حاکم خراسان بود، رشادت خود را در حمله به ازبک‌ها به اثبات رساند و سود سرشاری از تجارت تفنگ و توپخانه حاصل کرد و پس از مشاهده موفقیت خود، خواستار حکومت خراسان شد، ولی فوراً مجازات

<sup>1</sup> Kirklu

<sup>2</sup> Kupkan

شد و از کار منفصل گردید؛ پس به سرقت و چپاول پرداخت و قلعه مستحکم کلات نادری را تصرف کرد و در نتیجه عده‌ای به او ملحق شدند. وی شهر نیشابور را نیز گرفت و سپس به اردوی شاه‌طهماسب رفت و خدماتی را که قبلاً به آنها اشاره کردیم، انجام داد و به پاس این زحمات به لقب سلطانی ملقب شد و حکومت خراسان و سیستان و کرمان و مازندران نیز به او واگذار گردید. نادر از پذیرش این عنوان خودداری کرد و به اسم خود سکه زد و حقوق سپاهیان را نیز با مسکوکی که به نام خود زده بود، می‌پرداخت. در مشرق‌زمین چنین عملی نشانه سلطنت است.

نادر پس از اینکه از طرد و نفی افاغنه خلاصی یافت، تمام قوای خود را صرف بیرون راندن ترک‌ها کرد و در نخستین مرحله هم موفق شد قوای ترک‌ها را در حوالی همدان درهم بشکنند، و در نتیجه ایالات عراق و آذربایجان به دست او افتاد. وی مشغول محاصرهٔ ایروان بود که خبر شورش خراسان او را مجبور کرد از کار خود دست بکشد و فوراً به سمت مشرق بازگردد و هرات را که تا محل اقامتگاه او در حدود ۱۴۰۰ مایل [۲۲۵۰ کم] فاصله داشت، محاصره کند.

طهماسب به شهرتی که نادر کسب کرده بود، رشک برد و در غیاب وی وارد میدان کارزار شد ولی پی‌درپی شکست خورد و کار به جایی رسید که آنچه را نادر از قوای دشمن بازپس گرفته بود، مجدداً از دست داد و قراردادهای ننگین ناگواری منعقد کرد. این حرکات مذبححانه بهانه‌ای به دست نادر داد که در پی آن طهماسب را در خراسان توقیف کرد و از آن پس زمامدار واقعی ایران شد.

دومین لشکرکشی نادر با محاصرهٔ بغداد شروع شد اما پادگان آن محل در کمال رشادت به دفاع پرداختند. پیشرفت قوای ترک نادر را مجبور کرد که دوازده هزار نفر از سپاهیان خود را به محاصرهٔ بغداد گذارد و شخصاً با عدهٔ دیگری به سمت



شمال رود و با ترک‌ها در کرکوک<sup>۱</sup> که اینک از مراکز معروف جبل‌حمرین<sup>۲</sup> است، تلاقی کند. جنگ سختی درگرفت و طرفین با کمال رشادت جنگیدند. پس از هشت سال جنگیدن، ایرانیان رو به فرار گذاشتند و در نتیجه قوای مأمور بغداد نیز متفرق شدند. نادر در این موقعیت خطرناک رویه خوبی اتخاذ کرد و به جای اینکه صاحب‌منصبان و نفرات خود را توییح و ملامت کند، به جبران خسارت و تشجیع آنان پرداخت، در نتیجه دوباره زیر بیرق وی جمع شدند و سه ماه بعد از شکست، خود مجدداً وارد عرصه کارزار شد.

نفرات نادر که تشنه انتقام بودند در همان حوالی با ترک‌ها برخورد کردند. ترک‌ها که نیروی کمی به آنها نرسیده بود، در مقابل حملات ایرانی‌ها تاب مقاومت نیاوردند و رو به فرار گذاشتند. نادر به سمت بغداد پیشرفت کرد و با مدافعین رشید آن قراردادی بست. ترک‌ها که حاضر نبودند ننگ شکست را به خود هموار کنند، قشون جدیدی را در قارص<sup>۳</sup> تجهیز کردند.

نادر شهرهای تفلیس، ایروان و گنجه را محاصره کرد تا دشمن مجبور شود کار جنگ را یکسره کند. جنگ در جلگه باغ آوند<sup>۴</sup> درگرفت و قوای ترک به کلی درهم شکست و ایرانیان، تفلیس و گنجه و ایروان را تصرف کردند و چند ماه بعد قرارداد صلح میان دو دولت منعقد شد. به زودی آشکار شد که ایران در دامان خود سرداری تربیت کرده که به خوبی قادر به صیانت آن است.

با مرگ پتر کبیر، رویه و مشی تجاوزکارانه او متوقف شد و به موجب قراردادی در ۱۷۳۲ م، نواحی مجاور دریای خزر و رشت به دولت ایران مسترد شد. سه سال بعد نیز روس‌ها، بادکوبه و دربند را تخلیه کردند و بدین وسیله فتوحات پتر از دست رفت؛ ولی با این حال وی به مقصود خود یعنی پیش‌گیری از حملات ترک‌ها در

<sup>1</sup> Kirkuk

<sup>2</sup> Jabal Hamrin

<sup>3</sup> Kars

<sup>4</sup> Baghauand

سواحل دریای خزر رسید، و اقتدار ایران بهترین مانع در مقابل نفوذ و سیطره قوای ترک در این نواحی به شمار می‌رفت.

افشار چوپان اینک کم و بیش به ترقی و شهرت فراوانی دست یافته بود؛ افغانه و ترک‌ها را، که قوای ایران را فلج کرده بودند، اخراج کرده و نواحی مجاور دریای خزر را مجدداً به دست آورده بود. شهر دربند، سرحد قدیمی شمال نیز تحت حکومت ایران در آمده بود. نادر باید به پاداش این عملیات به تخت پادشاهی ایران که بی‌سلطان مانده بود می‌نشست، بنابراین در یکی از ایام مبارک و میمون در حضور جماعت کثیری از اعیان و اشراف و سفرای خارجی، تاج شاهی را به سر گذاشت و بر اریکه انوشیروان و شاه‌عباس جلوس یافت.

سال بعد از تاجگذاری، نادر شروع به فتوحات حیرت‌انگیز خود کرد. بدیهی است نخستین دشمنی که باید در معرض تهاجم و حمله او واقع می‌شد، غلجایی‌ها بودند که خسارات مهمی به ایران وارد ساخته بودند. حاکم قندهار در این هنگام حسین برادر محمود بود که نتوانست با قوای مقتدر نادر در میدان جنگ روبرو شود و در یکی از قلعه‌های مستحکمی که اورنگ‌زیب نیز موفق به فتح آن نشده بود، پناهنده شد.

نادرشاه به منظور آنکه قندهار را مورد حمله قرار دهد، مصمم شد از حمل آذوقه به شهر ممانعت به عمل بیاورد، ولی شهر به قدر کفایت ذخیره داشت و بعد از یک سال باز هم به تصرف نادر در نیامد. سرانجام نادر به برج و باروی شهر یورش آورد و قندهار سقوط کرد. او به قتل عام اهالی راضی نشد و با سکنه شهر به عدالت رفتار کرد و عده‌ای از سلحشوران قندهار را استخدام کرد که تا پایان کار نسبت به او وفادار ماندند. در این ایام سلطان مغول هندوستان محمدشاه بود که جز شهوترانی و عیاشی کار دیگری نداشت و همین موضوع عده‌ای از رجال مملکت

را از او ناراضی ساخت و به مکاتبه با نادر واداشت. به لحاظ موقعیت سوق الجیشی احتمال آن نمی‌رفت که قشون هند یارای مقابله با سپاهیان نادر را داشته باشند، سپاهییانی که بارها شاهد فتح و ظفر را در آغوش گرفته و با سلحشورانی مانند ترک‌ها دست و پنجه نرم کرده بودند.

نادر دربار دهلی را از اردوکنشی خود به سمت افغانه آگاه ساخت و تقاضا کرد به فراریان آنها اجازه عبور از سرحدات هند را ندهد. درباریان هند اقدامی در جهت اجرای تقاضای نادر نکردند و فتح دروازه‌های محکم قندهار به خاطر آنها هم خطور نمی‌کرد. از سوی دیگر امرای هند نمی‌توانستند فراموش کنند نادر فردی تازه به دوران رسیده است.

دره‌رحال رهبر افشار درصدد بهانه‌جویی برای حمله به هندوستان بود و وقتی دربار دهلی ایلچیان و رسولان وی را به احترام نپذیرفت و پادشاه هند جواب قانع‌کننده‌ای به او نداد، قلباً مسرور شد.

نادر از قندهار به سمت کابل رفت و آنجا را نیز با مختصر اشکالی تصرف کرد و غنایم فراوانی از جمله مقادیر انبوهی ثروت به دست آورد و حقوق سپاهیان خود را پرداخت. سپس از آن شاهراه تاریخی که زمانی مهاجمین هند از آن عبور کرده بودند، گذشت و اگرچه دامنه عملیات او به واسطه ایلات و عشایر تنگ‌خیبر اندکی به تعویق افتاد، ولی پیش از اینکه شهوترانان و عیاشان دهلی خطر حملات او را احساس کنند، از رود سند گذشت.

محمدشاه قوای مقتدری مهیا کرد و به جمعه<sup>۱</sup> واقع در کرنال، در شصت مایلی [۱۰۰ کم] پایتخت اعزام داشت و به انتظار نادر که به سرعت از پنجاب گذشته بود، نشست. نادر که فهمیده بود قوایش در شکست مواضع

<sup>1</sup> Jamna

مرتفع تجربه چندانی ندارد، در فکر این بود به کدام سمت یورش بیاورد که یکی از امرای هندوستان معروف به سعادت‌خان با سی هزار نفر از راه رسید. نادر همان رویه خود یعنی کمین کردن و حمله ناگهانی را شروع کرد و بدین ترتیب سعادت‌خان را دستگیر و قوای او را شکست داد. با اینکه تنها عده معدودی از قشون هند در جنگ شرکت کرده بودند ولی هراسان شدند و رو به فرار گذاردند. غنایم دهلی بی‌تردید زیاد بود و میزان آن را در حدود نود میلیون لیره استرلینگ تخمین زده‌اند. از جمله این غنایم تخت طاووس معروف بود که تاورنیه<sup>۱</sup> جواهرشناس فرانسه شرح آن را نگاشته است. نادرشاه کار عاقلانه‌ای کرد و سلطنت را به محمدشاه بی‌آزار واگذار کرد و فقط به تصرف نواحی چندی که در سرحد قندهار واقع بود، قانع شد. او به خوبی فهمید که اداره کردن چنان ایالت وسیعی که فاصله زیادی تا اصفهان دارد، خالی از اشکال نخواهد بود، بنابراین با شاه مغلوب وصلت کرد و دختر وی را به همسری برای پسر خود نصرالله گرفت. می‌گویند وقتی نسب‌نامه داماد را تا هفت پشت مطالبه کردند، نادر عصبانی شد و پاسخ داد، پسر نادر، پسر شمشیر، نوه شمشیر است و به همین طریق تا هفتاد پشت شمرد.

نادر بعداً به سمت فلات ایران مراجعت کرد و برای اینکه ذخایر و غنایم خود را از دست ندهد، رشوه‌ای به عشایر خیبر پرداخت و از آن حدود عبور کرد. یکی دیگر از نتایج لشکرکشی‌های نادر افشار دستیابی به بخارا و خیوه بود که امرای مختلف ازبک در آن حکمرانی داشتند. ازبک‌های خیوه هر سال خراسان را در معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند و همان‌طور که سابقاً اشاره شد، یکی از گروه‌های آنان زمانی نادر را به اسارت برده بودند، لذا نادر علاقه مخصوصی به تنبیه و سرکوبی این راهزنان غارتگر داشت. جنگ درگرفت و ابوالفیض‌خان، امیر بخارا، تسلیم شد و به موجب معاهده فی‌مابین، رود جیحون سرحد دولت ایران قرار گرفت

<sup>1</sup> Tauernier

و هشت هزار نفر از یک تحت فرمان نادر درآمدند. در اینجا نیز طرفین وصلت کردند و معاهده صلح به امضا رسید.

عملیات برون مرزی خیره آن قدرها سهولت نداشت و ترکمن‌ها تاحدی موفق شدند وسایل نقلیه حامل آذوقه برای سپاهیان نادر را تخریب کنند، ولی سرانجام شکست خوردند. نادر از جیحون گذشت، دامنه فعالیت‌های او همچنان گسترده بود. خان ازبک که سفرای نادر را یا اعدام یا ناقص‌العضو ساخته بود، باید تا جایی که می‌توانست مقاومت می‌کرد ولی از ترس و رعب تسلیم شد و با بیست تن از امرای خود اعدام شد، ولی اهالی خیره کشتار نشدند و نتیجه جنگ این شد که نادر عده زیادی از ایرانیان را از قید اسارت خلاص کرد و در قریه‌ای که به یادگار زادگاه خود بنا کرد، اراضی زیادی به آنان بخشید و آنها را به زراعت و فلاحت واداشت.

اولین شکست نادر در نبردش با لزگی‌ها<sup>۱</sup> بود که نواحی کوهستانی داغستان را در تصرف داشتند و بعدها با روس‌ها جنگیدند. این قبایل وحشی به تاخت و تاز و تظاول اماکن معمور و آباد آن حدود مشغول شده و ابراهیم‌خان تنها برادر شاه را به قتل رسانده بودند. نادر با کمال رشادت علیه این قبایل متهور جنگید ولی موقعیت مستحکم آنها به نادر مجال پیشرفت نداد و وی با تلفات و خطرات زیادی که به واسطه عدم وجود آذوقه کافی ایجاد شده بود، عقب‌نشینی کرد، در این زمان خطر بزرگی قشون او را تهدید می‌کرد ولی ناگاه لوازم و آذوقه کافی از حاجی طرخان رسید.

نادر فهمید روس‌ها محرمانه به لزگی‌ها کمک می‌کنند و دیگر به واسطه جنگ‌های خارجی احتمال پیشرفت نمی‌رود و در صورت تعقیب دشمن، آنها به

<sup>1</sup> Lezghians

کوه‌های دوردست عقب‌نشینی می‌کنند، پس، از ادامه جنگ منصرف شد. از این پس اخلاق او تغییر کلی پیدا کرد و شروع به سفاکی و خونریزی نمود و حتی رضاقلی، فرزند ارشد خود را کور کرد؛ چنین به نظر می‌رسید که حاضر است هر کسی را که نسبت به وی سوءظن پیدا می‌کند، به قتل برساند.

یکی از نتایج عدم موفقیت در جنگ داغستان، شورش نواحی استرآباد و فارس و شیروان بود که نادر بدون اشکال، موفق به سرکوبی متمردين آن نواحی شد. شورش استرآباد برای ما انگلیسی‌ها حائز اهمیت است، زیرا جونس هنوی اجزو اسرای جنگ بود و توانست فرار کند و جان به سلامت برد. وی شورش استرآباد و رویه شديدی را که برای سرکوبی متمردين در پیش گرفته شد، به رشته تحریر کشیده است.

واقعۀ داغستان، سبب تحریک ترک‌ها به منظور گرفتن انتقام شکست‌های سابق شد؛ جنگ از سر گرفته شد و دولت سنی تا مدتی به حمله پرداخت و فقط در مقابل حملات قشون ایران دفاع می‌کرد، تا سرانجام عدۀ کثیری از ترک‌ها از قارص حرکت کردند و تصمیم گرفتند کار جنگ را یکسر کنند. قشون ترک مرکب از صدهزار نفر سوار و چهل هزار پیاده بود. جنگ در همان میدان سابق درگرفت و چند روزی ادامه داشت تا سرانجام ترک‌ها شکست خوردند و هزاران تن تلفات دادند و توپخانه و سایر مهماتشان به دست ایرانی‌ها افتاد، و مجدداً عهدنامه‌ای مطابق مقررات معاهده سابق که ملغی شده بود، میان دو دولت منعقد شد.

آخرین سال‌های سلطنت نادر برای دولت شاهنشاهی اسباب بدبختی و بیچارگی بود و از هر کجا که عبور می‌کرد، شمار بسیاری از رعایای خود را به قتل می‌رساند، به گونه‌ای که جمعی از وحشت و هراس به بیابان‌ها و کوهستان‌ها

متواری شدند. تا اینکه هنگام محاصره قوچان، فرمانده سربازان ملتزم رکاب، در خیمه‌ای که روی تپه برای شاه زده بودند و آن محل را نگارنده دیده است، وی را به قتل رساند و بدین ترتیب دوره سلطنت نادر خاتمه یافت.

نادر در ابتدا به غایت سخی و دست‌ودل باز بود، ولی پس از فتح دهلی، حرص و ولع فوق‌العاده‌ای در او پیدا شد، و اگر پس از فتوحات هندوستان و آسیای مرکزی درگذشته بود، نام وی تا ابد به قهرمانی باقی می‌ماند، ولی افسوس که اعمالش در آخرین دوره سلطنت وی باعث شد تا همان کسانی که از پرتو کمک او از شرارت افاغنه نجات یافته بودند، از وی به بدی یاد کنند.

## سلسله زندیه

قتل نادرشاه در روحیه لشکریان که تنها از او فرمان می‌بردند، تزلزل غریبی وارد آورد و احمدخان درانی، سرکرده لشکریان افغان و ازبک، به خونخواهی نادر قیام کرد، ولی شکست خورد و به قندهار بازگشت و پس از اخذ غنائیم فراوانی از دهلی موفق به تأسیس سلطنت افغانستان شد. جانشین نادر یکی از برادرزادگان وی بود که به دست یکی از برادران خود نابینا شد و طولی نکشید که هر دو نفر به دست سپاهیان خود که آنها را غاصب تاج و تخت می‌دانستند، به قتل رسیدند. وارث حقیقی نادر، شاهرخ پسر رضاقلی نگون‌بخت و فاطمه، دختر شاه‌سلطان حسین، بود. شاهرخ را نیز یکی از سادات مشهد - که یکی از خواهران آخرین سلطان صفوی را به حبالة نکاح درآورده بود- نابینا ساخت، ولی این مدعی تاج و تخت را نیز به زودی کور کردند و به قتل رساندند. شاهرخ بداختر این‌گونه در خراسان حکمرانی داشت، در ناحیه‌ای که تحت حمایت احمد، شاه افغانستان بود.

مابقی ایالات و ولایات ایران به دست مدعیان سلطنت افتاد که در میانشان از همه معروف‌تر محمدحسین خان قاجار بود که پس از قتل نادر نواحی دریای خزر



را به حیطة تصرف درآورد و با قدرت هرچه تمامتر علیه احمدشاه مقاومت کرد. دیگری آزادخان افغان بود که در موقع مرگ نادر حکومت آذربایجان را داشت. علی‌مردان‌خان بختیاری، سومین مدعی جدی بود که به نام یکی از شاهزادگان صفوی اصفهان را متصرف شد و مدعی چهارم کریم‌خان زند بود که بدون هیچ تشخیص و امتیازی در میان سپاهیان نادر مشغول خدمت بود و پس از مرگ وی نیز در سرکردگی عده زیادی به علی‌مردان‌خان ملحق شد. علی‌مردان نسبت به کریم‌خان رشک ورزید و درصدد قتل وی برآمد ولی کریم‌خان با سواران خود گریخت، و طولی نکشید که علی‌مردان خود به قتل رسید و سه مدعی دیگر با هم به جدال پرداختند و هر مرتبه یک نفر از آنها قادر به شکست دیگران می‌شد.

کریم‌خان که ظاهراً از دو نفر دیگر ضعیف‌تر بود، در ابتدای امر آزادخان را دچار دردرس نمود و سپس او را مغلوب کرد. پس از آن رئیس ایل قاجار را شکست داد که او نیز به دست یکی از افراد ایل خود به قتل رسید، بدین طریق کریم‌خان زمام حکومت سراسر ایران به استثنای ناحیه خراسان را به دست گرفت. کریم‌خان هیچ‌گاه اسم سلطان بر خود نگذاشت و خود را وکیل ملت خطاب می‌کرد. وی شیراز را پایتخت خود قرار داد و شهر مذکور را با ابنیه و عمارات عالی‌های که هنوز هم معمور و آباد است، تزئین کرد.

اهالی شیراز همچنان خاطرات شیرین ایام سلطنت او را نقل می‌کنند و نگارنده حکایات متعددی از مهربانی و عطوفت و بذله‌گویی و انصاف و عدالت وی از آنها شنیده است. ایران در زمان سلطنت این پادشاه در رفاه و آسایش بود و ثروت و خوشی را از سر گرفت.

تا آن هنگام، تمامی دفاتر تجارتي اروپائیان به واسطه حملات افغانه تعطیل شده بود و آخرین مؤسسه خارجی همان مؤسسه انگلیسی‌ها بود که در ۱۷۶۱ م. به واسطه اخاذی و عوارض جابرانه حکومت وقت منحل شد.

کریم‌خان به بسط و توسعه تجارت خارجی ایران اشتیاق بسیاری داشت و از انگلیسی‌ها تقاضا کرد که در بوشهر کارخانه جدیدی احداث کنند و فرمائی نیز به عنوان آنها صادر کرد که مقررات آن کاملاً رضایت‌بخش بود. در بدایت امر فعالیت‌های تجارتي این مؤسسه مختصر و محدود بود، ولی به تدریج پیشرفت کرد و بوشهر همچنان مرکز عمده امور بریتانیا در خلیج فارس به شمار می‌رود.

در موقع وفات کریم‌خان، به‌طور معمول نزاع و جدال میان بستگان و منسوبین وی تا حدود ده سال ادامه یافت. در این گیرودار آقامحمدخان که از سرکردگان ایل قاجار بود، به تجهیز قوا پرداخت و آشکار شد که اشغال مقام سلطنت دوباره در گرو جنگ و جدال میان طوایف قاجار و زند قرار دارد. لطفعلی‌خان که جوانی شجاع و رشید، ولی در اقدامات خود بی‌سلیقه و بی‌تدبیر بود، به سرکردگی طایفه زند قیام کرد. در آغاز حاج ابراهیم که از مقام کلانتری شیراز به وزارت ارتقاء یافته بود، از وی حمایت می‌کرد. حاج ابراهیم به سیر جان ملکم اظهار داشته است که ظلم و فشار و بی‌انصافی لطفعلی‌خان باعث شد که وی از او دست کشد و به فرمانده قاجار ملحق شود، ولی بیشتر احتمال آن می‌رود که این شخص قوای طرفین را سنجیده و به این نتیجه رسیده است که ایل قاجار قوی‌تر است و در نتیجه موفقیت با آنها خواهد بود.

لطفعلی‌خان در ۱۷۹۱ م. از شیراز برای تلاقی با لشکریان آقامحمدخان حرکت کرد. حاج ابراهیم غیبت او را مغتنم شمرد و ارگ دولتی و عده‌ای از سرکردگان شهر را تحت نظر گرفت، علاوه بر آن مأمورین وی شورشی در قوای لطفعلی‌خان ایجاد

کردند که وی مجبور شد به سواحل جنوبی بگریزد. لطفعلی خان در آن نقاط به جمع آوری قوا پرداخت و عده‌ای از اعراب را دور خود جمع کرد و در حوالی شیراز با قشون آقامحمدخان روبرو شد و شکست خورد، ولی باز به تشویق قوای خود مشغول شد و به لشکریان دشمن که برای غارت و چپاول، تفرقه پیدا کرده بودند، یورش آورد. پس از پیروزی به اردوی مبارز قاجار حمله ور شد، ولی چون شب بود و از طرفی هم اطمینان داشت دشمن گریخته است، تصمیم گرفت که صبح به تصاحب غنائم بپردازد زیرا به خوبی می دانست که اگر اعراب غنائم مزبور را به دست بیاورند، بازپس گیری آنها خالی از دشواری نخواهد بود.

همین سستی و تعویق باعث شد وی به تاج و تخت دست نیابد و صبح که مؤذن بانگ برداشت، معلوم شد که شاه هنوز در اردوی خود حاضر است. لشکریان لطفعلی خان گریخته بودند، بنابراین وی نیز فرار کرد.

آخرین مرحله این کشمکش محاصره لطفعلی خان در کرمان بود و وقتی نصف سکنه شهر از قحطی آذوقه تلف شدند، وی به بم گریخت و میزبان وی، او را به آقامحمدخان کینه جوی سفاک تسلیم کرد. آقامحمدخان هم او را با دست‌های خود کور کرد و پس از آن خفه کرد. بدین ترتیب سلسله زندیه منقرض شد.

لطفعلی خان جنگجوی رشیدی بود، ولی طبیعت تند و غیرقابل تحمل وی، مانع از این شد که وی بتواند بر حریف دقیق و هوشیار خود چیره شود.

## قاجاریه و روابط ایران با اروپا

پس از سقوط زندیه، آقامحمدخان فهمید بهترین راه برای تسلط بر نواحی مختلف ایران، جنگ با گرجستان است که نه تنها در مقابل او ضعیف و ناتوان بود، بلکه غنایم بی‌شماری از قبیل هزاران زن و بچه‌گرجی را نیز نصیب او می‌کرد. در موقع وفات نادر، پادشاه گرجستان هراکلیوس نام داشت که در کمال صداقت و درستی خدمت کرده بود. در این هنگام وی استقلال مملکت خود را اعلام کرد و نواحی محدود به رود ارس در سرحد کنونی ایران را تصاحب نمود، و چون می‌دانست به مجرد اینکه ایران دوباره سر و سامانی بگیرد، گرجستان مورد حمله واقع خواهد شد، معاهده‌ای با دولت روس منعقد ساخت و به موجب آن کلیه روابط خود را با ایران ملغی کرد، و دولت روس هم در عوض حمایت از او را عهده‌دار شد.

در ۱۷۹۵ م. یعنی یک سال پس از فتح کرمان، آقامحمدخان با شصت هزار نفر از رود ارس عبور کرد. هراکلیوس نیز به جای اینکه به قلعه‌های محکم شهر پناهنده شود و مترصد ورود قوای امدادی روس شود، به مهاجمین که چهار برابر بیش از لشکریان وی بودند، حمله‌ور شد و در نتیجه تفلیس به دست آقامحمدخان

افتاد. قوای غالب، شهر را به باد غارت گرفت و بیست هزار زن و مرد جوان را اسیر کرد.

شاه پس از فتح تفلیس امتوجه خراسان شد. این ناحیه تا آن زمان هنوز تحت حکمرانی شاهرخ بود و چون وی یارای مقاومت با آقامحمدخان را نداشت و افاغنه هم توان جنگ با سپاه وی را در خود نمی‌دیدند، بنابراین تسلیم شدند و حکومت خراسان را به او واگذار کردند؛ ولی آقامحمدخان به جواهراتی چشم دوخته بود که می‌دانست جز شاهرخ کسی از وجود آنها مطلع نیست و وی وجود آنها را حتی از پسران خود مخفی داشته است. شاهرخ بیچاره وجود جواهرات مخفی را انکار کرد ولی از این کار سودی نجست و هر روز در نتیجه شکنجه، محل بخشی از جواهرات را بروز می‌داد. سرانجام هم دور سر او را با سرب ذوب شده، خمیر گرفتند، و بدین ترتیب وی محل یاقوت معروف اورنگ‌زیب را نیز نشان داد و داستان جواهرات به انتها رسید. شاهرخ بیچاره که در اثر شکنجه‌های بدنی به جان آمده بود، وفات یافت.

کاترین ملکه روسیه قطعاً به واسطه اینکه نتوانست به موقع هراکلیوس را یاری کند، نادم و پشیمان بود و پس از چندی عده‌ای از قوای مقتدر روسی در میدان جنگ حاضر شدند و دربند و بادکوبه را تصرف کردند و پیش از پایان زمستان، نواحی شمالی رود ارس به دست روس‌ها افتاد.

آقامحمدخان در بهار ۱۷۹۷ م. آماده کارزار بود که خبر مرگ امپراتریس روسیه انتشار یافت. جانشین وی یعنی پاول برخلاف رویه مادر خود لشکریان روس را احضار کرد و آقامحمدخان را به حال خود گذاشت. وی نیز در شرف این بود که گرجستان را برای دومین بار تسخیر کند، اما به دست دو نفر از گماشتگان خود که

آنها را برای روز بعد، محکوم به مرگ کرده بود، به قتل رسید و دورهٔ حیات شاهِ خواجه که آمیخته‌ای از قدرت و شهامت و کینه‌جویی بود، به انتها رسید.

با این اوصاف آقامحمدخان صاحب ارادهٔ زیادی بود و به همین وسیله توانست مخالفین را تابع فرامین خود کند و از طرفی در لشکرکشی‌های خارجی خود نیز به پیروزی کامل دست یابد؛ زیرا ترکیه یارای مقاومت با وی را نداشت و قشون روسیه هم که می‌توانست بر سپاه وی استیلا یابد، گرجستان را به واسطهٔ مرگ کاترین تخلیه کرد. ایرانیان از هیچ سلطان دیگری این اندازه تنفر و انزجار ندارند و حتی امروزه نیز کمتر اتفاق می‌افتد که نام آقامحمدخان را بدون نفرت و لعنت ذکر کنند. جسد آقامحمدخان در نتیجهٔ آشوب و شورش‌هایی که در نتیجهٔ قتل وی رخ داد، هرگز دفن نشد.

جانشین آقامحمدخان، فتحعلی، والی فارس بود و حاج ابراهیم، پیشکار وی قوای خود را صرف تشکیل سپاهیان مقتدری کرد که به وسیلهٔ آن تهران را پیش از اینکه به دست مدعیان بیفتد، تحت سلطه در آورد. در پرتو همین اقدامات، فتحعلی در تهران تاجگذاری کرد و با اینکه مدعیان زیادی علیه وی قیام کردند ولی تمامی آنها قلع و قمع شدند. در زمان سلطنت طولانی همین پادشاه بود که ایران در مدار سیاست اروپا واقع شد و فرمانروایان بریتانیایی هندوستان نخستین کسانی بودند که به منظور گشایش باب مراودات با دولت، نخستین بار اقداماتی کردند. در ۱۷۹۸ م. مکتوبی از زمان شاه، امیر کابل، به لُرد ولسلی، والی بنگال، رسید مبنی بر اینکه وی خیال دارد به سمت هندوستان لشکرکشی کند و استدعا دارد که او، مراتبها را از سمت شمال به سمت دکن حرکت دهد.

ولسلی در این زمان با تیپو سلطان<sup>۱</sup> در جنگ بود ولی خوشبختانه وی در ۱۷۹۸ م. به قتل رسید و انگلیسی‌ها از شرّ مزاحمت وی خلاص شدند. لشکرکشی افغان‌ها نیز به همان نسبت اسباب مزاحمت حکومت هند بود، بنابراین مصادر امور تصمیم گرفتند ایران را علیه زمان‌شاه تحریک کنند و دولت وی را از هر سو در فشار بگذارند. نخستین کسی که برای این منظور مأمور شد، مهدی علیخانی، نماینده کمپانی و مقیم بوشهر، بود. وی مأموریت یافت به تهران حرکت کند و دربار ایران را علیه زمان‌شاه تحریک کند تا بدین وسیله بدون اینکه فعالیت خصمانه‌ای صورت گیرد، از حملات وی به سمت هندوستان پیش‌گیری کند.

مأموریت خطیر نماینده بریتانیا به واسطه پیغامی که زمان‌شاه برای دولت ایران فرستاد و تقاضای استرداد ناحیه خراسان در آن، تسهیل شد. این تقاضا شاه جوان را مکدر ساخت و در جواب اظهار داشت دولت ایران درصدد است سرحدات شرقی ایران را همچون ایام صفویه قرار دهد. به عبارت دیگر، افغانستان باید مستعمره دولت ایران باشد. این پاسخ سخت و حرکت دو برادر زمان‌شاه به سرکردگی نیروهای ایرانی، برای بریتانیا بی‌نهایت مفید واقع شد و بدین ترتیب مهدی‌خان از لاهور به پیشاور حرکت کرد تا خطری را که نواحی غربی مملکت وی را تهدید می‌کرد مرتفع کند.

چنانچه ملاحظه شد مأموریت مهدی‌خان با موفقیت انجام گرفت و وی با مخارج گزاف و پیشکشی فراوان، شاه را به ادامه مخالفت با افغانه تحریک کرد و بی‌تردید راه را برای سفیر بریتانیا که در شرف ورود به خاک ایران بود، به خوبی هموار ساخت.

<sup>1</sup> Tipu

مهارت و زبردستی ناپلئون آنچنان مخالفین را تحت الشعاع قرار داده بود که حتی نقشه‌ها و خیالات موهوم او نیز آنها را به وحشت و هراس می‌انداخت. یکی از آن نقشه‌های موهوم تحریک شاه ایران به مساعدت با نیروهای فرانسه و روسی در حمله به هندوستان بود. ما که با نقشه‌های بزرگ آشنا هستیم و صحاری بدون گیاه ایران و افغانستان را دیده‌ایم، اشکال و صعوبت اجرای این نقشه را به خوبی احساس می‌کنیم، ولی در هر حال ناپلئون و پاول، امپراتور روسیه، در ۱۸۰۰ م. کاملاً به نقشه خود اعتماد داشتند و در ۱۸۰۱ م. امپراتور روسیه به قزاق‌های دان<sup>۱</sup> برای حرکت به سمت هندوستان فرمان داد و قشون بدون ذخیره کافی و نقشه‌های ضروری شروع به حرکت کردند، ولی در حوالی ولگا به واسطه مرگ تزار، حرکت متوقف شد و این مسئله موجب خوشبختی افراد قشون روس شد، چرا که در غیر این صورت به‌طور کلی به بدبختی می‌افتادند.

دولت بریتانیا که فهمید نمایندگان ناپلئون در ایران مشغول تبلیغ هستند، کاپیتان جان ملکم را به ایلچی‌گری از طرف والی بنگال، مأمور ایران کرد. وی دستور داشت شاه ایران را به مخالفت جدی با زمان‌شاه تحریک کند و بدین ترتیب فعالیت مأمورین ناپلئون را خنثی کند و میان دولت بریتانیا و هندوستان از طرفی، و ایران از سوی دیگر روابط تجارتي برقرار سازد.

مأموریت ملکم با موفقیت تام و تمام انجام یافت و قاطبه ایرانیان از شاه به پایین همگی شیفته و فریفته او شدند و اسراف و افراط وی در بذل و بخشش و اهداء تعارف و پیشکشی، درباریان طماع و حریص را مجذوب ساخت. از پرتو این اقدامات حسنه معاهدات سیاسی و تجارتي میان ایشان منعقد شد و شاه تعهد داد تا زمانی که افاغنه از تهاجم به هندوستان صرف‌نظر نکنند، با آنها صلح نکند،

<sup>1</sup> Dan



به‌علاوه پذیرفت فرانسوی‌ها را دشمن خود به حساب آورد. ایلچی بریتانیا نیز در عوض قول داد که اگر روس‌ها و افغانی‌ها به خاک ایران تجاوز کنند، اسلحه و مهمات جنگی در اختیار شاه قرار دهد. در این هنگام از تجار بریتانیایی و هندی دعوت کردند که بدون تأدیة مالیات مشغول کسب و تجارت در خاک ایران شوند. ورود کالا و اجناس عمده بریتانیا از قبیل ماهوت، آهن، فولاد و سرب به خاک ایران بدون عوارض گمرکی مجاز شد.

مأموریت اولیه ملکم بدین ترتیب با موفقیت خاتمه یافت. زیرا که وی نه تنها به فوریت در انجام مقاصد خود کامیاب شد، بلکه حیثیت و احترام بریتانیا را به قدری در ایران زیاد کرد که حتی امروزه نیز قول و پیمان یک انگلیسی کاملاً مورد اطمینان است.

اینک نظری به سیاست داخلی ایران بیندازیم؛ فتحعلی‌شاه در اثر اقدامات حاج ابراهیم به سلطنت رسیده بود، ولی این قسم کارها گاهی برای کسانی که مصدر چنان اموری واقع می‌شوند، خطرناک است. حاج ابراهیم، شاه را به تاج و تخت رسانده بود و اکثر اولاد و بستگان او در نواحی مختلف ایران حکومت می‌کردند و همین مسئله برای تاج و تخت ایران اسباب خطر شده بود. لذا در روز معینی وزیر و پسران وی را دستگیر کردند و او را در دیگ آب جوش انداختند. شاید نخوت و گستاخی وی باعث شده بود به هلاکت برسد، ولی اعدام وی به این شکل ناهنجار اسباب بدنامی فتحعلی‌شاه شد. شاه پس از مرگ حاج ابراهیم به برادر خود نیز که مدعی سلطنت بود، استیلا یافت. این مدعی پس از مرگ نادر، میرزا، پسر شاه‌رخ، که شرارت وی اسباب سقوطش شد، ناحیه خراسان را قبضه کرده بود. اقتدار شاه در جنوب شرقی ایران نیز به واسطه طرد خوانین نیمه‌مستقل افغان از بم و نرماشیر و خبیزی بسط و تعمیم یافت.

انگلیسی‌ها در ایران نماینده دائمی نداشتند و همین مسئله مشکلات فراوانی برای آنها ایجاد کرد. ناپلئون کسی نبود که بگذارد نقشه‌های وی خنثی و عقیم بماند، برای همین در ۱۸۰۲ م. نمایندگان وی به ایران رفتند، ولی از آنها پذیرایی گرمی به عمل نیامد. دو سال بعد دولت فرانسه پیشنهادات قاطعی برای اتحاد علیه دولت روس به ایران ابلاغ کرد و چون فتحعلی‌شاه قبلاً توسط نماینده بریتانیا در بغداد، از دولت انگلیس استمداد کرده و مأمورینی نیز به هندوستان گسیل داشته بود، جواب صریحی به دولت فرانسه نداد.

در ۱۸۰۵ م. خصومت فرانسه و روسیه علنی شد و در سال بعد مسیو ژوبر<sup>۱</sup> در تهران حضور به هم رسانید و از طرف امپراتور قول داد گرجستان را برای ایران بازپس بگیرد و قشون ایران را یاری کند و در عوض، ایران نیز در لشکرکشی فرانسه به سمت هندوستان، آنها را همراهی کند.

فتحعلی‌شاه ابداً راغب نبود با ملتی که سلطان خود را به قتل رسانده بودند دست اتحاد بدهد، ولی از طرفی نماینده انگلیس هم در تهران حاضر نبود که با وی مشورت کند و تقاضاهای وی نیز بدون پاسخ مانده بود. بنابراین شاه پذیرفت که هم به روسیه حمله کند و هم به قشون اعزامی هند کمک کند، ولی بخت با بریتانیا بود و درست در همان موقعی که فرانسه به شرایط پیشنهادی دولت ایران تن در داده بود، ناپلئون با الکساندر، تزار روسیه، صلح کرد و دلایلی در دست داریم که در آن مجلس تاریخی، درباره تقسیم و تجزیه ممالک شرق مذاکراتی به عمل آمد. در حال فرانسه دولت ایران را فراموش کرد و در عهدنامه تیلسیت<sup>۲</sup> به موضوع گرجستان حتی اشاره هم نشد. در این هنگام ظاهراً نفوذ فرانسوی‌ها در ایران خیلی زیاد بود و نیروهای فرانسوی، داوطلبانه، سپاهیان ایران را آموزش می‌دادند.

<sup>1</sup> Joubert

<sup>2</sup> Tilsit

در همین ایام ملکم مجدداً در صحنه سیاست ایران ظاهر شد و در تابستان ۱۸۰۸ م. همراه محافظی قوی در بوشهر پیاده شد، ولی وی را به تهران دعوت نکردند و دستور دادند با والی فارس وارد مذاکره شود. این توهین، تعمدی بود و دولت ایران درصدد بود جزیره خارک را اشغال کند. قوای ایران در شرف حرکت بود که معلوم شد دولت فرانسه قادر نیست قوایی به مساعدت دولت ایران بفرستد. تهدیدات افغانه در این زمان رفع شده بود و امرا و بستگان خانواده سلطنتی به جان هم افتاده بودند.

در این گیرودار فتحعلی شاه فهمید ژنرال گاردان موفق نخواهد شد گرجستان را به ایران بازگرداند و از اینکه به روابط وی با انگلیسی‌های هندوستان خلل وارد آمده بود، متأسف شد. ولی بخت با او بود و در پاییز ۱۸۰۸ م. سر هارفورد جونز<sup>۲</sup> که در بصره اقامت داشت، به نمایندگی دولت انگلیس به ایران وارد شد و چون حرص و طمع فتحعلی شاه را به خوبی می‌دانست، به او پیشنهاد کرد تا زمانی که دولت بریتانیا با دولت روس در جنگ است، سالیانه ۱۲۰ هزار پوند به ایران بپردازد، و ضمناً یک قطعه الماس (که وانمود کرد) از طرف جرج سوم است، به شاه پیشکش کرد.

فتحعلی شاه در مقابل این هدایای بی‌شمار از خود بی‌خود شد و ژنرال گاردان را عزل کرد و معاهده‌ای میان بریتانیا و ایران منعقد شد که هم در هندوستان و هم در انگلستان مورد تمجید واقع شد. تنها قضیه‌ای که اسباب نگرانی شد، همانا احساسات تلخ و ناگواری بود که در هندوستان به وجود آمد و جونز مورد حمله قرار گرفت، چرا که نام والی بنگال را به خفت و حقارت برده بود و لرد مینتو<sup>۳</sup> به قدری در این موضوع افراط کرد که حتی از قبول بروات و حواله‌های وی امتناع

<sup>1</sup> Gardanne

<sup>3</sup> Minto

<sup>2</sup> Sir Harford Jones

کرد، و سرانجام ملکم مأمور شد که معاهده جدید را به موقع اجرا گذارد ولی امور سیاسی همچنان به عهده جونز بود.

ملکم در ۱۸۱۰ م. برای مرتبه سوم وارد خاک ایران شد و ورود وی با ترتیبات خاصی همراه گردید. از جمله همراهان وی، لیندسی<sup>۱</sup> یکی از صاحب‌منصبان توپخانه بود که بیش از دو متر طول قامت داشت. ایرانی‌ها وی را با رستم مقایسه کردند و سرانجام او را به فرماندهی کل قوا منصوب ساختند و او نیز وظایف خود را به خوبی انجام داد.

از جمله همراهان دیگر ملکم، پاتینجر<sup>۲</sup> کریستی<sup>۳</sup> و منتیت<sup>۴</sup> بودند که خود را همچون سیاحانی بزرگ، معروف و مشهور ساختند. دربار ایران ملکم را با احترامات فوق‌العاده‌ای پذیرفت و شاه با وی همچون دوستی صمیمی رفتار کرد و افکار و تدابیر وی به غایت برای ایران مفید و سودمند بود.

در ۱۸۱۴ م. قراردادی منعقد شد که به موجب آن کلیه معاهدات نظامی که با دولت‌های مخالف بریتانیا انعقاد یافته بود، ملغی شد؛ دولت ایران نه تنها متعهد شد از عبور قشون دشمن از طریق ایران جلوگیری به عمل بیاورد، بلکه تا جایی که می‌تواند کمک کند امرای خیوه و تاتارستان و بخارا و سمرقند نیز همین رویه را پیش بگیرند. دولت بریتانیا هم به پاداش این کمک‌ها قول داد سالیانه ۱۵۰ هزار پوند به دولت ایران بپردازد. پرداخت این مبلغ هنگامت حاکمی از این است که سیاستمداران انگلیس به شدت از دولت فرانسه هراسان و اندیشناک بودند. از سوی دیگر مصادر امور انگلیس به این نکته پی‌نبرده بودند که دولت روس با اشغال گرجستان و قره‌باغ وضعیت آن نواحی را تغییر داده است و نفوذ کاملی در آن سرزمین‌ها دارد.

<sup>1</sup> Lindsay

<sup>2</sup> Pattinger

<sup>3</sup> Christie

<sup>4</sup> Manteith

از آنجایی که در ابتدای این فصل به روابط ایران و روسیه اشاره شد، اکنون زمان آن است که باز به این موضوع برگردیم و دربارهٔ توسعهٔ ارتباطات مذکور توضیحاتی بدهیم. دولت گرجستان قهراً از دولت ایران منزجر و هراسان بود و پادشاه این مملکت به خوبی می‌دانست که به تنهایی قادر به مخالفت و مقاومت در برابر ایران نخواهد بود، برای همین در ۱۸۰۰ م. در بستر بیماری، آنگاه که در شرف مرگ بود، تاج را به تزار پاول تسلیم کرد و وی نیز با مسرت آن را پذیرفت. این نکته هم به خوبی مشخص بود که ایران برای اشغال گرجستان با روسیه وارد جنگ خواهد شد. لشکرکشی‌هایی که بدین منظور به عمل آمد، در دو دورهٔ مشخص و برجسته به وقوع پیوست. نبرد اولی در ۱۸۱۲ م. با شکست ایران خاتمه یافت و به موجب عهدنامهٔ گلستان در ۱۸۱۳ م. صلح میان دو طرف، برقرار شد. سیزده سال بعد، ایران دوباره به خیال استرداد گرجستان افتاد و شکست قطعی این کشور در ۱۸۲۷ م. با انعقاد معاهدهٔ ترکمنچای در سال بعد محرز و مسلم شد.

فرمانده قوای ایران عباس میرزای ولیعهد بود که صاحب‌منصبان اروپایی را به تعلیم و تربیت افراد قشون خود، ترغیب و تشویق می‌کرد، ولی زحمات و اقدامات مستشاران اروپایی بی‌نتیجه ماند؛ زیرا در موقعیتی بحرانی و خطرناک، ولیعهد اندیشه و افکار خود را از دست داد؛ هرچند در این حادثه شخص فتحعلی‌شاه نیز باید مورد ملامت واقع شود، زیرا با اینکه ایران با روسیه در جنگ بود، این مرد لئیم از پرداخت پول خودداری کرد و اصرار داشت که تمامی مخارج جنگ را ایالت آذربایجان تأمین کند، اقتدار قوای ایران نیز بیشتر به واسطهٔ حضور عشایر و افراد چریک بود، چرا که پیاده‌نظام و افراد توپخانه حقوق مرتبی نگرفته بودند و از همین رو مهمات و ذخایر جنگی مورد بازبینی قرار نمی‌گرفتند.

در ۱۸۰۴ م. جنگ شروع شد و ژنرال سیسیانف که از قرار معلوم پیش از آن اعلان جنگ نداده بود، به طرف ایروان که تصور می‌کرد تسلیم خواهد شد، یورش آورد. جنگ میان قوای طرفین بار دیگر به وقوع پیوست، ولی نتیجه قطعی حاصل نشد و سوارهای ایران آذوقه و لوازم دشمن را نابود ساختند و روس‌ها را مجبور کردند از محاصره دست بکشند و عقب‌نشینی کنند. مدت هشت سال جنگ به همین ترتیب ادامه داشت و روس‌ها در حمله به رشت نیز موفقیتی حاصل نکردند. دومین یورش به سمت ایروان نیز بی‌نتیجه بود، ولی در ۱۸۱۲ م. نتیجه قطعی در اصلاندوز مشخص شد.

در این هنگام در روابط دولت‌های اروپایی تغییری حاصل شده بود، زیرا دولت روسیه با بریتانیا مصالحه کرده بود و در نتیجه همه صاحب‌منصبان انگلیسی به استثنای لیندسی و کریستی احضار شده بودند.

اردوی ایران در حوالی ارس اُطراق کرده بود که غفلتاً در روز روشن مورد حمله ناگهانی یک ستون کوچک از قوای روس واقع شد. این ستون مرکب از ۲۳۰۰ نفر و شش عراده توپ بود. کریستی سپاهیان خود را وادار به جنگ کرد، ولی عباس میرزا فرمان عقب‌نشینی داد و فرامین متناقضی به سپاهیان رسید. لیندسی به سرعت به چادرها رفت و مقداری گلوله توپ حاضر کرد. روس‌ها فرصت را مغتنم شمردند و قشون درهم شکسته را شب‌هنگام مورد حمله قرار دادند و متفرق و متلاشی ساختند.

ایرانی‌ها به کلی روحیه خود را از دست داده بودند و شاه نیز پس از این واقعه ناگوار تقاضای صلح کرد. شرایط صلح به غایت ناگوار و طاقت‌فرسا بود، زیرا دولت ایران دربند، شیروان و قره‌باغ را به دولت روس واگذارد و از دعاوی خود

نسبت به گرجستان و نواحی جزء مجاور صرف نظر کرد. دولت روسیه نیز در این هنگام به واسطه حملات ناپلئون موقعیت خطرناکی داشت و انعقاد قرارداد صلح با چنین شرایط سودمندی اسباب خوشبختی اش بود. رویه‌ای که عباس میرزا در این شرایط اتخاذ کرد، به شدت قابل تحقیر و اهانت است چرا که تنها به دلیل حمایت روسیه از ولایت عهدی وی، کلیه شرایط روس‌ها را پذیرفت. بدیهی است شکست ایران، در داخل و خارج مملکت انعکاس و تأثیرات سوئی داشت و امرای خراسان که همواره از قاجاریه نفرت داشتند، شورش کردند و خان‌خیوه را به یاری طلبیدند، ترکمن‌ها نیز طغیان کردند، ولی همه این شورش‌ها مرتفع شد.

دولت ایران در روابط خود با افغانستان رویه تجاوزکارانه‌ای را در پیش گرفت و کوشید خسارات خود را با استرداد ایالات افغان جبران کند. بدین منظور عده‌ای از قوای ایران در ۱۸۱۷ م. به شهر هرات یورش آوردند و سرانجام با اخذ مبالغی پول قرار بر این شد دولت افغان به نام فتحعلی‌شاه سکه بزند، ولی چون امیر هرات به کابل خوانده شد و در آنجا توقیف گردید، سلطه و اقتدار دولت ایران بسط و نفوذی نیافت و افغانستان دچار اغتشاشات داخلی شد.

جنگ با دولت ترک نیز در ۱۸۲۱ م. شروع شد، ولی آن‌قدرها حائز اهمیت نبود و قوای جنگی ایران بر قوای ترک برتری داشتند. نماینده روسیه در تهران عباس میرزا را به تسخیر نواحی مجاور آذربایجان تحریک کرد و وی نقاط مذکور را بدون مقاومت شدیدی به حیطة تصرف درآورد. از دیگر سو پاشای بغداد نیز به خاک ایران دست‌اندازی کرد، ولی قوای این مملکت تا پشت دروازه‌های بغداد، وی را تعقیب کردند و این اردوکشی به نفع ایران خاتمه یافت و به موجب معاهده ارزنة‌الروم که در ۱۸۲۳ م. منعقد شد، صلح میان دو کشور برقرار شد.

پس از اینکه وحشت عمومی ایرانیان مرتفع شد، دریافتند که معاهده گلستان علیه مصالح ملی است و از این رو درصدد لغو آن برآمدند و عباس میرزا هم که عامل اساسی این موضوع بود، تمایل زیادی به جبران حیثیت از دست رفته خود داشت.

عبارات و جملات معاهده فوق‌الذکر به قدری مبهم و گنگ بود، که ناحیه بین ایروان و دریاچه گوکچا مورد بحث واقع شد و مذاکرات راجع به این موضوع ادامه پیدا کرد و قبل از اینکه منجر به نتیجه‌ای قاطع بشود، قوای روس نواحی گوکچا را اشغال کردند. احساسات عمومی ایرانیان علیه دولت روس به هیجان آمد و مجاهدین ملی اجتماع کردند و فتح‌علی‌شاه صلح طلب به الغای معاهده با دولت مقتدر شمالی مجبور شد. در این هنگام ایرانی‌ها به دلیل عدم آمادگی قوای روس به خوبی پیشرفت کردند و ظرف کمتر از یک ماه سرزمین‌های شیروان، شکی، تالش و گنجه به دست آنها افتاد. با این حال ایرانی‌ها در مقابل سپاهیان روس تاب مقاومت نیاوردند و در جنگی که در حوالی گنجه به وقوع پیوست، با اینکه به مراتب بیشتر از روس‌ها بودند، شکست خوردند و سوارهای آنان در مقابل آتشبار دشمن ایستادگی نکردند و رو به فرار گذاشتند. پیاده‌نظام روس نیز یورش آورد و قوای ایران را درهم شکست و توپخانه آنها را که در موقع شکست جا گذاشته بودند، تصرف کرد.

در ۱۸۲۶ م. مجدداً جنگ در همان حوالی اتفاق افتاد. فرماندهی قوای ایران بدبختانه دوباره به عهده عباس میرزا بود و با اینکه یک صاحب‌منصب انگلیسی فرماندهی آتشبار ایران را داشت و روس‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کرد، ولی عباس میرزا دیگر بار فرمان تعقیب آنها را نداد. وی دوباره عقل خود را از دست داد



و فرمان عقب‌نشینی صادر کرد و بدین ترتیب چنان رعب و هراسی در قوای ایران تولید شد که وزیر وی متجاوز از یکصد مایل [۱۶۰ کم] را بدون توقف اسب تاخت. در ۱۸۲۷ م. پاسکویچ<sup>۱</sup> شهر ایروان را محاصره کرد، در بادی امر چندان پیشرفت نکرد و نزدیک بود در حوالی اچمیادزین<sup>۲</sup>، فتح نصیب عباس میرزا شود، و قطعاً اگر فتح‌علی‌شاه از پرداخت پول خودداری نکرده بود، تغییرات فاحشی در اوضاع ایجاد می‌شد، ولی این لثیم پول‌دوست از پرداخت حقوق افراد قشون خودداری کرد و در نتیجه ایروان به دست پاسکویچ افتاد و وی به لقب کنت ایروان ملقب شد. چون روس‌ها به فقدان روحیه قوای ایرانیان و اوضاع مغشوش تبریز پی‌بردند، پنج هزار نفر از قوایشان را که سال قبل نخجوان را تصرف کرده بودند، به سمت تبریز عزیمت دادند. بیشتر افراد قشون ایران به واسطه نرسیدن پول، مرخص شدند و پادگان مناسبی هم برای دفاع از قورخانه و عمارت توپخانه حاضر نبود.

این خصومت‌های توهین‌آمیز خاتمه یافت و قوای فاتح نیز چون گرفتار مزاحمت ترکیه شده بودند، تقاضاهای گزافی نکردند. سرانجام فقط به الحاق ایروان و نخجوان و مطالبه سه میلیون پوند غرامت راضی شدند. ارس به عنوان سرحد ایران تعیین شد و لنکران به دست روس‌ها افتاد و علاوه بر معاهده ترکمنچای یک معاهده تجاری نیز میان دو کشور منعقد شد که به موجب آن عوارض گمرکی واردات و صادرات را پنج درصد قرار دادند، از اینها گذشته دولت روس حق قضاوت کنسولی را برای اتباع خود به ایران تحمیل کرد.

این معاهده اوضاع قدیم را برهم زد و وضعیت جدیدی در ایران ایجاد کرد و علاوه بر این، سایر دولت‌های اروپایی بعداً روابط خود را با ایران بر مبنای معاهده مذکور قرار دادند، و از همه مهم‌تر معلوم شد به جای دولت مقتدر مستقل ایران

<sup>۱</sup> Paskievich

<sup>۲</sup> Echmiadzin

که نمایندگان بریتانیا و فرانسه در دربار آن اقامت داشتند، اینک ایران جدید ضعیفی به وجود آمده که بیشتر به روس‌ها متکی است. دولت بریتانیا هم فوراً تغییرات اوضاع را به رسمیت شناخت.

عباس میرزا برای پرداخت پول به پاسکوویچ، در مضیقه خطرناکی گرفتار آمد. پاسکوویچ خود را مجاز می‌دانست در صورت امتناع عباس میرزا از پرداخت وجه، فوراً به طرف تهران حرکت کند ولی نماینده بریتانیا با ولیعهد وارد مذاکره شد و مقرر گردید که با پرداخت ۱۵۰۰ پوند، مواد سه و چهار معاهده الغا شود.

## ایران و افغانستان

گزارش شکست‌های ایران از قوای روس که در فصل گذشته به آنها اشاره شد، سرانجام به اتمام رسید و ایران دریافت قادر به جنگ با همسایه شمالی نیست، و به منظور جبران خسارات شمال، تلاش‌های لازم را جهت بازگرداندن هرات و سایر نواحی مجاور که روزی ضمیمه دولت شاهنشاهی بود، به کار برد. این رویه و مشی کاملاً مورد توجه کارکنان بریتانیایی مقیم هندوستان بود و ایشان به خوبی می‌دانستند ایران از آنجایی که تحت نفوذ و استیلای روس است، چنانچه موفق به تسخیر هرات و قندهار و کابل شود، قلمرو نفوذ نمایندگان مسکو تا حوالی پنجاب توسعه می‌یابد و این موضوع قطعاً به ضرر آنها تمام خواهد شد. نقطه مورد نظر ایران در این زمان شهر هرات بود و دولت بریتانیا تلاش‌های خوبی جهت دستیابی به هدف خود مبذول داشت و نگذاشت افغانستان تحت نفوذ ایران و روسیه واقع شود. اقدامات بریتانیا مستلزم مخارج هنگفتی بود و سرانجام به جنگ با افغانستان و حتی با دولت دوستدارشان در ایران منتهی شد.

در این موقع عباس‌میرزا مأمور شد اغتشاشات نواحی شرقی را مرتفع کند و امنیت یزد و کرمان را بازگرداند و تأمین این نظریه به سهولت انجام گرفت. در همین

اوان خسرو میرزا شهر تُرشیز را در ناحیه خراسان اشغال کرد، شهر قوچان نیز تحت تصرف وی درآمد و مهم‌تر از این دو نقطه، تسخیر سرخس بود. اماکن مجاور سرخس تحت تصرف قوای خانِ خیوه بود، ولی خان مذکور همین که دید شهر قوچان سقوط کرده است به وحشت و هراس افتاد و به بیابان متواری شد و سالار ترکمن در مقابل حملات عباس میرزا تنها ماند.

سرخس که در کنار رود تَجَن میان مرو و نیشابور واقع شده است، یکی از قلعه‌های سرحدی ایران به شمار می‌رفت و تسخیر آن منتهای ضرورت را داشت، چراکه ترکمن‌ها از همین ناحیه به ایرانی‌ها حمله کرده و زن و مرد و اطفال آنها را به اسارت برده بودند و در بازارهای خیوه می‌فروختند.

عباس میرزا پس از مذاکراتی که به نتیجه قاطعی منتهی نشد، شروع به حمله کرد و سرخس را متصرف شد، ترکمن‌ها را قتل‌عام کرد و سه هزار ایرانی را از اسارت نجات داد. این واقعه در آسیای مرکزی انعکاس خوبی داشت و خراسان تا مدتی از تاخت‌وتاز و تطاول آسوده بود. این پیروزی از جهت کسب امتیازات نظامی نیز فواید زیادی برای ولیعهد داشت. پس از این قضیه طولی نکشید که عباس میرزا وفات یافت.

یک سال بعد، فتح‌علی‌شاه نیز در ۶۸ سالگی، پس از ۲۷ سال سلطنت درگذشت. این پادشاه روح سلحشوری و سپاهیگری نداشت و حرص و علاقه شدید وی به جواهرات و پول، اسباب بدبختی ایران شد. رعایای وی او را به واسطه خانواده پرجمعیت و ریش‌درازش هنوز به یاد می‌آوردند و حکایات زیادی از تکبر و نخوت و تمایزش به تظاهر و خودنمایی ورد زبان‌هاست. این پادشاه شاید نفهمیده بود که دوره جدیدی برای سلطنت وی شروع شده و در استقلال او خلل و نقصان وارد آمده است.

پس از فتح‌علی‌شاه، محمدشاه پسر عباس میرزا به تخت سلطنت ایران جلوس کرد اما یکی از عموهایش مدعی سلطنت شد. این مدعی بعدها در اثر اقدامات لیندسی که بعداً سِر هنری لیندسی بتون نامیده شد، در حوالی قمشه مغلوب و منکوب شد.

در این زمان دومین هیئت نظامی بریتانیا وارد ایران شد و راولینسون<sup>۱</sup>، استودارت<sup>۲</sup>، شیل<sup>۳</sup> و داری تاد<sup>۴</sup> در میان صاحب‌منصبان اعزامی بودند. ایرانیان با هیئت اعزامی دشمنی می‌ورزیدند، هرچند که مقدار زیادی اسلحه و مهمات جنگی و سایر هدایای گران‌قیمت پیشکش کرده بودند. پرداخت حقوق و اعطاء رتبه تحت نظر صاحب‌منصبان انگلیسی نبود و شاه جوان نیز حمایتی از آنها نمی‌کرد. از دیگر سو مشی تجاوزکارانه وی در افغانستان، بریتانیای کبیر را مجبور کرد که با وی وارد جنگ شود، به خصوص موقعی که معلوم شد وی کاملاً تحت نفوذ روس‌هاست.

پیش از مرگ عباس میرزا، محمدشاه فرماندهی قوایی را داشت که هرات را محاصره کرده بودند. کامران میرزا، حاکم محلی، می‌بایست به دولت ایران مالیات می‌داد و در ضمن قلعه‌های غوریان را نیز خراب و ویران می‌کرد ولی به وعده‌های خود وفا نکرد و سیستان را نیز اشغال نمود، بنابراین محمدشاه پس از جلوس به تخت سلطنت تجهیز قوا کرد و برای مرتبه دوم به افغانستان اردو کشی کرد.

موقعیت دولت بریتانیا در این زمان بسیار سخت بود، زیرا به موجب قرارداد منعقد، دولت انگلیس قول داده بود در جنگ‌های ایران و افغانستان مداخله نکند؛ لذا وزیرمختار بریتانیا بیشترین تلاش خود را به کار بُرد تا حرکت اردو را به

<sup>1</sup> Sir Henry Lindsay Bethune

<sup>2</sup> Rawlinson

<sup>3</sup> Stoddart

<sup>4</sup> Sheil

<sup>5</sup> Darcy todd

تعویق بیندازد و مجال اسباب‌چینی و دسیسه را از کارکنان روس در افغانستان بگیرد. در همان ایام انگلیسی‌های مقیم هند نیز شروع به اقدامات لازم کردند و در ۱۸۳۶ م. الکساندر برنز را جهت مأموریت تجاری به کابل گسیل داشتند. در آنجا دوست‌محمد، از قوی‌ترین برادرانی که برای کسب مقام سلطنت مجاهده می‌کرد، از وی به خوبی پذیرایی کرد.

حاکم قندهار در این زمان کهندل خان آبود که علیه دوست‌محمد، برادر خود، توطئه‌چینی می‌کرد. پس از ورود برنز طولی نکشید که نماینده تجار قری روس، ویتکوویچ<sup>۳</sup> نیز به کابل وارد شد. این شخص از مسیر ایران و قندهار مسافرت کرد و کهندل را به طرفداری از اردوی ایران و اقدام علیه برادر خود تحریک کرد.

دوست‌محمد قول داد عده‌ای را برای حفاظت از هرات اعزام دارد مشروط بر اینکه دولت انگلیسی به وی کمک مالی کند و او را به حکمرانی کابل بشناسد. به علاوه تقاضا کرد دولت بریتانیا به منظور استرداد پیشاور که در آن زمان در تصرف برادر او بود، با وی همکاری کند، و اعلام کرد که حاضر است همچون برادر خود به حکومت شیخ لاهور مالیات دهد.

برنز با پیشنهادات امیر کابل موافقت نمود و تقاضا کرد، لرد اوکلاند<sup>۴</sup> نیز با نظریات وی موافقت کند، ولی با تأسف، والی مذکور به‌طور جدی در انفصال ویتکوویچ و رد دعاوی امیر راجع به پیشاور پافشاری داشت. اگر لرد اوکلاند با پیشنهادات برنز و امیر کابل موافقت کرده بود، اوضاع به نفع دولت بریتانیا پیش می‌رفت و جنگ افغان به وقوع نمی‌پیوست.

<sup>1</sup> Burnes

<sup>2</sup> Kuhandil

<sup>3</sup> Vitkavich

<sup>4</sup> Auckland

از آنجایی که برنز نتوانست نظریات دوست محمد را تأمین کند او هم به ویتکو ویچ متمایل شد و وی نیز قول داد که دولت روس با اشغال هرات دولت ایران را یاری کند، ولی دولت روس به اقدامات ویتکوویچ اهمیتی نداد و وعده‌های وی را عملی نکرد. سرانجام دوست محمد با انعقاد قراردادی با محمدشاه و اعلام مخالفت با کامران میرزا، دشمنی خود را علیه دولت بریتانیا علنی ساخت. پیشامد مزبور به واسطهٔ عدم لیاقت لرد اوکلاند بود.

شاه در ۱۸۳۷ م. به سمت هرات حرکت کرد. یارمحمد، وزیر کامران میرزا، مقدار زیادی غله به شهر آورد و مابقی را نابود کرد و از دوازده فرسخی هرات کلیهٔ روستاها را آتش زد و به ده هزار نفر سوار دستور داد که برای مقابله با قشون دشمن صف آرایی کنند و آذوقه و مهمات لازم را در قلعه‌های گوناگون شهر جای دهند. برج و باروی شهر را نیز تعمیر و خندق‌های دور شهر را عمیق‌تر ساختند. از طرفی هم بخت با آنها همراهی کرد و یک توپچی انگلیسی موسوم به اِلدرد پاتینجر<sup>۱</sup> در هرات پیدا شد و شهر را از خطر نجات داد.

شاه به ایجاد رعب و وحشت فوق‌العاده عقیده داشت و حکم کرد نخستین کسی را که سپاهیان ایران به اسارت گرفتند در حضور او با سرنیزه قطعه قطعه کنند، با این حال اقدامات خصمانه تا چندین ماه متوالی بدون اخذ نتیجهٔ قاطعی، ادامه پیدا کرد.

در ۱۸۲۸ م. سِر جان مکنیل<sup>۲</sup> وزیر مختار بریتانیا، به اردوی ایران رفت و شاه را از محاصرهٔ هرات منصرف ساخت و برحسب تقاضای وی به شهر هرات رفت و قراردادی را با امیر افغان تهیه کرد و اگر کنت سیمونیچ<sup>۳</sup> صاحب‌منصب روس، در این گیرودار نرسیده بود، شاه فوراً با قرارداد مزبور موافقت می‌کرد. ولی تا دو

<sup>1</sup> Eldred Pottinger

<sup>3</sup> Cunt Simonich

<sup>2</sup> Sir John McNeil

هفته تمام، شاه با امضای قرارداد موافقت نکرد و سرانجام در یک مجلس خصوصی موافقت خود را اظهار داشت، مشروط بر اینکه مکنیل کتباً عدم رضایت دولت بریتانیا را نسبت به ادامه محاصره هرات به او ابلاغ کند.

شاه پس از اینکه فهمید دیگر از طرف بریتانیا مساعدت مادی صورت نمی‌گیرد، خشمگین شد و رسماً نامه‌ای به مکنیل نوشت و اقدامات او را تجاوز و توهینی نسبت به حقوق شاهنشاهی دانست. وزیر مختار بریتانیا از اردوی ایران خارج گردید و رهسپار تهران شد. در این موقع به وی دستور رسید عدم رضایت دولت پادشاهی انگلیس از محاصره هرات را به شاه خبر دهد و اظهار کند که دولت بریتانیا اشغال هرات از طرف وی را عملی خصمانه تلقی می‌کند و سرانجام اشغال خارک از طرف قوای انگلیس را نیز به عرض شاه برساند.

پس از حرکت مکنیل لشکریان ایران به شهر هرات یورش آوردند. پس از شش روز مواضع دفاعی شهر رو به ویرانی گذاشت و حمله قوای ایران تجدید شد، ولی لشکریان افغان محاصرین را عقب نشانند و دو هزار نفر از آنها را مجروح کردند و یا به قتل رساندند. شاه کاملاً مأیوس شد و در نتیجه حاضر گردید به مذاکرات کلنل استودارت که از طرف مکنیل پیغام آورده بود، گوش کند و سپس چنین پاسخ داد: «ما با کلیه دعاوی دولت بریتانیا موافقت به عمل می‌آوریم». سپس از محاصره دست کشید و در کمال افسردگی حرکت کرد.

بدیهی است نمی‌توان با ایرانی‌ها اظهار همدردی نکرد، زیرا آنان خود را در اشغال ولایات از دست رفته، محق می‌دانستند و به موجب معاهده منعقد با دولت بریتانیا از عدم مداخله این دولت نیز اطمینان داشتند، با این وجود دولت



مذکور مداخله کرد و شاید از تصرف هرات ممانعت به عمل آورد، محمدشاه نیز فهمید که در انظار ایرانیان و دولت‌های آسیای مرکزی تحقیر شده است.

محاصره هرات انعکاس سوئی در هندوستان داشت و قشون کشتی مسلمین به بازارهای هند شیوع پیدا کرد. لرد اوکلاند هم بدون سبب تصمیم گرفت که وسایل خلع دوست محمد از مقام امارت را فراهم کند و شجاع‌الملک را به جای وی مستقر سازد. نقشه وی این بود که ایرانیان را از هرات و سپس دوست محمد را از کابل اخراج کند. مسافت ایستگاه‌های سرحدی قشونی از کرنال تا هرات حدود ۲۴۰۰ کیلومتر بود و از این نظر حمله از چنین مسافت بعیدی آن هم به طرف دو دشمن، نقشه خطایی به شمار می‌رفت. خوشبختانه قبل از اینکه نقشه به مرحله اجرا برسد، خبر برطرف شدن محاصره هرات به هند رسید و دیگر دلیلی برای حمله به افغانستان وجود نداشت، ولی حکومت هند خصومت دوست محمد را مخالف مصالح خود و طرد وی را ضروری می‌دانست. قوای هند بدون مانع مهمی به کابل رسید و دوست محمد تسلیم شد. دو سال بعد اکبرخان پسر دوست محمد نزاع را تجدید و پادگان شهر کابل را تخلیه کرد و در موقع بازگشت به سمت جلال‌آباد عده کثیری از آنها به قتل رسیدند. سال بعد ستون‌های قشون بریتانیا برای جبران شکست سابق به‌طور متناوب از جلال‌آباد و قندهار شروع به حمله کردند و در کابل به یکدیگر ملحق شدند.

اوکلاند در این موقع از هندوستان حرکت کرد و قائم‌مقام وی لرد النبرو با آزاد کردن و حکمرانی دوست محمد موافقت کرد.

پس از عقب‌نشینی محمدشاه، بنا شد هیئتی به هرات رفته و با حاکم محل قراردادی منعقد کند، مازور داری تاد که در زمان محاصره، همراه مکنیل بود، به

<sup>1</sup> Elenborough

<sup>2</sup> Darsy Tadd

ریاست هیئت اعزامی منصوب شد و حرکت کرد. امیر و وزیر از هر دو هیئت در کمال احترام پذیرایی کردند و قراردادی میانشان منعقد شد، مبنی بر اینکه حکومت هند سالی ۲۵ هزار روبیه به امیر بپردازد، مشروط بر اینکه کلیه روابط وی با ایران توسط دولت بریتانیا رتق و فتق شود. چنانچه انتظار می‌رفت وزیر وقت نتوانست از توطئه و اسباب‌چینی خودداری کند و طولی نکشید که تاد دلایلی به دست آورد که وی مکاتبات دوستانه‌ای به اداره پناهندگی افرستاده است. تاد از اقدامات وی چشم‌پوشی کرد، ولی وزیر که به معنی واقعی کلمه بدنفس بود، سرانجام به قدری با هیئت اعزامی دشمنی ورزید که آنها را مجبور به حرکت کرد. با این حال هیئت مزبور خدمات شایانی را انجام داد و علاوه بر اینکه محمدشاه را از نقض علنی قرارداد منع کرد، اطلاعات سودمندی نیز از آسیای مرکزی به دست آورد.

محمدشاه کاملاً با مکنیل خصومت داشت و در این موقع، ناگزیر اوقات خود را با تکدر و افسردگی سپری می‌کرد، بنابراین ایلچی مخصوصی به انگلستان گسیل کرد و نامه‌ای فرستاد مبنی بر اینکه در اقدام برای آزادی اسرای ایرانی در هرات، با وی نهایت ظلم و اجحاف رفته است. لرد پالمستون<sup>۲</sup> در ابتدای امر از پذیرفتن ایلچی خودداری کرد ولی بالأخره وی را پذیرفت. سپس پیشنهادات او را که مبتنی بر تخلیه کلیه قلاع افغان و معذرت‌خواهی و عقد معاهده تجارتي بود، تحت مطالعه قرار داد. هنگامی که ایلچی با عدم موفقیت در انجام هدفش، مراجعت کرد، چوب زیادی خورد و به عبارت دیگر فلک شد. خوشبختی ایران این بود که چند سال بعد محمدشاه درگذشت. وی زمام مملکت را به دست وزیر نالایق، بی‌کفایت و رشوه‌خواری داد و او هم مملکت را آماده فقر و انقلاب ساخت.

<sup>1</sup> Asylum of The Uniuers

<sup>2</sup> Palmerston

هنگام به تخت نشستن ناصرالدین ولیعهد، که جوان شانزده ساله‌ای بود، مخالفتی برنخواست. وی والی ایالت آذربایجان بود و میرزا تقی‌خان را با خود به تهران برد و او را با لقب امیرنظامی به وزارت منصوب ساخت. وزیر وی از مشهورترین مردان ایرانی وقت بود؛ زیرا سخت‌کوشی و لیاقت را با درستکاری و تقوا که حتی امروز هم به‌ندرت در ایران وجود دارد، توأم ساخته بود. امیرنظام بلافاصله شروع به اصلاحات اساسی کرد و از خرید و فروش مقامات دولتی و پرداخت مبالغ هنگفت به درباریان و اختلاس حقوق نظامیان و استفاده‌های دیگر جلوگیری به عمل آورد، و شگفت این‌که وی در اصلاحات خود موفقیت حاصل کرد. ولی اقدامات او دشمنان بسیاری برایش تراشید که از آن جمله مادر شاه بود. سرانجام ناصرالدین‌شاه به نفوذ غیر محدود وی پی‌برد و به منظور تأمین سلامتی خود او را به قتل رساند.

در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه، فرقه‌ جدیدی در ایران به وجود آمد. مؤسس این فرقه پسر بزازی بود که در ۱۸۲۰ م. در شهر شیراز قدم به عرصه وجود گذاشت. این شخص در کربلا به تحصیل پرداخت و در ۲۵ سالگی خود را باب خواند و اظهار داشت که شناسایی و معرفت امام دوازدهم باید توسط وی انجام گیرد. در همین سال، باب به زیارت مکه رفت و از طریق بوشهر درحالی که تعدادی به او گرویده بودند، مراجعت کرد. باب با ملاحظه افزایش پیروان خود تصمیم گرفت اهالی شیراز را به آیین خود دعوت کند، ولی وی را به عنوان اینکه دیوانه و سفیه است به زندان انداختند. عده پیروان باب رو به افزایش گذاشت و دولت ایران به وحشت افتاد، پس در ۱۸۵۰ م. در میدان بزرگ شهر به او شلیک کردند و به قتلش رسانیدند. اگر او به بازار رسیده و گریخته بود، افکارش رواج پیدا می‌کرد، ولی بدبختی او این بود که به اتاق قراولخانه پناهنده شد، بنابراین او را دستگیر و حکم را اجرا کردند.

پس از مرگ باب، تعلیمات وی نشر و بسط یافت و پیروانش تعصب بیجا و شرارت بی‌پایانی از خود نشان دادند. سردسته بابیان زنجان جماعت زیادی را گرد خود جمع کرد و با عده کثیری از قشون دولت به جنگ پرداخت و امیدوار بود تمام دنیا را به تسخیر درآورد.

محاصره زنجان چند ماه طول کشید و متعصبین پس از سقوط قلعه‌های شهر، قتل‌عام شدند. دو سال بعد جمعی درصدد قتل شاه برآمدند، در نتیجه بابیان تحت شکنجه و آزار سختی قرار گرفتند و استقامت و پافشاری آنان به همگان ثابت شد و بی‌تردید سبب گردید عده کثیری به کیش و آیین جدید بگروند.

جانشین باب به بغداد گریخت و ده سال بعد، وی و تابعینش را به ادرنه انتقال دادند. هنگام اقامت در ادرنه اختلافی در این فرقه رخ داد و منجر به قتل و خونریزی شد. دولت ترکیه جمعیت غالب را در عکا اسکان داد و قائد کنونی این مذهب که معروف به عبدالبهّا است، به منظور رواج صلح و صفا میان اهالی اروپا و آمریکا موعظه می‌کند و به مسائل اخلاقی علاقه‌مند است. هرچند اخلاق پیروان وی در ایران با سیرت و رفتار او تفاوت و تباین زیادی دارد.

پس از عقد معاهده ترکمنچای، دولت روسیه به بسط نفوذ خود در ایران و نواحی مجاور پرداخت و عزم کرد دریای خزر را تحت نظارت خود درآورد. دولت ایران عدم قابلیت خود را در پیش‌گیری از حملات دزدان ترکمن که رعایای خودش بودند، به اثبات رسانید و در ۱۸۳۶ م. از دولت روسیه تقاضای کمک کرد. در جواب، دولت روس جزیره کوچک آشوراده واقع در خلیج استرآباد را اشغال کرد و آن را حوزه دریایی قرار داد. ترکمن‌ها با کمال رشادت برای حفظ حقوق خود، در غارت و چپاول سواحل مازندران و گیلان جنگیدند و در ۱۸۵۱ م. ناگهان حوزه

جدید را مورد حمله قرار دادند. ولی دولت شمالی به تدریج از دزدی‌های دریایی جلوگیری کرد و در اواخر قرن موضوع سرقت دریایی منتهی شد.

ناصرالدین‌شاه به تدریج پیشرفت کرد و خیال تسخیر هرات را در فکر خود پروراند. یارمحمدخان در ۱۸۵۱ م. درگذشت؛ پسر وی جوان فاسدالاخلاقی بود که معایب زیادی داشت. وی در مرحله اول با دولت ایران، باب مذاکرات را گشود. دولت بریتانیا نیز قراردادی به ایران تحمیل کرد که به موجب آن دولت ایران متعهد شد قشونی به هرات نفرستند مگر اینکه شهر مذکور از خارج مورد حمله واقع شود. این معاهده احساسات ایرانیان را برانگیخت و در نتیجه وزیرمختار بریتانیا با دولت ایران قطع رابطه کرد و اواخر ۱۸۵۵ م. از ایران خارج شد. چندین ماه گذشت بدون اینکه باب مذاکرات از طرف انگلستان گشوده شود. صدراعظم ایران که قبلاً خیال فتح و ظفر را در فکر خود می‌پرورانید، تصمیم گرفت با تسخیر هرات، ایرانیان را به آمال و مقاصد خود برساند. دوست محمدخان که نقشه الحاق هرات به سایر ایالات افغانستان را در سر داشت با اقدامات ایران ناکام می‌ماند، بنابراین فوراً معاهده‌ای مبنی بر صلح و دوستی دائمی منعقد ساخت.

سردار سدوزی به نمایندگی ایران، هرات را گرفت و سیدمحمد را به قتل رسانید و دولت ایران را به اشغال شهر دعوت کرد. شاه به وجد آمد و فوراً قشون کشی کرد؛ و در ۱۸۵۶ م. هرات را فتح کرد. طولی نکشید که سردار سدوزی پشیمان شد و علیه دولت ایران طغیان کرد ولی از پرتو زحمات یک مهندس فرانسوی فتح هرات با موفقیت تام ایرانیان انجام گرفت. دولت بریتانیا که به دقت ناظر قضایا بود، به عقد معاهده ثانوی با دوست محمد مبادرت کرد و به موجب قرارداد جدید بنا شد، مادام که عملیات خصمانه ادامه دارد، از حیث پول و مهمات جنگی به وی مساعدت کند.

این معاهده تأثیر زیادی در اوضاع جنگ نداشت و از این‌رو دولت بریتانیا با اکراه بسیار ناچار شد مستقیماً با دولت ایران وارد جنگ شود. این‌بار نقشه عملیات مأموران بریتانیا بهتر از سابق بود و دیگر حمله به طرف هرات به اتفاق یک دسته از قشون افغان، یا یورش از سمت بندرعباس مطرح نبود و مأموران انگلیس مصمم شده بودند در خلیج فارس و وادی کارون دست به فعالیت بزنند. آنها خارک را اشغال کردند و از آنجا بوشهر را نیز تحت تصرف درآوردند و چون شنیدند قوای ایران در چهل مایلی [۶۵ کم]، یعنی در برازجان، أطراق کرده است، ستونی را تحت فرماندهی سِر جیمز اوترام برای حمله به آن محل مأمور کردند. در ورود به برازجان معلوم شد ایرانی‌ها فرار کرده‌اند و چون اوترام وسیله نقلیه چندان نداشت، ستون نظامی، مخزن باروت ایرانی‌ها را آتش زد و عقب‌نشینی کرد. فرمانده قوای ایران از عقب‌نشینی انگلیسی‌ها استفاده کرد و شبانه، در خوشاب در هفت مایلی [۱۱ کم] برازجان آنها را مورد حمله قرار داد. سواران و آتشبار انگلیس تا صبح پیشرفت کردند ولی حرکت افراد پیاده به خاطر افتادن اوترام از اسب، به تعویق افتاد. قشون ایران به‌طور منظم عقب‌نشینی کرد، ولی سواران بریتانیا به واسطه کمی نفرات و تلفات زیادی که هنگام حمله به پیاده‌نظام دشمن داده بودند، به تعقیب آنها نپرداختند.

جنگ بعدی در حوالی خرمشهر به‌وقوع پیوست و در این محل مشکلات بیشتری پیش آمد. توپ‌های انگلیسی را در دو طرفی رود کارون سوار کردند. قشون ایران کاملاً مراقب حریف خود نبود و این مسئله باعث شد انگلیسی‌ها شبانه در ارون‌کنار یک عراده توپ قلعه کوب، مقابل توپخانه ایرانی‌ها که در ساحل راست کارون بود، کار بگذارند؛ بامدادان در پرتو آتشبار توپ مزبور، قشون انگلیس با

آلات کشتار از کارون گذشتند و به خشکی رسیدند. ایرانی‌ها گریختند و توپخانه و مهمات جنگی آنها نیز به دست فاتحین افتاد.

ایران پیش از آن، تقاضای صلح کرده بود و به موجب معاهده‌ای که در ۱۸۷۵ م. در پاریس انعقاد یافت، شاه متعهد شد هرات را تخلیه کند و استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد. به علاوه قرار شد که اگر دوباره منازعاتی میان ایران و افغانستان پیش آمد، قبل از دست زدن به عملیات جنگی، به دولت بریتانیا مراجعه شود. انگلیسی‌ها مطالبهٔ غرامت یا امتیازی نکردند و ایرانیان از استغنائی طبع و علو نفس آنان به حیرت افتادند و در نتیجه روابط دو دولت دائماً رو به پیشرفت گذاشت. اهالی ایران از شکست خود - که در مسافت دوری از پایتخت به وقوع پیوست و شاید از اهمیت آن درکی نداشتند - چندان کدورتی حاصل نکردند.

مسئلهٔ هرات موضوع بغرنجی برای ایران شده بود. دولت ایران برادرزاده و داماد دوست‌محمد را به حکومت هرات منصوب کرد و به همین قانع شد که خطبه‌ای به نام شاه خوانده شود. بدین قسم دولت ایران هرات را تحت نظارت قرار داد و حاکم شهر نیز به تهران رفت و به‌طور حضوری به دولت شاهنشاهی اظهار بندگی کرد.

مسئلهٔ افغانستان که مدتی اسباب تیرگی روابط انگلیس و ایران شده بود، به این ترتیب خاتمه پذیرفت و دولت ایران نیز به همین اکتفا کرد که اقتدارش به رسمیت شناخته شود.

## بیداری ایران

اوضاع ایران در قرن نوزدهم به واسطه پیشرفت دولت امپراتوری روسیه و حکومت هند تغییرات و تفاوت بسیاری پیدا کرد؛ در اینجا کمی صفحات مانع از این است که جزئیات این تغییرات توضیح داده شود، ولی اگر برخی حوادث آن دوران مورد بحث واقع نشود مثل این است که تصویر ناقصی از اوضاع دوره جدید ایران نشان بدهیم.

پیشرفت عمده روسیه از ۱۸۳۹ م. شروع شد و مطالعه اوضاع آن دوره روسیه، خالی از فایده نخواهد بود. ایالت قفقاز در سمت غربی دریای خزر هنوز کاملاً مطیع و منقاد روسیه نشده بود و در ۱۸۶۴ م. بود که این قلعه طبیعی بزرگ به کلی تحت استیلای این دولت درآمد. مرز روسیه در آسیای مرکزی از رود اورال تا ارنبرگ و از آنجا تا تروایتزکا و شرق دور امتداد داشت. اولین اقدامات دولت روسی از طرف جنوب، در ۱۸۴۰ - ۱۸۳۹ م. علیه خیوه شروع شد و یک ستون از قوای کارآزموده از ارنبرگ برای طی کردن مسافتی هزار و چهارصد کیلومتری از وسط

<sup>1</sup> Ural

<sup>2</sup> Orenburg

<sup>3</sup> Troitzka



جلگه‌های روسیه، حرکت کرد، ولی به واسطهٔ سرمای فوق‌العادهٔ آن سال، به ارنبرگ عقب‌نشینی کرد و حتی به نواحی مجاور خیوه هم نرسید.

در پاییز ۱۸۴۰ م. دومین قشون‌کشی روس‌ها به وقوع پیوست و خان ازبک تسلیم شد و به موجب قرارداد منعقد شده، برده‌فروشی ممنوع، و قرار شد از غارت و یغماگری نیز جداً جلوگیری به عمل بیاید. بعدها دولت روسیه عده‌ای را به طرف دریای آرال اگسیل داشت و قوای فوق در ۱۸۴۴ م. به آن حوالی رسیدند و در ۱۸۴۷ م. مصب سرداریا را نیز اشغال و قلعه‌ای در آن محل برپا کردند. دستیابی قوای روس به این ناحیه، از مهم‌ترین موفقیت‌هایی بود که نصیب این دولت شد زیرا روسیه به وسیلهٔ رودخانهٔ مزبور می‌توانست دامنهٔ نفوذ خود را تا قلب آسیای مرکزی گسترش دهد و از حمل‌ونقل دریایی نیز استفاده کند.

با اشغال مصب سرداریا، خوقند هم به تصرف قوای روس درآمد و در ۱۸۵۳ م. قلعه مهم اک‌مسجد واقع در حدود ۳۵۰ کیلومتری رودخانه نیز به دست روس‌ها افتاد. سال بعد نیروهای روس وادی ایلی<sup>۱</sup> را نیز تصرف و قلعه‌ای در ورنو<sup>۲</sup> به پا کردند. این نقطه بعداً کرسی‌نشین ایالت سمیرکیا<sup>۳</sup> شد. جنگ‌های کریمه مدتی در عملیات روس‌ها وقفه انداخت ولی روسیه به خوبی می‌توانست از نواحی تصرف شده استفاده کند. در ۱۸۶۵ م. لشکرکشی روس‌ها تجدید شد و تاشکند به دست آنها افتاد و پردهٔ اول عملیات آنها بدین ترتیب پایان یافت.

سپس نوبت به بخارا رسید و در ۱۸۶۵ م. امیر آن ناحیه تصمیم به مبارزه با روس‌ها گرفت، اما در ایرگی<sup>۴</sup> مغلوب شد و در ۱۸۶۸ م. قشون بخارا مجدداً شکست خورد و سمرقند مجدداً به تصرف روس‌ها درآمد. به موجب قرارداد صلحی که با امیر بخارا منعقد شد، سمرقند به دولت روس واگذار گردید. در ۱۸۷۶ م.

<sup>1</sup> Aral

<sup>2</sup> Ili

<sup>3</sup> Vernu

<sup>4</sup> Semirechia

<sup>5</sup> Irgai

خوقند نیز به دست روس‌ها افتاد و فتح این نواحی یعنی پیشرفت روس‌ها تا چارگوی<sup>۱</sup> واقع در حوالی جیحون<sup>۲</sup> بود که پرده<sup>۳</sup> دوم عملیات آنها را تشکیل می‌داد.

مصادف با همین اوقات، فتح خیوه نیز به وقوع پیوست و آشکار شد مقاومت خیوه در مقابل روسیه‌ای که دامنه<sup>۴</sup> عملیات خود را تا دریای آرال و سرداریا و کراسنودسک<sup>۵</sup> توسعه داده است، محال خواهد بود. پایتخت خیوه در ۱۸۷۳ م. به دست سپاه روس افتاد و این دولت کلیه<sup>۶</sup> نواحی واقع در ساحل راست جیحون را به خاک خود الحاق کرد.

آخرین اقدام دولت روس در زمینه<sup>۷</sup> ایران بود و روس‌ها به این ناحیه علاقه<sup>۸</sup> بسیاری داشتند. دولت ایران بیهوده درصدد بود ترکمن‌ها را تحت سیطره و نفوذ خود قرار دهد و در این گیرودار، روسیه هم تصمیم داشت ترکمن‌ها را تحت استیلای خود درآورد. و اولین قدم این دولت قشون کشی به بندر چی کیش لیار<sup>۹</sup> بود و علی‌رغم اعتراضات متعدد دربار تهران، طرف راست اترک را اشغال کرد و ژنرال لماکین<sup>۱۰</sup> در ۱۸۷۹ م. با قوای خود به گوک‌تپه رسید. آتشبار روس‌ها تلفات زیادی به دشمن وارد ساخت ولی موفق به پیشرفت نشد و با سرافکنندگی زیادی عقب‌نشینی کرد. بعداً ژنرال اسکوبلف<sup>۱۱</sup> مامور جنگ با ترکمن‌ها شد، و روس‌ها در ۱۸۸۱ م. عده<sup>۱۲</sup> زیادی را با خط آهن به گوک‌تپه وارد کردند. تکی‌ها<sup>۱۳</sup> در کمال رشادت و بی‌پروایی به جدال پرداختند ولی در مقابل آتشبار اسکوبلف و عملیات روس‌ها در زیر زمین، تاب مقاومت نیاوردند و با اینکه با بی‌باکی مشغول کارزار بودند، بالأخره شکست خوردند. قزاق‌های روسی پس از انفجار یکی از خندق‌های زیرزمینی یورش آوردند و در کمال قساوت قلب از کشته، پشته ساختند و ناحیه<sup>۱۴</sup> ترکمن را اشغال

1 Chargi

2 Oxus

3 Krasnouodsk

4 Chikishliar

5 Lomakin

6 Skobelev

7 Tekke

کردند، و در نتیجه محصولات زراعتی ایران از دستبرد ترک‌ها مصون ماند. ولی مأموران سرحدی به ایران رفتند و نه تنها اراضی ایران را اشغال کردند بلکه اعتبار دولت مذکور را بازیچه قرار دادند، و بدین طریق تجاوز روس‌ها به خاک ایران صورت حقیقی به خود گرفت.

پیش از اینکه مسئله بسط حرکت‌های حکومت هند در ایران، مورد بحث واقع شود، باید به‌طور مختصر موضوع افغانستان را مورد مطالعه قرار داد. پس از اینکه دامنه اقتدار دوست محمد رو به توسعه گذاشت، وی به تدریج به تصرف نواحی مجاور افغانستان مبادرت کرد. او در ۱۸۵۶ م. فراه را تصرف کرد و بالأخره در ۱۸۶۴ م. به هدف دیرینه خود یعنی فتح هرات نیز نائل آمد.

دولت ایران به این تغییر اوضاع با خوف و هراس نگریست و اگرچه دوست محمد چند روز پس از کسب این موفقیت درگذشت، ولی از آن به بعد دیگر خطبه به نام شاه ایران خوانده نشد. اینک اقدامات حکومت هند را در بلوچستان مورد بحث قرار می‌دهیم. حکومت این ناحیه از ۱۷۳۹ تا ۱۷۹۵ م. با ناصرخان براهویی بود و تحت حکمرانی این مرد توانا، مقرراتی نظام‌مند در آن محل جریان داشت ولی پس از مرگ وی، خان‌های کوچک محلی زمام امور را به دست گرفتند و هرچند و مرج فوق‌العاده‌ای بر آنجا مستولی شد.

در زمان سلطنت محمدشاه، دولت ایران دعاوی خود را تجدید کرد و توسط ابراهیم‌خان بمی نواحی گوناگون، یکی پس از دیگری، به ایران الحاق شد. در ۱۸۶۴ م. سیر فردریک گلاسمید<sup>۲</sup> هنگام احداث خطوط تلگراف که بعداً در این فصل به آن اشاره خواهد شد، فهمید که در مغرب گواتر، بعضی مسائل سرحدی لاینحل مانده است، بنابراین کمیسیونی تشکیل شد که خطوط سرحدی را مطابق

<sup>۱</sup> Farrah

<sup>۲</sup> Sir Fredric Golasmid

مصالح دو دولت تعیین کند؛ ولی به واسطهٔ عناد و لجاجت نمایندگان ایران به فوریت نتیجهٔ قاطعی از مذاکرات گرفته نشد، اما در عین حال گلاسمید موفق شد اطلاعات لازم را کسب کند و مساحت خط مرزی مورد مذاکره را به دست بیاورد. بعداً وی به نمایندگی دولت بریتانیا خطی را که از یکی از نقاط شرقی گواتر تا کوهک امتداد داشت، تعیین نمود و شاه هم با آن موافقت کرد.

دستیابی به اهداف بعدی با مشکلاتی روبرو بود؛ ایالت سیستان یعنی دلتای رود هیلمند را در سال‌های اخیر حکام قندهار و هرات اشغال کرده بودند. دولت ایران اعتراض خود را نسبت به این موضوع اعلام کرد و پس از چندین سال مکاتبه و مذاکره، دولت بریتانیا پیشنهاد کرد کار به حکمیت گذاشته شود. پیشنهاد مزبور مورد قبول واقع شد. امیر قاین و نمایندهٔ ایران در نهایت خصومت و عناد با نمایندگان بریتانیا رفتار کردند، ولی هیئت نمایندگی انگلیسی همچنان به کسب اطلاعات لازم و نقشه‌برداری‌های سودمند پرداخت و گلاسمید به تهران مراجعت کرد و نظرات خود را اظهار داشت؛ و به موجب رأی وی قرار شد ناحیهٔ دست راست هیلمند به افغانستان و ناحیهٔ ذی‌قیمت‌تر دست چپ به ایران واگذار شود. در ۱۸۹۱ م. مسیر هیلمند تغییر پیدا کرد و در ۱۸۹۹ م. که نگارنده کنسولگری سیستان را دایر کردم، مجرای اصلی آن بیشتر به طرف مغرب امتداد داشت.

این موضوع مستلزم این بود که هیئت دیگری تحت ریاست کلنل سِر هنری مک‌ماهان تشکیل شود. این هیئت همان خطی را که سِر فردریک گلاسمید تعیین کرده بود، با دقت بیشتری معین کرد و ضمناً اطلاعات سودمندی راجع به سیستان و نواحی مجاور به دست آورد. میان سیستان واقع در شمال و گواتر و کوهک در جنوب، اراضی چندی در حدود ۴۸۰ کیلومتر فاصله وجود دارد که بیشتر بیابان

<sup>1</sup> Delta

<sup>2</sup> Colonel Sir Henry  
McMahon

بی‌آب و علف و لم‌یزرع است. نخلستان‌های چندی هم وجود داشت که ایران و افغانستان توأمأ ادعای مالکیت آن را می‌کردند. در ۱۸۹۶ م. یک هیئت سرحدی تحت ریاست سِر توماس هلدیک تشکیل شد که من هم افتخار عضویت آن را داشتم؛ بر اساس نظر این هیئت، کوهک متعلق به دولت ایران، و نخلستان‌ها متعلق به افغانستان شد. در قسمت شمالی نیز رشته‌کوهی که از کوه ملک‌سیاه واقع در آخرین نقطهٔ جنوبی سیستان امتداد می‌یابد، سرحد تعیین شد. اکنون، تنها قسمت نامعلومی که در سرحد شرقی ایران باقی مانده است، بیابانی است با حدود ۳۲۰ کیلومتر وسعت که از شمال سیستان تا جلگهٔ هشتدان<sup>۱</sup> امتداد می‌یابد. در این بیابان نیز قریه و مرتع قابل توجهی وجود ندارد که اسباب نزاع و مشاجره شود، ولی در عین حال قبایل بادیه‌نشین افغان بی‌میل نیستند که در فرصت مناسب از حدود خود تجاوز و به آن ناحیه دست‌اندازی کنند.

اینک سرحد غربی باقی مانده که باید مورد بحث واقع شود و فقط در این قسمت، در قرن اخیر تغییرات کلی حادث نشده است. خط سرحدی این سمت به موجب معاهدهٔ ارزنة‌الروم تعیین شده و در ۱۸۶۵ م. در نتیجهٔ کمک و نقشه‌برداری‌هایی که صدها هزار پوند برای دولت‌های بریتانیا و روسیه هزینه دربرداشت، محل خط سرحدی، دو قطعه زمینی مقرر شد که از ۳۲ تا ۶۴ کیلومتر وسعت دارند. این نظریه که رضایت‌بخش به نظر نمی‌رسید، دولت‌هایی را که به حکمیت انتخاب شده بودند، مجبور کرد کمیسیون مختلطی در اکتبر ۱۹۱۴، یک روز قبل از شروع جنگ میان دولت‌های روسیه و ترکیه، تشکیل دهند، و به موجب رأی این کمیسیون، ستون سرحدی در دامنهٔ کوه آرارات نصب شد. نتیجهٔ تحرکات متناوب دولت‌ها از طرف شمال و مشرق، ایران را در بین سرحداتی محصور کرد. از طرف دیگر، تجاوزات و خطاهای مختلف مزید بر ضعف قوای ایران شد. شاید

<sup>1</sup> Sir Thomas Holdich

<sup>2</sup> Hashtadan

ذکر این نکته بی‌مناسبت نباشد که بریتانیای کبیر در معاملات خود با ایران، پیوسته با سخاوت و بخشش رفتار کرده و هیچ‌گاه اقدامات تجاوزکارانه‌ای از خود بروز نداده است، چرا که به خوبی احساس کرده تأمین صلح و صفا در سرحدات مملکتش منوط به ارتباطات دوستانه با دول همسایه است. ولی رفتار روسیه کاملاً در این مورد متفاوت بوده است، زیرا پیوسته از پایتخت مساعدت‌های شایانی به نمایندگان روس می‌شد و آنان نیز نواحی حاصل‌خیز را تصرف می‌کردند، و بدین ترتیب ایالات ثروتمندی را به امپراتوری روسیه ضمیمه ساختند و در ضمن ثروت و امتیازات قابل توجهی هم برای خود کسب کردند. ذکر این نکته لازم است که کمتر دولتی توانسته با چنان مخارج کمی و این چنین به سهولت، موفق به چنین فتوحاتی شود.

اینک اندکی از بهره‌برداری دولت ایران از جنبه‌های مادی و تجارتي غرب سخن خواهیم گفت. بدیهی است هیچ مملکتی نمی‌تواند بدون توجه به توسعه وسایل ارتباطی خود، امید پیشرفت داشته باشد، و ایران به استثنای پل و کاروانسرا این موضوع را کمتر مورد توجه قرار داده است، به نحوی که در روزگار قاجار، حتی از تعمیر آثار عام‌المنفعه صفوی هم کوتاهی شد. ولی از طرفی خوشبختانه ایران به واسطه موقعیت جغرافیایی خود محل عبور خطوط تلگرافی واقع شده است. دولت بریتانیا در بدو امر درصدد بود خطوط تلگراف را از مملکت ترکیه به خلیج فارس متصل کند ولی سرانجام به واسطه عدم مراقبت دولت ترکیه از قبایل جنوب بغداد و هوای ناسالم آن نقاط، تصمیم بر آن شد که خطوط تلگراف را از وسط ایران بگذرانند و در بوشهر به خطوط زیرزمینی اتصال دهند. شاه فوراً با پیشنهاد دولت بریتانیا موافقت کرد و با وجود مخالفت‌های شدید مرتجعین و مزاحمت‌هایی که مأموران محلی ایجاد کردند، خط غیرمستقیمی از خانقین به همدان و تهران و از آنجا به اصفهان و شیراز و بوشهر شروع و در ۱۸۶۴ م. با موفقیت تکمیل شد.

دولت ایران در ۱۸۷۰ م. به فواید بی‌شمار تلگراف پی‌برده بود و رؤسا و صاحب‌منصبان تلگرافخانه هم خود را طرف توجه اهالی قرار داده بودند، بنابراین برای احداث خطی که از آلمان و روسیه به تفلیس و تبریز و تهران الحاق می‌شد، اشکالی به وجود نیامد. در بین سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۳ م. نیز خط جدیدی از کاشان به یزد و کرمان و از آنجا -از میان کویر لوت- به کراچی اتصال پیدا کرد.

دولت ایران گذشته از منافع مادی که بابت حق‌السهم و غیره از ادارات تلگراف می‌برد، در پرتو گردش کار منظم این ادارات، نفوذ خود را در ایالات و ولایات نیز مستحکم می‌سازد. در واقع خدماتی که از سوی اعضای تلگرافخانه انگلیس ارائه می‌شود، شایان تمجید و تقدیس است. صرف‌نظر از زندگی منفردی که هموطنان ما در نواحی دوردست داشته و بعضی اوقات به کلی تنها به سر برده‌اند، در مواقعی هم که دولت ایران به یک سلسله اطلاعات صحیح احتیاج داشته، خدمات آنان در درجه اول اهمیت بوده است.

پیش از این به هیئت‌های نظامی انگلیسی و فرانسه اشاره شد. اینک این بحث را از سر می‌گیریم. پس از اینکه در روابط محمدشاه و مأموران بریتانیا خلل وارد آمد، هیئت نظامی انگلیسی از ایران خارج شد و بعداً صاحب‌منصبان فرانسوی و سپس ایتالیایی‌ها و مجدداً فرانسوی‌ها جای آنان را گرفتند. در ۱۸۷۸ م. اتریشی‌ها نیز عهده‌دار این وظایف شدند ولی موفقیتی حاصل نکردند. در همین اوان، روس‌ها یک فوج قزاق تشکیل دادند و تزار، توپ و تفنگ افراد را تهیه کرد. این عده بعداً بیشتر شدند و یک تیپ (بریگاد) را ساختند که در موقع جنگ یک لشکر (دیویزیون) از آنها تشکیل می‌شود. از قشون ایران، تنها عده‌ای که می‌شد قدر و قیمت نظامی برایشان قائل شد، همین قزاق‌ها بودند.

در ۱۸۷۲ م. شاه امتیازی به بارون جولوس دو رویتر که تبعه دولت بریتانیا شده بود، اعطا کرد. این امتیاز در حد خود یکی از انحصارات فوق‌العاده به شمار می‌رفت، ولی اعطای آن، چنان هیاهو و غوغایی پدید آورد که شاه در مقابل مخالفین تاب مقاومت نیاورد و امتیاز را لغو کرد. در ۱۸۸۹ م. رویتر افسرده‌دل به کسب امتیاز تأسیس بانکی به نام بانک شاهنشاهی ایران توفیق یافت. سرمایه اولیه این بانک یک میلیون استرلینگ بود. و ضمناً حق انتشار اسکناس هم داشت. تجربیات رؤسای بانک در نخستین روزهای افتتاح این مؤسسه، برایشان خیلی گران تمام شد و تنزل ناگهانی قیمت نقره نیز خسارات هنگفتی به آنها وارد کرد؛ ولی جریان کار بانک به تدریج پیشرفت کرد و اولیای آن می‌توانند مدعی باشند که خدمات ذی‌قیمتی نسبت به دولت ایران و تجار این مملکت انجام داده‌اند، و البته در اثنای جنگ بین‌المللی نیز برای دولت‌های بریتانیا و ایران مصدر خدمات شایانی بوده‌اند.

چندی پس از تأسیس بانک شاهنشاهی، دولت روس نیز به افتتاح بانک استقراضی مبادرت کرد، ولی مؤسسه مزبور نه یک صرافخانه تجاری بلکه شعبه وزارت مالیه روسیه بود. روش کار این مؤسسه نیز به همان رویه‌ای بود که در کشور چین جریان داشت، یعنی بانک وسیله بسط نفوذ و اقتدار سیاسی به شمار می‌رفت. کارهای بانک هم مبتنی بر قواعد و اصول تجاری نبود و ضررهای سالانه آن ارقام درشتی را نشان می‌داد. خلاصه، روسیه با رهن مستغلات و غیره نفوذ خود را در ایران مستحکم ساخت.



## نهضت مشروطیت

این نکته نباید فراموش شود که در سال‌های اخیر است که نهضت مشروطیت در ایران رخ داده و قسمتی از آن هم تصادفی و اتفاقی بوده است. احداث خطوط تلگراف و کمک بی‌پایان مرسلین در مریضخانه‌ها و مدارس و مسافرت‌های اعیان و تجار تأثیر زیادی در ایران بخشید. در ابتدای امر هدف از مشروطه این بود که ایرانیان منافع بیشتری کسب کنند، ولی بعداً به خوبی آشکار شد که قواعد و نظام قدیم محکوم به فنا و اضمحلال است.

ناصرالدین‌شاه در ایام جوانی با تجدد و اصول جدید موافق بود، ولی بعداً در ۱۸۷۶ م. پس از عدم موفقیت مشروطیت در ترکیه، هراسان شد و کمک زیادی برای جلوگیری از نشر و بسط افکار جدید به کار برد و آشکار اظهار داشت که: «نمی‌خواهم اطرافیان من بدانند که بروکسل نام یک شهر است و یا یک قسم کلم» این پادشاه به خوبی خطر ریختن شراب تازه در مشک‌های کهنه را احساس کرد، اگرچه افکار وی از روی خودپسندی و نخوت بود ولی حقیقت این بود که ایران هنوز قابلیت و استعداد حکومت مشروطه را نداشت.

ناصرالدین شاه در ایام کهولت، حیثیت و آبروی خود را از دست داد و مردم پس از اینکه شنیدند وی با وجود کبر سن هنوز به تعداد همسران خود که پنجاه تن یا بیشتر بودند می‌افزاید، نامش را با خفت و حقارت می‌بردند. آنها لب به انتقاد گشوده بودند و می‌گفتند که خزانه تهی مملکت قادر به پرداخت مخارج گزاف خانواده‌های سلطنتی نیست.

ناصرالدین شاه در ۱۸۹۶ م. به قتل رسید و قتل وی ترس و رعب مردم را از مقام سلطنت سلب کرد. جانشین وی مظفرالدین شاه هم شخصی ترسو، ناسالم و مریض احوال بود که نسبت به درباریان نهایت دست و دل بازی را به خرج می‌داد و به اسراف و تبذیر سلوک می‌کرد، و با قرض‌هایی که از روسیه به منظور مسافرت‌های بیهوده خود گرفت، مملکت را به سوی فنا و انقراض سوق داد.

از اندیشمندان دینی، سید جمال‌الدین شهرت زیادی داشت و نفوذ بی‌پایانی به هم زده بود. اگرچه وی بیش از مشروطه‌خواهی طرفدار اتحاد اسلام بود، ولی به دلیل فعالیت‌هایی که علیه خرابی دربار و هیئت وزرا انجام می‌داد، عده زیادی گرد او جمع شدند. سید جمال‌الدین اندکی پس از قتل ناصرالدین شاه، در استامبول درگذشت.

یکی دیگر از اصلاح‌طلبان، ارمنی‌زاده‌ای موسوم به پرنس ملکم بود که تحصیلات خود را در پاریس به پایان رسانده بود و به وسایلی که نمی‌توان کاملاً مشروع دانست، صاحب نفوذ شده بود، و سرانجام هم به سفارت دربار بریتانیای کبیر منصوب شد. در هنگام تصدی این مقام، بر سر امتیاز بخت‌آزمایی که شاه به او اعطاء کرده بود و بعداً درصدد الغای آن برآمد، با رئیس‌الوزرای وقت مشاجره و منازعه داشت. ملکم تصمیم گرفت که حریف را به وسیله تبلیغات از میدان

به‌در کند و به این منظور روزنامه‌ای دایر کرد و با سخن‌گزنده‌ای از رئیس‌الوزرا انتقاد کرد. وی به منظور گشایش پارلمان نیز قلم‌فرسایی و اصول‌قوانینی تدوین کرد.

جنبش مشروطیت در ۱۹۰۵ م. شروع شد و مردم علیه عین‌الدوله، رئیس‌الوزرای وقت که مسئول مسافرت‌های کمرشکن شاه و خرابی دربار و جبر و فشارهای دولت بود، به صدا درآمدند. عده‌ای از تجار به همراهی چند نفر از علما در یکی از مساجد تهران متحصن شدند و پس از اینکه مأموران دولتی طبق فرمان عین‌الدوله آنان را از مسجد خارج ساختند، به شاه‌عبدالعظیم پناهنده شدند و روز به روز بر تعدادشان افزوده شد. شاه برای متفرق کردن متحصنین، اقدامات چندی به عمل آورد ولی نتیجه مطلوبی حاصل نشد تا اینکه سرانجام مجبور به عزل عین‌الدوله شد و وعده داد عدالتخانه‌ای هم افتتاح خواهد کرد. این نکته شایان توجه است که در این زمان هنوز اسمی از مشروطه نبود و شاه پس از اینکه متوجه شد متحصنین متفرق و پراکنده شده‌اند، وعده‌های خود را عملی نکرد.

در بهار ۱۹۰۶ م. که بیماری سستی عضلات شاه شدت گرفته بود، عین‌الدوله مصمم شد شورشیان را با جبر و فشار سرکوب کند، بنابراین از ارسال آذوقه برای متحصنین، جلوگیری کرد و اجازه داد که علما و مجتهدین به قم مسافرت کنند. علما نیز به قم مهاجرت کردند و به دولت خاطر نشان ساختند که اگر وعده‌های شاه عملی نشود، همگی از ایران خارج خواهند شد. در همین ایام، هزار نفر در سفارت انگلیس بست نشستند و خواستار افتتاح مجلس ملی شدند تا بالأخره شاه، در حال احتضار، با تقاضای مردم موافقت کرد و مجلس را در اکتبر ۱۹۰۶ م. افتتاح نمود، اما طولی نکشید که دار فانی را وداع گفت.

محمدعلی شاه که پس از پدر جانشین مقام سلطنت شد، از بدترین نمونه‌های مستبدین مشرق‌زمین به شمار می‌رفت و دارای طبعی لئیم و خسیس بود. این پادشاه کاملاً با اصول مشروطیت دشمنی کرد، زیرا می‌دانست اگر مقررات مشروطیت اجرا شود، اختیارات او محدود و جلوی مخارج گزاف وی گرفته می‌شود، بنابراین اتابک اعظم را که فرد کارآزموده و فعالی به حساب می‌آمد و پدرش او را از مقام صدارت برکنار کرده بود، احضار کرد و به وی خاطر نشان ساخت که مشروطیت را براندازد. در مجلس دو فرقه اعتدالی و انقلابی فعالیت می‌کردند ولی انقلابیون طرفداران و حامیان بیشتری داشتند. در آن زمان، شاه احتیاج زیادی به پول داشت، برای همین اتابک درصدد برآمد که به وسیله اعتدالیون از بانک استقراضی پول بگیرد، ولی در آستانه رسیدن به مقصود، ناگهان به قتل رسید. مردم از وقوع این حادثه ابراز مسرت کردند و روز چهلم انتحار قاتل اتابک را تعطیل عمومی اعلام کردند.

شاه، ناصرالملک را مأمور تشکیل کابینه کرد. وی در آکسفورد تحصیل کرده بود و از نظر فکری نسبت به معاصرین و همکاران خود امتیاز و برتری داشت و فردی درستکار به شمار می‌رفت، ولی از طرف دیگر مدیر قابلی به حساب نمی‌آمد. وی موفق به اصلاحات مالی نشد و شاه او را به مناسبت نفوذ فوق‌العاده‌اش محبوس ساخت، سپس به سربازان ملتزم رکاب و برخی اوباش فرمان داد مجلس را ببندند و اعضای اصلی آن را توقیف کنند، ولی ناگهان اجرای دستور خود را به تعویق انداخت، در نتیجه مجلسیان از این امر مطلع شدند و آنان نیز عده‌ای مجاهد جمع‌آوری کردند. اعضای ادارات تلگراف کاملاً حامی مجلس بودند و تلگراف‌های امیدبخشی حاکی از طرفداری مسلحانه اهالی ایالات و ولایات به تهران مخابره شد و در ضمن، جماعتی از تبریز و قزوین به عزم دفاع از مجلس به سمت تهران رهسپار شدند. در حقیقت همبستگی فوق‌العاده‌ای بین تمام طبقات مملکت

در مخالفت با استبداد به وجود آمد و در نتیجه شاه تسلیم شد و قرآنی به مجلس فرستاد و سوگند یاد کرد که مرام مشروطیت را مراعات خواهد کرد.

شش ماه بعد، شاه باز موقتاً قوایی فراهم کرد و موفقیتی به دست آورد و بهارستان را که محل انعقاد مجلس بود، به توپ بست و چند نفر از اعضای برجسته آن را توقیف و اعدام کرد. وی مجدداً زمام امور را به دست گرفت، ولی جواب لطمه شدیدی که به حیثیت ملت وارد آمد، شورش مردم تبریز و تصرف این شهر بود. شاه نیز بیهوده، به اعزام قوا برای سرکوبی شورشیان مبادرت کرد. قوای اعزامی روابط شهر را با خارج قطع کردند، اما در ۱۹۰۹ م. که اروپائیان مقیم شهر در شرایط سختی قرار گرفتند، قشون روس آذوقه به شهر فرستادند و شهر را از محاصره درآوردند.

دفاع طولانی مجاهدین تبریز و مقاومت در برابر قوای کارآمد دولت، باعث شد که در رشت و اصفهان نیز ملی‌گراها به ایجاد قوا و تجهیزات مبادرت کنند. مجاهدین رشت مرکب از مسلمانان قفقاز و ترکیه و آرامنه بودند و سرکرده حقیقی آنها یک ارمنی رشید موسوم به افرایم یا پیرم بود، ولی ظاهراً یکی از اعیان ایران موسوم به سپهدار، زمام فرماندهی را در دست داشت. آنها به تدریج به سمت تهران پیشروی و قزوین را اشغال کردند و بعداً در حوالی رود کرچ، در ۲۵ مایلی [۴۰ کم] تهران، پایگاه خود را مستحکم ساختند. عده این گروه خیلی کم و محدود بود ولی به طور مدام از بادکوبه نیروی کمکی به آنها می‌پیوست.

در رأس نیروهای ملی‌گرای اصفهان، سردار اسعد، سرکرده بختیاری‌ها، بود. وی برای متفق ساختن رؤسای ایل، زحمات فوق‌العاده‌ای متحمل شد و سرانجام به مقصود خود رسید. بنابراین دو هزار بختیاری به طرف شمال حرکت کردند و پس از زد و خورد مختصری با تیپ قزاق، به قوای رشت ملحق شدند.

در این هنگام ملی‌گراها با مشکلات زیادی روبرو شدند؛ روس‌ها سه هزار نفر قزاق در انزلی پیاده کردند و لازم بود که پیش از رسیدن آنها به قزوین تکلیف یکسره شود.

سرانجام قوای مشترک شمال و جنوب بدون اینکه مخالفت شدیدی در مقابلشان به عمل آید، از مسیر دیگری که به تیپ قزاق برخورد نمی‌کردند، به تهران وارد شدند؛ زد و خورد مختصری در معابر تهران به وقوع پیوست و شاه که در یکی از باغ‌های خارج شهر سکونت داشت، سپر انداخت و در سفارت روس متحصن شد و بعداً از سوی قوای فاتح از سلطنت خلع گردید.

خوشبختی ملی‌گراها این بود که به بی‌نظمی و بی‌انضباطی شهر خاتمه دادند و مشکلی برای اروپائیان ساکن تهران پیش نیامد. قوای روس به تدریج بازگشتند و ایرانیان را در ادارهٔ مملکت خود آزاد گذاشتند و اگر زمامداران وقت لیاقت و قابلیت از خود نشان داده بودند، اوضاع جدید سعادت و خوشبختی مملکت را تأمین می‌کرد، ولی بدبختانه هدایت کشتی مملکت به دست عناصر نالایق و ملاحان خیانتکار افتاد.

قبل از تشریح عدم موفقیت حکومت مشروطه باید مختصری راجع به قرارداد ۱۹۰۷ م. نگاشته شود. فتوحات ژاپن زمامداران نوا را تنبیه کرد و آنها را وادار نمود که با بریتانیای کبیر از در مسالمت وارد شوند. دولت انگلیس نیز موافقت روسیه را مغتنم شمرد و مقابله به مثل کرد و در نتیجه قراردادی راجع به رقابت دولت‌ها در ایران و افغانستان ثبت و منعقد شد.

در این جا قسمتی از قرارداد را که به امور ایران می‌پردازد، مورد بحث قرار می‌دهیم. به موجب قرارداد مذکور دولت‌ها متعهد شدند که استقلال و تمامیت ایران را محترم شمارند و ضمناً قرار گذاشتند که هیچ یک از دو دولت، مجاور

مرزهای منطقه نفوذ دیگری، مطالبه امتیازی نکنند و برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهمی، مناطق نفوذ تعیین شد. خط منطقه نفوذ روسیه از قصرشیرین در شاهراه بغداد و همدان امتداد پیدا می‌کرد و به سرحد ایران در نقطه‌ای که سرحدات روس و افغان تقاطع دارند، منتهی می‌شد. اصفهان و یزد هم جزو همین منطقه بودند. خط منطقه بریتانیا از سرحد افغانستان در مشرق بیرجند شروع می‌شد و از خود بیرجند تا کرمان و بندرعباس امتداد پیدا می‌کرد.<sup>۱</sup>

چنانچه ملاحظه شد منطقه نفوذ روسیه شامل قسمت شمالی و مرکزی ایران بود، در صورتی که بریتانیا فقط یک قسمت از جنوب مملکت را داشت که تقریباً بیابان و لم‌یزرع و مجاور سرحد افغانستان و بلوچستان بود، در حالی که مراکز جنوبی هم باید جزو منطقه بریتانیا واقع می‌شد؛ زیرا در همان نقاط بود که امید اخذ امتیازات تجارتي می‌رفت. پیشرفت سریع، فقط در وادی کارون، به خوبی صحت این مدعا را که من در همان موقع تذکر دادم، به اثبات رسانده است، و اگر جنگ بزرگی صورت نگرفته بود قطعاً دولت آلمان موقعیت مستحکمی در وادی کارون برای خود تهیه می‌دید.

بدیهی‌ست ایران مخالف قرارداد روس و انگلیس بود، زیرا در همان اوقات از رقابت طرفین استفاده می‌کرد و از همین رو قرارداد را نحس و شوم تلقی کرد، زیرا به عقیده دولت ایران همسایگان شمالی و جنوبی به تجزیه مملکت اقدام کرده بودند. عقیده دولت ایران صحیح بود زیرا قطعاً دولت روسیه به الحاق شمال ایران به کشور خود نظر داشت و در آن صورت ما نیز به منظور تأمین منافع خود ناگزیر از اشغال نواحی جنوبی بودیم، از طرفی ما نظر سوئی نداشتیم و با اینکه مایل به عقد قرارداد دوستانه‌ای با روسیه بودیم، نسبت به ایران هم خیراندیشی می‌کردیم و به

<sup>۱</sup> جالب است که علی‌رغم ذکر تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس، سایکس کهنه‌کار از تمامیت ارضی و استقلال ایران حرف می‌زند. م.

حفظ مصالح آن علاقه‌مند بودیم. بی‌تردید پیشرفت تبلیغات آلمان‌ها در موقع جنگ تا حدی در نتیجه همین قرارداد بود اما از دیگرسو عدم انعقاد آن هم باعث می‌شد که روسیه به خوبی با ما مساعدت نکند.

جانشین محمدعلی پسر دوازده ساله او به نام احمدشاه به تخت سلطنت جلوس کرد و نیابت وی را یکی از محترمین سالخورده قاجار عهده‌دار شد. در تشکیل کابینه جدید وزارتخانه‌های مهم به دست سرکردگان قوای فاتح افتاد. شاه مخلوع پس از مشاجره زیاد به قبول ۱۶۹۰۰ پوند برای دوران کناره‌گیری راضی شد و به سمت اِدسا حرکت کرد و غائله خاتمه پذیرفت.

ایران در این موقع مجال خوبی برای جبران خسارات گذشته داشت ولی ملی‌گراها به دو فرقه تقسیم شدند و انقلابیون که اکنون دموکرات خوانده می‌شوند مخالف اعتدالی‌ها بودند، مثلاً سردار اسعد برای سپهدار دام می‌گذاشت و در نتیجه اغتشاش و اضطراب فوق‌العاده‌ای ایجاد شد و انقلابیون با قتل و کشتار پیش افتادند. و در سایه حمایت سردار اسعد کابینه‌ای به عضویت افراد فرقه انقلابی تشکیل شد و امید می‌رفت که فرقه مزبور مسئولیت مقام خود را احساس کند و عنان توجه را به طرف احتیاجات مبرم ایران معطوف سازد، ولی برخلاف انتظار، قتل و کشتار و توطئه و اسباب‌چینی ادامه یافت و از این گذشته کار عناد و عداوت با روس‌ها نیز به قدری بالا گرفت که نواب حسین‌قلی‌خان، وزیر امور خارجه وقت، مجبور به استعفا شد.

نایب‌السلطنه در ۱۹۱۰ م. درگذشت و موضوع جانشینی وی اسباب نگرانی بسیاری شد. ناصرالملک برای اشغال مقام مزبور کاملاً مناسب بود، ولی در خارج از ایران به سر می‌برد و از طرفی هم هرگز درصدد این بر نمی‌آمد که به وسیله تطمیع و دسیسه به آن مقام دست یابد، ولی سرانجام احساسات اهالی به هیجان آمد و



وی انتخاب شد و مقام پرخطر و بی‌منت نیابت سلطنت را مطابق ارادهٔ کسانی که به مصالح ایران علاقه داشتند، اشغال کرد. در نتیجهٔ غلیان همان احساسات، بزرگ‌ترین رقیب وی مستوفی‌الممالک ناچار از مقام ریاست وزرا استعفا داد و سردار اسعد نیز عازم اروپا شد.

هنوز نایب‌السلطنه کاملاً زمام امور را به دست نگرفته بود که خبر ورود شاه مخلوع به ناحیهٔ ترکمن در حوالی استرآباد و تلاش وی برای احراز مجدد مقام سلطنت شیوع پیدا کرد.

سفارت روسیه و انگلیس این شایعات را باور نمی‌کردند، ولی در ۱۹۱۱ م. شاه از روسیه عبور کرد و در دریای خزر کشتی گرفت و در گمش‌تپه نزدیکی استرآباد پیاده شد. اگر وی اندکی جرئت و جسارت به خرج داده بود شاید موفق به احراز مقام سلطنت می‌شد، زیرا در آن موقع نه تنها ترس و رعب فوق‌العاده‌ای در تهران حکمفرما بود بلکه عدهٔ زیادی از جمله کارکنان روسیه هم طرفدار وی بودند. شاه عده‌ای را به سمت تهران گسیل داشت، ولی آنها در مقابل آتشبار توپ مسلسلی که به تعلیم یک آلمانی کار می‌کرد، مقاومت نکردند و پا به فرار گذاشتند. سالارالدوله، برادر شاه نیز که از سمت کرمانشاه به طرف تهران یورش آورده بود، مغلوب شد و سرانجام در نتیجهٔ کمک دولت انگلیسی که حاضر نبود تحت هیچ شرایطی به مراجعت محمدعلی تن در دهد، مدعی سلطنت عازم روسیه شد.

مشکلات مالی ایران در این زمان فراوان و رو به افزایش بود، بنابراین اولیای امور تصمیم گرفتند که دست استمداد به طرف آمریکا دراز کنند و در نتیجه مستر مورگان شوستر<sup>۱</sup> با چند نفر دیگر در ۱۹۱۱ م. به ایران وارد شدند. مستشار مالی مزبور اوضاع جاری را تحت مطالعه قرار داد و سرانجام فهمید اختلاس و

<sup>1</sup> Mr W Morgan Shuster

خرابکاری‌های عمّال دولت جز به وسیله کسب اختیارات تام مرتفع و اصلاح نمی‌شود. مجلس فوراً اختیارات تام به وی داد و او هم، چون فهمید که نفوذ دموکرات‌ها بیش از دیگران است، خود را به دامن آنها انداخت. شوستر لیاقت و استعداد فوق‌العاده‌ای از خود بروز داد ولی متأسفانه به همان نسبت که قابلیت و سخت‌کوشی داشت فاقد سلیقه و تدبیر بود. دولت روسیه هم که در پی بهانه می‌گشت کاملاً با پیشنهادات وی مخالفت می‌کرد و از دیگرسو او نیز بیهوده از دید و بازدیدهای معمولی سفارتخانه‌ها امتناع می‌ورزید. نایب‌السلطنه به وی دستور داد که در امور گمرک که تحت نظر صاحب‌منصبان بلژیکی به خوبی اداره می‌شد، مداخله نکند ولی او علی‌رغم تمام این تذکرات شروع به دخالت در امور اداره گمرک کرد.

شوستر یک صاحب‌منصب انگلیسی را که علیه ایرانی‌ها و به‌طور جدی علیه روس‌ها موضع داشت، برای تشکیل اداره خزانه‌داری ژاندارمری استخدام کرد، سفارت روس به این قضیه اعتراض کرد و به صاحب‌منصب مذکور نیز دستور داده شد که به هندوستان مراجعت کند. دولت روسیه مصمم شد که شوستر را از میدان به در کند و به موقع بهانه خوبی نیز به دست آورد. دولت ایران درصدد بود که املاک و دارایی شعاع‌السلطنه برادر شاه مخلوع را که در اقدامات اخیر وی مشارکت داشت، ضبط و توقیف کند. شوستر ژاندارم‌های خزانه‌داری را برای اشغال پارک شعاع‌السلطنه اعزام داشت، ولی ژنرال کنسول روس هم به عذر غیرموجه اینکه وی به بانک روس مقروض است، ده نفر قزاق و دو نفر از منشیان کنسولگری را مأمور کرد که از اقدامات ژاندارم‌های شوستر جلوگیری به عمل آورند و قزاق‌ها نیز به محض ورود مأموران شوستر به پارک، آنها را توقیف کردند.

روز بعد شوستر عده بیشتری را به پارک مزبور فرستاد و آنان چند تن از قزاق‌های ایرانی را که در آن محل در پادگان بودند، خارج کردند. بعداً این طور

شایع شد که ژاندارم‌ها تفنگ‌های خود را به سمت دو نفر از صاحب‌منصبان روسی که از آن راه می‌گذشتند، نشانه گرفته‌اند، ولی ژاندارم‌ها این موضوع را انکار می‌کردند. اقدامات دولت روس اصولاً بی‌دلیل بود و کارکنان کنسولگری نمی‌بایست بدون جهت در کار شعاع‌السلطنه دخالتی می‌کردند، در حالی که وی خود را تحت حمایت دولت ترکیه قرار داده بود، ولی دیوانگی شوستر و اعزام شمار زیادی ژاندارم برای اخراج مأموران کنسولگری حق دولت ایران را پایمال ساخت، بنابراین دولت روس اولتیماتومی به دولت ایران داد که ناگزیر مورد قبول واقع گردید و شوشتر منفصل شد. عدم موفقیت شوشتر خیلی اسباب تأسف بود و تنها تسلیتی که علاقه‌مندان به وی به خود می‌دهند این است که اگر وی سلیقه و تدبیر هم به خرج داده بود، باز روسیه بهانه‌هایی برای انفصال وی به دست می‌آورد.

نحوستی که نصیب دولت روسیه شد، هرگز بیش از زمانی نبود که به بمباران حرم مطهر مشهد مقدس پرداخت که به انصاف می‌توان آن محل را جلال عالم تشییع نامید. در آن زمان نگارنده، ژنرال کنسول خراسان، و ناظر دسیسه‌چینی‌های همکار روسی خود بودم که توجهات زیادی به منافع شاه مخلوع داشت و کار را به جایی رساند که یوسف هراتی، یک نفر هوچی معروف را برای دسیسه و اسباب‌چینی تحریک کرد. یوسف هراتی جماعت زیادی را در اطراف حرم جمع‌آوری و برای آنان نطق می‌کرد، ژنرال کنسول روس همین موضوع را بهانه قرار داد و به عذر اینکه جان اتباع روسیه در خطر است، عده زیادی قزاق به آنجا وارد کرد. افراد شناخته شده و محترمین مشهد تلاش داشتند بهانه‌ای به دست روس‌ها ندهند و از فعالیت نظامی قزاق‌ها جلوگیری کنند ولی غافل از اینکه دولت روس درصدد است لطمه‌ای به حیثیت خراسان وارد آورد و بالأخره این موضوع را بدون عذر موجه یا غیرموجه به موقع به اجرا خواهد گذاشت. نماینده روس‌ها که دائماً با کنسولگری روابط تلفنی داشت، تبلیغات خود را ادامه داد و به تعداد جمعیت، که غالباً زوار بودند،

افزود و سرانجام یک روز صبح روس‌ها حرم را هدف توپ قرار دادند و ضمناً به قتل و غارت زوار مظلوم و سکنه بی‌گناه شهر مشغول شدند، ولی نمایندگان آنها که محرک اجتماع بودند، مخفی شدند و از خطر مصون ماندند و شبانه از یکی از دروازه‌های مشهد که تحت نظر قزاق‌های روسی بود خارج شدند. بعدها سردسته آنها برای اینجانب نامه‌ای ارسال داشت مبنی بر اینکه روس‌ها در مقابل خدمات شایانی که وی به آنها کرده است، پاداش قابلی به او نداده‌اند. این احتمال وجود دارد که همکار روسی من از ارسال این نامه مطلع شده باشد، زیرا مقامات دولتی ایران را تحریک کرد که یوسف هراتی را دستگیر و فوری اعدام کنند. دستگیرکننده وی به منظور ایجاد رعب و وحشت در جامعه با درشکه‌ای که جنازه او در آن قرار داشت و با اقسام گل و ریحان تزئین شده بود، دور شهر گردش کرد.

این جسارت و بی‌حرمتی برای روسیه به غایت گران تمام شد، زیرا ایرانیان از دولت روسیه متنفر شدند و هنوز هم اظهار نفرت می‌کنند، ما نیز که با دشمنان آنان دست اتحاد داده بودیم، از این انزجار بی‌نصیب نماندیم.

اوضاع ایران در سال‌های قبل از جنگ بزرگ بی‌نهایت ناگوار و طاقت‌فرسا بود و به مرور ایام هرج و مرج رو به فزونی گذاشت و ایالات دوردست از فرمانبرداری از مرکز سر باز زدند، از جمله بلوچستان که از پرداخت مالیات و پذیرفتن حکومت خودداری کرد. دولت روسیه نیز در توسعه و گسترش سلطه خود در مناطق نفوذ سابق‌الذکر کوشید و ملاکین و تجار و متمولین را تحت تابعیت خود درآورد و از محل عوارض و مالیات‌های رعایا که به دولت ایران مدیون بودند، اراضی مردم را به قیمت‌های مناسب خریداری کرد و مهاجرین روسی را در آن نقاط به زراعت واداشت. خرابی و اضمحلال دولت شمالی در اثنای جنگ بین‌المللی باعث شد یک بار دیگر ایران مجالی برای نجات خود بیابد.

## ایران و جنگ بین‌المللی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶

هیچ دولتی به قدر دولت ایران از جنگ‌های بزرگ خسارت و زیان ندیده است و هیچ دولتی هم مثل دولت ایران به منظور حفاظت از سرحدات و حمایت رعایای خود این قدر خونسردی و بی‌کفایتی به خرج نداده است. کسانی که از دور ناظر قضایا بودند، فکر نمی‌کردند مملکت دوردستی مانند ایران صحنهٔ چنین منازعاتی واقع شود. نگارنده سعی دارم این نکته را روشن سازم که صدای پای جنگجویان در اکثر ولایات ایران بلند شده است و سکنهٔ این مملکت در نتیجهٔ عدم لیاقتِ اولیای دولت ایران برای حفظ بی‌طرفی علنی خود لطمات و خسارات فوق‌العاده‌ای دیدند؛ مثلاً آذربایجان واقع در شمال غربی ایران پیش از جنگ بزرگ هم مورد توجه کشورهای ترکیه و روس واقع شد و دو کشور مذکور درصدد بودند که به خرج دولت ایران جایگاه خود را در آن حدود مستحکم سازند، زیرا قوایی که آن نواحی را در دست داشته باشند، نه تنها از شر رشته‌کوه‌های مرتفعی که از آزارات به دریای سیاه امتداد دارد آسوده و راحتند، بلکه حریف را نیز زیر دست خود خواهند داشت. بدین لحاظ جای تعجب نبود که در آغاز جنگ بزرگ عده‌ای از قوای

روس شمال آذربایجان را اشغال کردند و ترک‌ها را به وان عقب نشانندند. گُردها به حمایت همکیشان خود برخاستند و پس از تسخیر تبریز، روس‌ها آنان را نیز شکست دادند.

حملهٔ ترک‌ها به محل استقرار قشون روس در قارص موجب شد قوای هر دو طرف در آن حدود تمرکز پیدا کنند. پس از شکست ترک‌ها در ساری‌کمیش، روس‌ها شهر مهم ارومیه و نواحی مجاور آن را تا موقعی که رشتهٔ انتظام قشون روس در ۱۹۱۷ م. به کلی از هم گسیخت و افراد آن متلاشی شدند، اشغال کردند. اینک اوضاع جنوب ایران را نیز که در نخستین روزهای جنگ، میدان عملیات دشمنان واقع شد، مطالعه می‌کنیم. حکومت هندوستان وقوع عملیات خصمانه در آن حدود را پیش‌بینی کرد و یک دسته قشون به جزایر بحرین گسیل داشت و یک فوج سواره‌نظام را نیز به حراست اروندکنار مأمور کرد. علت غایبی نگرانی دولت بریتانیا تصفیه‌خانه‌های نفت انگلیس و ایران واقع در جزیرهٔ آبادان بود که در چند مایلی خرمشهر و مصب کارون به اروندکنار واقع شده است.

اقدامات فوری دولت بریتانیا که به فتح بصره منجر شد، منظور این دولت را که حفظ تصفیه‌خانه‌ها بود تأمین کرد، ولی حلقه چاه‌های میدان نفتون واقع در دامنهٔ کوه‌های بختیاری و لوله‌های نفت نیز که حدود ۲۴۰ کیلومتر امتداد داشت، مورد نظر و محل حملهٔ دشمن بود و ایلات متعصب آن چندین بار در اثر تبلیغات آلمان‌ها لوله‌های مزبور را خراب کردند. یک تیپ نظامی برای محافظت این منابع ذی‌قیمت به اهواز اعزام گردید و با عدهٔ کثیری از قوای ترک مواجه شد، تا اینکه لشکر دوازدهم قوای دشمن را از خاک ایران خارج کرد و تقریباً آنها را به دست سر چارلز تاون سند<sup>۳</sup> انداخت. وی پیش از اینکه لشکر مغلوب ترک آگاه شود،

<sup>1</sup> Van

<sup>2</sup> Sari Kamish

<sup>3</sup> Sir Charles Townshend

کوت‌العماره را تسخیر کرد. انگلیسی‌ها مواضع خود را در اهواز مستحکم کردند و لوله‌های نفت را نیز اصلاح نمودند و موادی گرانبها برای نیروی دریایی بریتانیا تهیه کردند که تا مغرب مدیترانه مورد استفاده کشتی‌های انگلیسی بود.

میان روس‌ها در شمال غربی و انگلیس‌ها در جنوب غربی شاهراه معروفی است که از بغداد به ایران، از میان کوه‌های متوازی فلات امتداد دارد و قوای دشمن آزادانه می‌تواند این شاهراه را مورد استفاده قرار دهد. در آوریل ۱۹۱۵ عده‌ای از قوای ترک به سمت کرمانشاه پیشروی و کنسول روس و انگلیس را خارج کردند. طرفداران آلمان و اتریش در سراسر ایران با اسلحه و پول کافی مشغول کار بودند، این عده قوای خود را تجهیز کردند و نقاط مرکزی و جنوبی ایران را اشغال و کنسول‌های روس و انگلیس را خارج ساختند. آلمان‌ها و اتریشی‌ها از قتل و کشتار نیز امتناع نداشتند؛ نامه‌ای از یکی از صاحب‌منصبان آلمانی موسوم به سیلر<sup>۱</sup> به دست آمده مبنی بر اینکه وی وسایل حمله به ژنرال کنسول انگلیس را در اصفهان فراهم کرده است و در نتیجه او مجروح شده و نایب روس هم به قتل رسیده است. تبلیغات آلمان‌ها با موفقیت هرچه تمام‌تر در سراسر ایران جریان داشت و ایرانیان ساده‌لوح فکر می‌کردند آلمان‌ها به آیین اسلام گرویده‌اند و قیصر به زیارت مکه رفته است و در نتیجه او را حاج ویلهلم می‌نامیدند.

از زبردست‌ترین مبلغین آلمانی، واسموس<sup>۲</sup> بود که جماعت متنفذ کثیری را در حوالی بوشهر به نفع آلمان‌ها تحریک کرد و ما را مجبور ساخت که بر تعداد نظامیان بندر مزبور بیفزاییم. وی وسایل دستگیری انگلیسی‌های مقیم شیراز را فراهم آورد و آنان را در حوالی بوشهر توقیف کرد و نایب کنسول شیراز در اثر اقدامات وی به قتل رسید.

<sup>1</sup> Siler

<sup>2</sup> Wassmuss

در اواخر ۱۹۱۵ م. حتی یک صاحب‌منصب و تاجر انگلیسی در مرکز و جنوب ایران وجود نداشت و انگلیسی‌ها فقط در بنادر می‌توانستند مقامات خود را حفظ کنند ولی وضع شمال رضایت‌بخش بود. قشون روس برای جلوگیری از تهدید متحدین که سفارتخانه‌های آنان پر از جاسوسان و فراریان جنگ بود، در انزلی پیاده شده بودند. وزرای مختار دشمن که در تهران اقامت داشتند و به واسطهٔ نزدیک شدن روس‌ها از مرکز خارج شده بودند، امید داشتند که به لطایف‌الحیل ایران را مثل ترکیه به حمایت خود وارد جنگ کنند.

در پانزدهم نوامبر موقعیت حساسی برای دولت ایران پیش آمد. وزرای مختار متحدین، شاه را اغوا کردند و به وی اظهار داشتند قشون روس تهران را یغما خواهند کرد و اگر او را به قتل نرسانند، قطعاً توقیف می‌کنند. از او استدعا کردند که به قریه‌ای واقع در شش مایلی [۱۰ ک‌م] جنوب تهران که قشون مختلط آنها در آنجا تمرکز داشت، فرار کند. وزرای مختار مذکور چند نفر از اعضای برجستهٔ کابینه و عده‌ای از نمایندگان مجلس را به وسیلهٔ رشوه تطمیع کردند. آنها اطمینان داشتند شاه از آنان پیروی خواهد کرد، ولی نمایندگان بریتانیا و روس به شاه تذکر دادند که اگر او بی‌طرفی خود را نقض کند و خود را به دامان متحدین بیندازد، تاج و تخت را از دست می‌دهد. همچنین اطمینان دادند که قشون روس وارد تهران نخواهد شد. شاه سرانجام به حقیقت قضایا پی‌برد و تصمیم گرفت در تهران توقف کند. نیروهای روس کارکنان متحدین را که از هر طرف مشغول فعالیت بودند، متفرق ساختند و در اواخر سال، کاشان را تصرف کردند و اصفهان را که تحت تصرف بختیاری‌های آلمان‌دوست قرار داشت، در معرض تهدید قرار دادند. جزر و مد جنگ در ۱۹۱۶ م. در امتداد آن شاهراه تاریخی واقع در مغرب ایران به وقوع پیوست. در بادی امر ترک‌ها موفق شدند و اندکی پس از جنگ تیسفون و حرکت انگلیسی‌ها به کوت‌العماره، وارد خاک ایران شدند و تا حوالی همدان پیشرفت



کردند، ولی روس‌ها که روحیهٔ آنها به واسطهٔ عملیات درخشان و فتح نمایان ارزنة‌الروم تقویت شده بود، به زودی پیشرفت کردند و نفرات دشمن را از فلات خارج ساختند. سقوط کوت‌العمار به باعث ایجاد تغییراتی کلی در اوضاع شد و در حدود هجده هزار نفر ترک با ۵۴ عراده توپ برای تسخیر ایران آماده شدند. این عده، روس‌ها را - که به مراتب از آنها کمتر بودند - به جلو راندند و کرمانشاه و بعداً همدان را تصرف کردند. روس‌ها نیز در شمال مواضع خود را مستحکم کردند، قزوین را اشغال نمودند و عده‌ای از آنها به سمت تهران حرکت کردند. جریان قضایا در ماه سپتامبر بدین منوال بود و تا پایان سال نیز تغییرات زیادی رخ نداد.

در جنوب نیز انگلیسی‌ها در تلاش بودند اوضاع سال قبل را تکرار کنند. در مارس ۱۹۱۶ نگارنده به همراه سه نفر صاحب‌منصبِ دیگر به بندرعباس عازم شدم. ما مأموریت داشتیم قوایی به اسم تفنگداران جنوب ایران تشکیل دهیم. نفوذ انگلیسی‌ها در این موقع به غایت محدود بود و سقوط کوت‌العمار نیز به کاهش آن کمک کرد، ولی به تدریج قضایا بر وفق مراد به جریان افتاد. قوام‌الملک - که مثل نسل‌های گذشته‌اش - والی فارس و سرکردهٔ ایل عرب بود، در بحبوحهٔ اغتشاشاتی که منتهی به دستگیری کلنل شد، از شیراز طرد شده بود. مخالفین وی به دستگیری ژاندارم‌هایی که تحت فرمان صاحب‌منصبان سوئدی و زیر نفوذ آلمانی‌ها بودند، شیراز را اشغال کردند. قوام، سرِ پرسی کاکس<sup>۱</sup> نمایندهٔ توانای بریتانیا را ملاقات کرد و وی چند توپ کهنه برای او تهیه کرد و نگارنده هم مقداری تفنگ و مهمات دیگر برای وی فرستاد. دربارهٔ این کمک‌های مختصر به قدری گزاره‌گویی شد که در نتیجهٔ همان شایعات و به واسطهٔ اینکه تبلیغات در ایران بیش از حد مؤثر است، دشمنانِ قوام تسلیم شدند و وی را در سرکوبی ژاندارم‌هایی که به شیراز فراری شده بودند، همراهی و معاضدت کردند. در این موقع بدبختانه

<sup>1</sup> Sir Percy Cox

قوام به واسطه سقوط از اسب درگذشت و فرزند وی به نمایندگی دولت ایران زمام امور فارس را به دست گرفت. اقامت من در بندرعباس دو ماه طول کشید. در ظرف این مدت به تشکیل یک فوج نظامی موفق شدم و سپس با پانصد سرنیزه و یک محافظ سوار و چند عراده توپ صحراپی به سمت کرمان که تا بندر حدود ۲۹۰ کیلومتر مسافت داشت، حرکت کردم تا اوضاع آن حدود را مطابق دلخواه به جریان بیندازم. طرفداران متحدین که در کرمان و بم سکونت داشتند، هراسان شدند و فوراً به سمت فارس گریختند و قوام آنها را در آن ناحیه دستگیر کرد. قشون ما به کرمان وارد شدند و از طرف تمام طبقات که چندین سال در سمت کنسولگری دولت بریتانیا با آنها دوستی داشتیم، استقبال شایانی از ما کردند. در حین ورود، اعضای کارکنان تلگرافخانه و بانک که همراه ما بودند، دواير مربوطه را افتتاح کردند. عناصر هرج و مرج طلب که جان و مال اهالی را در معرض تهدید در آورده بودند، در موقع فرار آلمان‌ها گریختند و بدین ترتیب اوضاع کرمان قرین سکون و آرامش شد و همه امور به جریان عادی خود افتاد. تشکیل قشون SPR (پلیس جنوب) به زودی شروع شد و به مساعدت و دستياری ملاکین که امنیت و آرامش را به اغتشاش و هرج و مرج ترجیح می‌دادند، تیپ کرمان به تدریج سر و صورتی گرفت و قوای آن مورد توجه واقع شدند.

پس از شش هفته توقف، در ماه اگوست ستون ما به سمت یزد در حدود ۳۵۰ کیلومتری کرمان حرکت کرد که کلنی انگلیسی‌ها نیز اخیراً به آنجا مراجعت کرده بودند. مقصد اصلی ما این بود که مستقیم به سمت شیراز که مرکز اغتشاشات جنوب ایران به شمار می‌رفت، حرکت کنیم ولی پیشروی قوای ترک به همدان و حرکت یک عده از آنها با تویخانه و آتشبار به سمت اصفهان که فقط

ششصد نفر قزاق روسی و دو عراده توپ صحرایی محافظ آن بودند، اجرای تصمیم ما را به تأخیر انداخت.

در این موقع از اصفهان از من یاری خواسته شد و من مأموریت پیدا کردم که به منظور کمک به پادگان اصفهان حرکت کنم. سیصد کیلومتر مسافت را به واسطه وصول اخبار هراس‌انگیز به سرعت هرچه تمام‌تر طی کردیم. ترک‌ها به حدود ۱۲۰ کیلومتری اصفهان رسیده بودند، ولی دیگر جرئت پیشرفت پیدا نکردند و احتمال داشت عده قوای مرا بیش از آنچه بوده و خطر آن را فوق‌العاده‌تر تصور کرده بودند. اهالی اصفهان که آرامنه جلفا نیز جزو آنها بودند، پذیرایی گرمی از ما به عمل آوردند. اگر ترک‌ها موفق به تصرف اصفهان شده بودند، آرامنه جز اینکه فرار کنند یا از دم شمشیر ترک‌ها بگذرند، چاره دیگری نداشتند و کلی‌های انگلیسی و روسی نیز که جدیداً مراجعت کرده بودند، ناچار باید از شهر خارج می‌شدند و مجدداً در بیابان‌ها سرگردان و آواره می‌گشتند.

هنگام توقف در اصفهان به علت شکست فاحشی که بر راهزنان و سارقین اطراف وارد آوردیم، جاده تجارقی اهواز مجدداً گشوده شد و برای افرادی هم که لباس‌های آنها مندرس و کهنه شده بود، لباس تازه تدارک دیدیم. این نکته نیز باید ذکر شود که در این موقع ما هیچ وسیله ارتباطی در دست نداشتیم و فقط به جریانات مملکت اعتماد می‌کردیم.

در ماه اکتبر ستون ما به منظور طی مسافت دوری در حدود ۵۲۵ کیلومتر، به شیراز حرکت کرد. در راه‌ها و جاده‌ها هیچ قافله و کاروانی دیده نمی‌شد و سکنه روستاها و قصبات به دلیل فقدان مشتری جهت خرید غلات و حبوبات خود به ستوه آمده بودند، و همه‌جا صحبت از تاخت‌وتاز ایلات و عشایر بود که از اغتشاشات سوءاستفاده می‌کردند و از اطراف به تاراج و چپاول مشغول شده

بودند. در این ایام ایلات به گرمسیر رفتند و تاخت و تاز آنها موقتاً خاتمه پیدا کرد و بیم حمله‌ای هم از طرف آنها نمی‌رفت. ستون ما سرانجام در ماه نوامبر به شیراز وارد شد و بدین ترتیب مسافتی بالغ بر ۱۶۰۰ کیلومتر را در قلب مملکت ایران به پایان رساند.

## ایران و جنگ بین‌المللی ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸

در حین ورود به فارس از مواضع گوناگونی که در دست ژاندارم‌های سوئدی بود، بازدید کردم. ژاندارم‌ها به واسطهٔ تعویق چندین ماههٔ حقوقشان، گرسنه و بی‌پول و فاقد نظام و دیسیپلین بودند. موقعیت ما به واسطهٔ فعالیت قوای مزبور بر ضد آلمان‌ها، با مشکلات زیادی روبرو بود. دولت ایران به من اجازه نداد زمام امور این عدهٔ بی‌صاحب سه هزار نفری را که نه قادر به پرداخت حقوق آنها و نه قادر به تجهیز و تکمیل سلاحشان بود، به عهده بگیرم؛ ولی اگر هم به انجام چنین کاری دست می‌زدم مخالفتی به عمل نمی‌آورد. من صاحب‌منصبان زیادی را تحت فرمان خود نداشتم تا زمام امور این عدهٔ کثیر را در دست بگیرند و اگر هم آنها را تحت نظر نمی‌گرفتم، بیم آن می‌رفت متفرق شوند و به دسته‌هایی غارتگر تبدیل شوند و مستقیم و غیرمستقیم به جان مردم بی‌دفاع بیفتند؛ مثلاً پس از تحقیقات کافی معلوم شد شتر و گوسفند دهات فارس ظرف چند سال اخیر به یک چهارم کاهش یافته است. جمعیت اهالی نیز پانزده تا بیست درصد کم شده بود.

گستاخانه‌ترین اقدامات در بعضی مواقع بهترین کارها به شمار می‌رود و از این نظر روز بعد از ورود خود به شیراز، به صاحب‌منصبان ایرانی خاطر نشان کردم

قشون SPR را برای ایران و به موافقت دولت آن تشکیل دهم و همچنین تصمیم گرفتم قوای ژاندارم را نیز تحت نظر بگیرم. اکثریت آنها قلباً خواستار وضعیتی بودند که حقوق و جیره و علوفه حیوانات و لباس آنها را تأمین کند و با آنها به مهربانی سلوک شود. ولی اقلیت مقتدری با تغییر وضع مخالفت به عمل آوردند و بدبختانه اکثر صاحب‌منصبان جدی فعال نیز جزو این اقلیت بودند.

در بهار ۱۹۱۷ م. عده‌ای صاحب‌منصب با کفایت به من پیوستند. در واقع شیوه سلوک صاحب‌منصبان و کارکنان جزء که سعی داشتند برای قوای نظامی اهمیت و اعتباری دست و پا کنند، شایان تقدیر است. هرکدام از آنها به حدی تلاش می‌کرد که گویی موفقیت‌هایی که بدان دست می‌یافتیم، فقط مربوط به مجاهدات همان یک نفر است.

از جمله مسائلی که باید هرچه زودتر مورد توجه قرار گیرد، موضوع صاحب‌منصبان آلمانی و اتریشی بود که در شیراز توقیف شده بودند. زیرا آنها به سهولت می‌توانستند به دسیسه و اسباب‌چینی مشغول شوند و ایرانی‌ها و دشمنان را علیه ما تحریک کنند، و از طرفی دیگر وجود آنها برای مصادر دولتی ایران نیز اسباب نگرانی بود. بالأخره تصمیم گرفته شد آنها را، با اینکه تجزیه قوای مختصر ما خطر عمده‌ای به شمار می‌رفت، با تعداد قابل توجهی نیرو تحت‌الحفظ به اصفهان گسیل داریم، و روس‌ها نیز آنها را از آنجا به بادکوبه فرستادند.

از جمله مسائل مهم دیگر که در فارس با آن مواجه بودیم، مناسبات و روابط ما با قشقایی‌ها و عرب‌ها و سایر ایلات و عشایر آن ایالت بود. قشقایی‌ها صد و سی هزار و عرب‌ها هفتاد هزار نفر بودند، از این گذشته در مواقع ییلاق و قشلاق که از حوالی خلیج به نواحی مرتفع فارس نقل مکان می‌کردند، هیچ روستا و قصبه‌ای از تاخت‌وتاز آنها در امان نبود. عشایر مذکور نسبت به ما کینه داشتند،

زیرا چپاول و تاراج در نظر آنها کار مشروعی به شمار می‌رفت و فهمیده بودند که انگلیسی‌ها برای جلوگیری از یغماگری در فارس اقامت کرده‌اند.

صولت‌الدوله ایلخانی قشقای، شاه بی‌جیفه شیراز بود و هرگاه یکی از ولایات فارس از وی احوال‌پرسی و دلجویی نمی‌کرد، فوراً افراد ایل، اطراف شیراز را می‌گرفتند و از ورود آذوقه و ارزاق جلوگیری می‌کردند، و در نتیجه این اقدامات قحطی و بلوا در شهر تولید و والی منفصل می‌شد.

صولت، کلیه وجوه مالیاتی را از افراد عشیره خود می‌گرفت ولی یک دینار آن از کیسه او بیرون نمی‌رفت و بدین وسیله تمول سرشاری به هم زده بود و خوشبختی ما این بود که وی خست و لثامت طبع فوق‌العاده‌ای داشت.

قوام، سرکرده ایل عرب، یک شیرازی تحصیل کرده بود و مایل به جلوگیری از چپاول و تاراج؛ هرچند گاهی از روی اجبار، برخی قضایا را اغماض و کتمان می‌کرد. از طرفی صولت مطابق میل افراد ایل رفتار می‌کرد و به غایت تکبر و سوءظن و تزلزل رأی داشت.

روابط ما با قوام همواره دوستانه بود و بسیاری مواقع به اتفاق یکدیگر به شکار می‌رفتیم، ولی صولت را فقط یک مرتبه ملاقات کردم و فهمیدم شاید با ما مخالفت و دشمنی کند. با این حال در ۱۹۱۷ م. در اثنای که ما مشغول تهیه وسایل ارتباطی خود با بندرعباس و تشکیل قشون SPR و سرکوب سارقین جاده کاروان‌رو بودیم، وی علناً به مخالفت پرداخت و ما نیز از حسن روابط استفاده کردیم و قبایل خرده‌پا را که یغماگری آنها به اثبات رسیده بود، مجازات کردیم؛ به این ترتیب در اواخر ۱۹۱۷ م. سرقت و راهزنی در شاهراه‌ها موقوف شد و ملاکین ایرانی اعتراف کردند که فارس از ده سال به این طرف چنان امنیت و آرامشی به خود ندیده است.

بدبختانه موفقیت ما موقتی بود، زیرا در بهار ۱۹۱۸ م. که قشون بریتانیا و فرانسه شکست خوردند و برخی این طور تصور کردند که سرانجام فتح و پیروزی نصیب آلمان‌ها خواهد شد، ایل قشقایی به سرکردگی جمعی قیام کردند. تصمیم قطعی آنها این بود که قوای بریتانیا را درهم شکنند. دولت ایران نیز بدون تردید تحت تأثیر اوضاع فرانسه قرار گرفت و رئیس‌الوزرای وقت هم که بختیاری بود، صولت را در انجام مقاصد خود تحریک می‌کرد.

خوشبختانه قوای بریتانیا در شیراز، در آن موقع تکمیل شد و به ۲۲۰۰ نفر رسید، ولی یک سوم آنها نفرات تازه به خدمت درآمده بودند. توپ‌های مسلسل نیز به موقع رسید و همان ما را از مهلکه نجات داد.

قوای صولت مرکب از شش هزار مرد جنگی نخبه گلچین بود که در حین عملیات جنگی بالغ بر هشت هزار نفر شد. نفرات SPR اندکی بیش از قشون انگلیس بودند، چرا که دولت ایران تشکیل SPR را مخالف مصالح و استقلال خود می‌دانست، لذا آنها هم قابل اطمینان نبودند و خطرناک به شمار می‌رفتند.

قوام در شیراز و اطراف شهر، دو هزار نفر عرب تحت فرمان داشت و این عده اگر قبل از تعیین نتیجه قطعی جنگ، سر بر نمی‌آوردند، به‌طور حتم به هنگام ختم قضایا به طرف شکست‌خورده حمله می‌کردند. اینها نیز علاوه بر اینکه لوازم و آذوقه ما را به مصرف می‌رساندند، اسباب نگرانی ما بودند.

ساکنین شیراز نیز با ما مخالفت می‌کردند و روحانیون به تبلیغ جهاد می‌پرداختند و در شب‌نامه‌ها و اعلاناتی که شبانه به در و دیوار شهر الصاق می‌کردند، ما را تهدید به قتل می‌نمودند.

موضوع آذوقه نیز اسباب نگرانی فراوانی را به‌طور دائم فراهم می‌کرد. فصل خرمن‌کوبی رسیده بود و احدی به درو و انبار غله نمی‌پرداخت. مسئله علوفه



چارپایان نیز از مسائل مشکل‌ساز بود و ما به سختی به تهیهٔ خوراک اسب‌ها و قاطرهای خود موفق می‌شدیم. سپس قسمتی از باغات را تصرف کردیم و در اطراف آن دیوار و برج و بارو کشیدیم و مواضع خود را در آن نواحی مستحکم کردیم.

جنگ در ماه می شروع شد و نخستین اقدام دشمن این بود که تعدادی از وسایل نقلیهٔ پست SPR در خانه‌زنیان، در حدود چهل کیلومتری مغرب شیراز را سرقت کند. سارقین دستگیر شدند و کلانتر آنها خبر داد که اگر فوراً آزادشان نکنند، دستهٔ SPR مورد حمله قرار می‌گیرد. سرانجام کار به جنگ کشید و قوای امدادی از شیراز رسید و آن نواحی را از لوٲ وجود افراد ایل پاک کرد و خسارات فوق‌العاده‌ای به آنها وارد آورد. صولت پس از مکاتبات چندی با ما شروع به جنگ کرد. وی مدعی بود از طرف دولت ایران به او دستور رسیده است که ما را از فارس خارج کند. بیشتر نفرات ما در اطراف مشغول سرکوبی قبایل خرده‌پایی بودند که خیال داشتند به دستگیری دشمن قیام کنند، و روز بعد از مراجعت خود، برای جلوگیری از حملات قشقایی‌ها حرکت کردند و در ده‌شیخ که در ۲۵ کیلومتری مغرب شیراز است، دو طرف با هم مواجه شدند. ظرف چهارده ساعت هندی‌های رشید، قشقایی‌ها را به عقب راندند و حملات شدید مکرر آنها را با توپخانه پاسخ گفتند. حوالی غروب قوای دشمن که تلفات زیادی دیده بود، متلاشی شد و پس از اینکه اردوی صولت در کنار کارا آکاچ هدف گلوله واقع شد، قشقایی‌ها پا به فرار گذاشتند و مواضع آنها به تصرف نیروهای خستهٔ ما درآمد. قشقایی‌ها به قدری به شکست ستون ما اطمینان داشتند که پیش از این غنایم را تقسیم و بر سر مسلسل‌های ما نزاع کرده بودند. ایل قشقایی هرگز تصور نمی‌کرد که در اراضی خود مغلوب شود، بنابراین دادن هفتصد نفر تلفات درس عبرتی برای آنها شد. ولی بدبختانه در حین عقب‌نشینی نیروی کافی به امداد قشقایی‌ها رسید و به اطراف شیراز مراجعت کردند، از طرفی کازرونی‌ها نیز که با آنها متفق بودند، باغات شهر را که چندین

مایل امتداد دارد، تحت تصرف درآوردند. مخالفین ما در شیراز تصمیم گرفته بودند که در غیاب ستون اعزامی، مرکز پادگان ما را مورد حمله قرار دهند و دیگر صلاح نمی‌دانستند به ما مجال جنگ دهند. عده‌ما نیز به واسطه تلفات جنگ و شیوع وبا رو به تقلیل گذاشته بود، بنابراین هیچ اقدامی به عمل نیاوردیم تا افراد دشمن به شیراز نزدیک شود و ما بتوانیم در دشت صاف و مسطحی با حریف به جدال پردازیم. در این هنگام وظیفه‌ما بود تا خود را در مقابل هرگونه خیانت و اقدام سوئی مصون بداریم. روزی خبردار شدیم مخالفین تصمیم دارند در ۱۷ ژوئن متفقاً به ما حمله کنند و شیرازی‌ها نیز قول داده‌اند که شورش کنند و در غیاب ستون اعزامی به مرکز پادگان هجوم بیاورند؛ ولی یک روز قبل از اینکه مخالفین شروع به کار کنند، یک ستون از ما به جنگ پرداخت و ناگهان کازرونی‌ها را مورد حمله قرار داد و پاسی از شب نگذشته تا احمدآباد در حدود شش کیلومتری مرکز پادگان پیشرفت کرد و از آنجا شروع به عقب‌نشینی نمود. در این موقع همان طور که پیش‌بینی شده بود، عده‌کثیری از قشقایی‌ها یورش آوردند و خود را آماج گلوله‌های توپ قرار دادند. ستون ما برای دومین مرتبه با موفقیت به اقامتگاه خود برگشت و روز بعد بلوای شیراز به وقوع پیوست. صولت به دلجویی و تشجیع افراد عشیره خود پرداخت و قشون SPR و هر کسی را که به دوستی ما متهم بود مورد حمله قرار داد. چنین به نظر می‌رسید که بحران نزدیک شده است، ضمناً برای ما هم صلاح نبود که بیش از این قوای مختصر خود را مجزا کنیم، زیرا که شب هنگام به نفرات بیشتری برای محافظت مواضعی که در خطوط SPR بود، احتیاج داشتیم. شیرازی‌ها عقیده دارند هر کسی سه عمارت مرتفع شهر را در دست داشته باشد، به تصرف شهر موفق می‌شود، بنابراین تصمیم گرفتیم آن عمارات را که کلید تصرف شهر به شمار می‌رفت، تحت نظر بگیریم و ساعت دو بعد از نیمه شب به انجام مقصود موفق شدیم. نتیجه اقدامات ما بهتر از آن بود که انتظار داشتیم، زیرا صبح

که شیرازی‌ها دیدند آن عمارات در تصرف قوای بریتانیاست، فهمیدند که بُرد با ما خواهد بود و بدین لحاظ به سرعت دکان‌های خود را گشودند و به کسب و کار مشغول شدند. در نتیجه مخالفین نیز مخفی و از نظر ناپدید شدند.

چون موفقیت بریتانیا مسلم و محرز شد، والی فارس به اشارهٔ ما برادر صولت را به ایلخانی قشقایی‌ها انتخاب کرد. قوام نیز به طرفداری انگلیسی‌ها مشغول توطئه‌چینی شده بود، در نتیجه در ایل قشقایی نفاق افتاد و جمعی علیه صولت قیام کردند. ستون ما نیز فوراً به حمله و نبرد پرداخت، این مرتبه قشقایی‌ها با رشادت هرچه تمام‌تر جنگیدند، ولی چون عدهٔ آنها فوق‌العاده کم شده بود، به زودی پا به فرار نهادند و ایلخان جدید و قوام به تعقیب آنها پرداختند. صولت در فیروزآباد باز مختصر مقاومتی به عمل آورد و مجدداً مغلوب شد و با یک دستهٔ اندک از طرفداران باوفای خود گریخت. سه ماه بعد مجدداً عده‌ای را جمع‌آوری کرد و ایلخان جدید را محاصره کرد، ولی ستون ما برای کمک به ایلخان، در میدان جنگ حاضر شد و چنان ضربهٔ شدیدی به صولت وارد آورد که وی زاری‌کنان گریخت و از آن زمان تاکنون معتکف و گوشه‌نشین شده است. اما قوای غالب و مغلوب، گرفتار آنفلوآنزای شدیدی شدند که به شدت هرچه تمام‌تر در ناحیهٔ فارس بروز کرد و ظرف چند روز در حدود هجده درصد از افواج هندی را از پا درآورد، ولی ایرانی‌ها تلفات بیشتری دادند. روی هم‌رفته این پیشامد، تجربهٔ تلخ و ناگواری برای ما بود اما باز خوش‌وقت شدیم که این بلای ناگهانی قبل از شکست قطعی قشقایی‌ها نازل نشد.

عدهٔ سپاهیان بوشهر که تحت فرماندهی ماژور ژنرال داگلاس<sup>۱</sup> بودند، در تابستان اضافه شد و برای افتتاح راه بوشهر به شیراز اقداماتی به عمل آمد؛ مسافت

<sup>1</sup> Major General J A Duoglas

این راه فقط ۲۹۰ کیلومتر است ولی هیچ‌یک از راه‌های تجارتي به این صعوبت و اشکال نیست، زیرا در تابستان، حرارت در حوالی سواحل فوق‌العاده شدید و در اواسط زمستان برودت هوا در اکثر گردنه‌ها بی‌نهایت طاقت‌فرساست. ستون بوشهر نیز مبتلا به آنفلوآنزا شد، ولی نه به آن شدت ستون شیراز و همین قضیه اندکی عملیات آنها را به تأخیر انداخت. عده قوای مزبور روی هم‌رفته بیست هزار نفر بود و تنها اشکالی که داشتند همان عدم وجود آذوقه کافی و وسایل ارتباطی بود. راه آهن مختصری به طول شصت کیلومتر از وسط جلگه به برازجان کشیده شد و از آنجا به دالکی که نوزده کیلومتر مسافت داشت، گاری و عراده به خوبی عبور می‌کرد، ولی از این نقطه به بالا بی‌نهایت صعب‌العبور بود و اقدامات فوق‌العاده شایانی از طرف انگلیسی‌ها برای افتتاح یک جاده خوب قافله‌رو به عمل آمد.

در ماه ژوئن، کازرون به مساعدت ستون فارس تحت تصرف قوای بریتانیا درآمد و عملیات خیرخواهانه انگلیسی‌ها ادامه پیدا کرد و در بهار ۱۹۱۹ م. که از ایران خارج شدند اتومبیل - ولی نه آن قدرها با سهولت - می‌توانست از بوشهر به شیراز برود. اگر کسی آگاه به اوضاع و موقعیت‌های جغرافیایی ایران باشد، آن وقت به خوبی از عملیات این عده قدردانی خواهد کرد. ولی برای کسانی که فاقد اطلاعات کافی باشند اقتباس چند جمله ذیل از کتاب پیر لوتی کافی خواهد بود.

در حقیقت مهتر من دیوانه است که ادعا می‌کند. این جا جاده است و سعی دارد که اسب خود را از این جا بالا ببرد؛ این محل به پلکان بیشتر شباهت دارد تا به جاده، آن هم پلکانی که بیشتر مخصوص بزهای کوهی است، حتی به پلکان هم شباهت زیادی ندارد.

افواج هندی تحت فرمان داگلاس این اوضاع را به کل تغییر دادند. به واسطه محدودیت صفحات به‌طور مختصر به عملیات نمایان ژنرال دنسترویل اشاره می‌کنم. وی در ۱۹۱۸ م. به سرکردگی عده‌ای مأمور شد از پیشرفت دشمن در قفقاز جلوگیری کند و آرامنه و گرجی‌ها را در دفاع از وطن خود مساعدت نماید. این عده شش هفته تمام بادکوبه را در مقابل حملات ترک‌ها حفظ کردند ولی بعداً مجبور به تخلیه شهر شدند.

دنسترویل در ایران نقش مهمی بازی کرد؛ زیرا اگر به واسطه عملیات وی نبود، میرزا کوچک‌خان رهبر جنگی‌ها که عده کثیری را دور خود جمع کرده بود، به تهران یورش می‌آورد و شاید سلسله قاجاریه را منقرض می‌ساخت و ایران را به حمایت از متحدین وارد جنگ می‌کرد. دنسترویل همچنین مراقب عملیات ترک‌ها در آذربایجان هم بود و با قوای مختصری که تحت فرمان داشت تا حدی اقدامات خصمانه آنها را خنثی می‌کرد.

شرح جریان فوق به خوبی حاکی از ضعف قوای ایران برای حفظ سرحدات خود است. عدم کفایت دولت ایران باعث ایجاد مشکلات فوق‌العاده‌ای برای دولت‌های بریتانیا و روس شد و دولت‌های مذکور مجبور شدند لشکریان خود را به خاک ایران وارد کنند، چرا که در غیر این صورت قوای دشمن از طریق ایران به هندوستان و افغانستان هجوم می‌آورد؛ ولایات غربی و شمال غربی ایران چون در معرض تاخت‌وتاز قوای متخاصم بود، خسارات فوق‌العاده‌ای دید و ارزاق و آذوقه رو به نقصان و کمیابی گذاشت، ولی از طرفی هم دولت‌های درگیر جنگ وجوهات گزافی بین تمام طبقات تقسیم کردند و طلا که پیش از جنگ به‌ندرت در بازارهای ایران دیده می‌شد، همه‌جا به شدت رواج یافت و از این مهم‌تر اصلاحاتی که در وسایل ارتباطی مملکت به عمل آمد، بی‌نهایت برای ایران مفید واقع شد. جاده کرمانشاه به همدان شوسه شد و اینک اتومبیل مستقیم از انزلی به بغداد می‌رود.

در بالا به جاده‌سازی قابل‌توجه جنوب یعنی راه بین شیراز و بوشهر نیز اشاره کردم و خود من نیز در ساختن جاده اتومبیل‌روی عباسی به اصفهان از طریق سعیدآباد و نیریز و شیراز اقدامات لازم را به عمل آوردم. اتومبیل می‌توانست در خطوط جنوبی ایران که متجاوز از یک هزار مایلی [۱۶۰۰ کم] امتداد دارد، طی مسیر کند. از طرفی شکست قوای قشقایی نیز موجب اعاده اقتدار دولت در جنوب ایران بود و در نهایت روستائیان و کشاورزان به کشت و زرع بیشتر با امید برداشت محصول بهتر تشویق شدند.

## ایران بعد از متارکه جنگ

متارکه جنگ در ابتدای امر سیاستمداران ایرانی را به حیرت انداخت. در بهار ۱۹۱۸ م. ایرانی‌ها تصور می‌کردند که فتح و ظفر نصیب آلمان می‌شود و بدین لحاظ سعی داشتند تا برنامه‌های خود را مطابق میل دولت آلمان تنظیم کنند، ولی وقتی دولت آلمان سقوط کرد و بریتانیا یعنی دوست قدیمی آنان پیروز شد، عموماً به نمایندگان این کشور با حرارت تمام تبریک گفتند و به فکر افتادند که چگونه از اوضاع جدید استفاده کنند.

نقشه دولت ایران به زودی معلوم شد. در اوایل ۱۹۱۹ م. هیئت نمایندگان دولت به پاریس وارد شد تا دعاوی دولت ایران را به پیشگاه کنفرانس صلح تقدیم کند. این دعاوی از لحاظ مقایسه افکار و خیالات ایرانی‌ها شایان مطالعه است، دعاوی مزبور به سه قسمت تحت عناوین استقلال سیاسی، قضایی و اقتصادی تقسیم و در قسمت اول، الغای معاهده روس و انگلیس خواسته شده بود. مواد معاهده مذکور تا آن جایی که دولت بریتانیا به آن علاقه داشت، به خودی خود منسوخ و ملغی شده بود ولی مطالبات دیگر دولت ایران از قبیل اخراج قوای کنسولگری‌ها و الغای محاکم آنها غیر موجه به شمار می‌رفت. اروپایی‌های مقیم

ایران در مواقعی که اغتشاشات محلی رخ می‌دهد، مورد توهین واقع می‌شوند. زیرا شورشیان و آشوب‌طلبان با هتک حرمت اروپائیان وسایل انفصال و عزل حکومت محلی را فراهم می‌سازند؛ از این گذشته در مواقع اغتشاش به‌طور دائم تیراندازی جریان دارد و جان و مال اروپائیان در خطر است. مثلاً وقتی در مشهد ژنرال بودم، هفت ماه تمام به‌طور شبانه‌روز، تیراندازی می‌شد و خانواده من در وحشت بسیاری بودند، لذا خروج قوای کنسولگری‌ها امکان‌پذیر نبود. الغای محاکم کنسولگری نیز به‌طور حتم صلاح نبود؛ شاید چندان قابل تصور نباشد ولی این موضوع حقیقت دارد که اکثر حکام با سارقین و راهزنانی که راه‌ها و خیابان‌ها را مسدود می‌کنند و در تخریب ایران می‌کوشند، همکاری دارند. قبل از شروع جنگ بزرگ یک دسته از سوارهای هندی جماعتی از دزدها را که به تاراج قافله‌ای مشغول بودند، دستگیر کردند و به مشهد آوردند، و پس از تحقیقات لازم معلوم شد که این عده وابسته به حکومت محل هستند. والی ایالت شخصاً نزد من این نکته را اعتراف کرد و اظهار داشت که این گونه کارها از دوران گذشته معمول بوده است. حکومت اصفهان هم در ۱۹۱۷ م. هر جاده‌ای را در مقابل اخذ مبلغ معینی در روز به جماعتی از دزدها اجاره می‌داد و علاوه بر اخذ آن مبلغ معین، از وجه فروش مال‌های مسروقه نیز به عایدات نامشروع خود می‌افزود. تا دولت ایران به تنظیم و آرامش داخل مملکت موفق نشود از سرپرستی و حمایت کنسولگری‌ها نباید صرف‌نظر کرد.

با اینکه دولت ایران قادر به ایجاد امنیت در داخل سرحدات خود نیست، رسماً از کنفرانس صلح تقاضا داشت که حدود دولت شاهنشاهی همان حدود ایام شکوه ایران تعیین شود، مثلاً از طرف مشرق می‌خواست جیحون را سرحد قرار دهد. به عبارت دیگر ماورای دریای خزر و مرو و خیوه را الحاق کند و از طرف شمال غربی نیز تا قلعه معروف دربند یعنی ایروان و ارمنستان و باکو، ادعای مالکیت داشت؛



از طرف مغرب هم آرزوهای زیادی داشت یعنی به تمام ناحیه کردستان و مراکز مهم سرزمین‌های دیاربکر چشم دوخته بود و خلاصه قصد تملک تمام ولایات آسیای صغیر را تا حوالی فرات داشت. اگر نمایندگان ایران به انجام مقاصد خود نائل شده بودند، دولت ایران هیچ‌گاه نمی‌توانست این ولایات دور را اداره کند و در راه نیل به مقصود، خزانه نسبتاً تهی آن هم کاملاً شسته و رفته می‌شد؛ دعاوی دولت ایران راجع به اخذ غرامات قابل قبول بود و احساسات دوستانه ما را نیز تحریک کرد، زیرا قوای روس و ترک که گاهی پیشرفت و زمانی عقب‌نشینی می‌کردند - و بعداً قوای تجزیه شده روس‌ها که به کشور خود مراجعت می‌کردند - نه تنها ایرانیان را از حیث آذوقه و ارزاق در مضیقه انداختند، بلکه عمارات و منازل اهالی را نیز خراب کردند و چوب‌ها و تیرهای ساختمان‌ها را به جای هیزم می‌سوزاندند. ولی در دیگر نقاط ایران افراد قشون لوازم را از اهالی می‌خریدند و امنیت و آرامش نیز برای عامه اهالی به وجود آمد، در حالی که در مغرب ایران تلفات جانی و مالی ایرانیان زیاد بود. اگر غرامات هم پرداخت می‌شد مصادر امور در تهران اختلاس می‌کردند و هیچ‌گاه این پول‌ها به کسانی که استحقاق اخذ آن را داشتند، نمی‌رسید.

پس از متارکه جنگ، دولت بریتانیا درصدد برآمد که از سقوط دولت ایران جلوگیری کند و سرپرسی کاکس که عملیات مشعشع و درخشان وی در خلیج فارس و عراق کاملاً معروف و مشهور است، موقتاً به سفارت دربار تهران انتخاب شد و نه ماه، مذاکرات برای انجام این مقصود جریان داشت. سرانجام در اگوست ۱۹۱۹ آن مذاکرات به انعقاد قرارداد انگلیس و ایران منتهی شد. به موجب قرارداد مذکور دولت انگلیس وعده‌های مکرر خود را مبنی بر احترام به تمامیت و استقلال ایران تأیید کرد و متعهد شد که مستشاران و متخصصینی برای ایران بفرستد که دولت این کشور به آنان اختیارات کافی دهد و با آنها قرارداد ببندد. همچنین دولت بریتانیا متقبل شد که اسلحه و لوازم این صاحب‌منصبان را بر اساس نظر کمیسیون

نظامی که از متخصصین ایرانی و انگلیسی تشکیل می‌شد، تهیه کند. کمیسیون مزبور موظف بود تشکیل جلسه دهد و احتیاجات ایران را دائر بر تشکیل قوای متحدالشکلی تعیین کند، و دولت بریتانیا متعهد شد مبلغی پیشکشی برای تأمین لوازم این قوا بپردازد. مساعدت‌های دیگری نیز برای ایجاد خط آهن و تشکیل کمیسیونی مرکب از نمایندگان دولت‌ها جهت تدوین تعرفه گمرکی و ازدیاد عواید ایران از طرف دولت انگلیس به عمل آمد، و دو میلیون پوند از قرار فرعی هفت درصد استقراض شد. همچنین دولت بریتانیا ملتزم شد که در مطالعه معاهدات دولت‌ها و جبران خسارات جنگ و تعیین عادلانه سرحدات ایران کمک کند. متأسفانه این قرارداد به مجمع ملل متحد تسلیم نشد و لُردگری لزوم این کار را تذکر داد و همین موضوع باعث شد که انعقاد قرارداد مزبور در دنیا انعکاس و تأثیر سوئی به وجود آورد. مخصوصاً زمامداران فرانسه و آمریکا تصور کردند که ما ایران را مستعمره خود قرار داده‌ایم، در حالی که ما چون آن مملکت را ضعیف و بی‌سرپرست دیدیم و از سه قرن به این طرف روابط دوستی ما شدت یافته بود و مستحکم می‌شد، و از طرفی عظمت و ابهت ایرانِ قدیم نیز شایسته احترام بود، به انعقاد چنین قراردادی مبادرت کردیم. به استثنای مواد نفتی، مناطق بیابانی ایران به خوبی حاکی از فقر بی‌پایان این مملکت است. آری ما وظیفه خود می‌دانستیم که به همسایه خود یاری رسانیم و برای نجات مملکت همجوار، زمامداران را هدایت و راهنمایی کنیم، و اگر قرارداد مورد قبول واقع شده بود و دو طرف با اعتماد تمام به یکدیگر، مواد آن را اجرا می‌کردند، ایران به‌طور حتم از مهلکه نجات می‌یافت. خلاصه انجام و اجرای کارهای مهم در چنین مملکت متأخر عقب‌افتاده‌ای در نهایت سختی است. ایرانیان تمایلی به استفاده از کمک دیگران ندارند و مرتب از کارهای سایرین انتقاد می‌کنند، ولی خودشان حاضر به انجام هیچ کاری نبوده و مرد عمل نیستند.

به موجب قانون اساسی دولت مشروطه ایران، انعقاد هرگونه قراردادی باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد، رئیس‌الوزرا تقدیم قرارداد مذکور را به تأخیر انداخت و عموماً این طور معتقدند که اگر رئیس‌الوزرا فوراً این معاهده را تقدیم کرده بود، قطعاً مجلس آن را به تصویب می‌رساند، ولی بعداً که زمان مناسب از دست رفته بود، تصویب آن خالی از اشکال به نظر نمی‌آمد. ایرانی‌ها بیهوده به این بیابان‌های بی‌آب و علف مملکت خود می‌نازند و نمی‌توانند باور کنند که هیچ دولتی به آنها طمع ندارد و بر همین اساس فکر کردند که قرارداد مذکور مقدمه تصرف ایران است. احتمال می‌رود قراردادهای غیررسمی که حاوی همان مفاد معاهدات رسمی است، آن قدرها اسباب مزاحمت و کشمکش نباشد و هرگاه یکی از مواد آن تأثیرات سوئی در قاطبه مردم بگذارد، می‌توان آن را لغو و فسخ کرد. در حالی که موضوع معاهده رسمی کاملاً چیز دیگری است و یا باید قرارداد را اصلاً اجرا نکرد و یا به کلیه مواد آن ترتیب اثر داد، از این گذشته کابینه‌های ایران هم دوام زیادی ندارد و احتمال هم نمی‌رفت کسانی که عاقد قرارداد بودند تا موقع تصویب آن روی کار باقی بمانند.

به موجب این قرارداد یک خزانه‌دار که بدبختانه با شرایط مشرق‌زمین به‌طور عمومی و با اوضاع مالی ایران به‌طور اختصاصی آشنا نبود، استخدام و با چند عضو دیگر وارد تهران شد. تشریح اوضاع مالی ایران پس از متارکه جنگ، خالی از دشواری نیست. قیمت قران ترقی کرد و تقریباً دو برابر نرخ قبل از جنگ شد، در نتیجه قرضه چهار میلیون و نیم پوند نصف شد و روبل تنزل فاحشی کرد. از طرفی هم وجوه مالیات به واسطه اغتشاشات و اوضاع ناگوار مملکت و ضعف دولت مرکزی بدون وصول ماند، و در صورت وصول هم مصادر امور اختلاس کرده بودند. مأموریت مستشار مالی و قرضه دو میلیون پوند تا موقع تصویب قرارداد معلق ماند ولی دولت ایران برای تدوین و تصویب تعرفه گمرکی حاضر شد و

نمایندگان دو دولت مأموریت مربوطه را انجام دادند و به محض تنظیم، مواد آن به جریان افتاد در حالی که مقررات مزبور هم باید قبل از اجرا به تصویب مجلس برسد.

پس از اوضاع مالی، مسئله مهم دیگر تشکیل قوای متحدالشکل ایران بود. قوای موجود در آن موقع شش هزار SPR و هشت هزار نفر دسته نظامی قزاق و هشت هزار و چهارصد نفر ژاندارم بود و همین طور عده‌ای سرباز که هیچ اهمیت نظامی برای آنها نمی‌توان قائل شد و تنها در موقع سان حاضر می‌شدند. علاقه‌مندان به موضوع، چنین به آگاهی‌مان رساندند که در ایران دو قوه موجود است؛ یکی قشون تحت نظر وزارت جنگ، و دیگری پلیس تحت نظر وزارت داخله. بنابراین تصمیم گرفته شد قشونی شصت هزار نفری برای ایران تهیه شود، ولی به واسطه اشکالات مالی قرار شد، نخست چهل هزار نفر استخدام کنند و سه قوه موجود نیز جزو همین عده باشند. هزینه انجام این نظریه پانزده میلیون تومان یا به مظنه نرخ وقت چهار تا پنج میلیون استرلینگ تخمین زده شد. قرار بر آن شد که مستشار کل قشون هم انگلیسی باشد و با یک ایرانی مأموریت خود را انجام دهد، ولی به اتفاق یکی از صاحب‌منصبان عمده نظامی ایران این کار را انجام دهد. بدیهی است در ابتدای امر از ایرانی‌ها کسی نبود که برای شغل فرماندهی مناسب باشد، ولی امید می‌رفت که به مرور ایام اشخاص لایق برای اشغال کارهای فرماندهی تعلیم و تربیت شوند.

متأسفانه ایران در این زمان بحرانی هم از تجاوز خارجی بی‌نصیب نماند و در بهار ۱۹۲۰ م. پانزده کشتی از کشتی‌های دنیکی‌ن<sup>۱</sup> به انزلی گریختند و در آنجا خلع سلاح و توقیف شدند. بلشویک‌ها ناگزیر به میدان جنگ حاضر شدند و انزلی را

<sup>1</sup> Denikin

بمباران و تا رشت پیشرفت کردند و در آنجا تحت ریاست میرزا کوچک‌خان که مجدداً در جبهه جنگ حاضر شده بود، حکومتی موقتی تشکیل دادند. در این موقع وحشت و هراس فوق‌العاده‌ای در تهران حکمفرما شد و انگلیسی‌ها را به این دلیل که به فوریت به سرکوبی مهاجمین می‌رفتند، توبیخ کردند. سواره‌نظام قزاق مأمور جنگ شدند و در بدو امر موفقیت حاصل کردند و رشت را از بلشویک‌ها پس گرفتند، ولی بعداً متلاشی و متفرق شدند و در جنوب رشت به قوای انگلیس پیوستند.

دولت بریتانیا که به خاطر نوع‌پروری، حقوق این عده را می‌پرداخت، به دلیل مخالفت فرماندهان روسی که مخالف قرارداد بودند، از پرداخت حقوق آنان امتناع کرد و روس‌ها مجبور به استعفا شدند.

در ایران همواره حادثه‌ای که هیچ انتظار نمی‌رود، ناگهان رخ می‌دهد. روحیه سواره‌نظام قزاق ناگهان تقویت شد و کودتا کردند، به این معنی که به سمت تهران حرکت کردند و در ۲۱ فوریه شهر و دوایر دولتی را اشغال کرده و سید ضیاء‌الدین نامی را که مدیر روزنامه و آدم درستکار و لایقی بود، روی کار آوردند. وی فوراً قرارداد را لغو کرد، ولی حاضر شد مساعدت انگلیسی‌ها را که حُسن‌نیت آنها را احساس کرده بود، قبول کند.

بدبختانه وی تصمیم گرفت که اشکالات مالی را با توقیف برجسته‌ترین اعیان و تخلیه جیب آنها مرتفع کند. چون زندانیان اغلب با پادشاه ارتباط داشتند و از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند، مقام سیدضیاء متزلزل شد، علاوه بر آن سفارتخانه بلشویک‌ها هم که تازه در ایران دایر شده بود، وارد صحنه سیاست شد و بالأخره سیدضیاء‌الدین استعفا داد و رضاخان که عامل اصلی کودتا بود، زمام

امور را در دست گرفت. چند روز بعد هم قوام السلطنه که به اتهام اختلاس وجوه مالیات در جرگه زندانیان قرار داشت، به ریاست وزرایی انتخاب شد.

مشی سیاست ایران به زودی با امضای معاهده روس و ایران در مسکو در فوریه ۱۹۲۱ معلوم شد. به موجب قرارداد مزبور دولت روس از طلب هنگفت خود صرف نظر کرد و کلیه امتیازات دیگر از قبیل راه‌ها، بندرگاه‌ها، راه آهن جلفا-تبریز، کشتی‌های دریاچه ارومیه، اراضی و عمارات و غیره به استثنای شیلات دریای خزر را ملغی کرد. مجلس نیز پس از پنج سال قنوت در تابستان گشوده شد و نمایندگان کاملاً با دولت انگلیس از در مخالفت درآمدند. در حالی که احضار نیروهای انگلیسی که در شمال غرب و سایر نقاط ایران بودند، حُسن نیت دولت آنها را به خوبی به اثبات می‌رساند. خلاصه بحث با عده‌ای که فاقد درک مطلب‌اند و به قدر اطفال خردسال هم برای خود مسئولیت قائل نیستند، خالی از نتیجه است. نه تنها قرارداد به وضع خصومت آمیزی ملغی شد، بلکه عاقدین آن هم سخت مورد حمله قرار گرفتند و خائن به شمار آمدند. دولت ایران علاوه بر عقد قرارداد با دربار مسکو با افغانستان و آذربایجان و کمال پاشا نیز وارد مذاکرات دوستانه‌ای شد.